

سیستم خسروانی در آینه تاریخ

مزدک میتان

تقدیم به رهبر اوجالان

شهدای راه آزادی

و تمامی رفقای سهیم در مبارزه گسترده اعتصاب غذای 2019

مقدمه مترجم

شالوده و اساس این کتاب را درس گفتار رفیق مزدک میتان تشکیل می دهد که در سال 2011 ارائه گشته است. شاکله اصلی این کتاب را بحث تحلیلی مفصلی در باب عنصری کمتر شناخته شده در تاریخ ایران تشکیل می دهد؛ عنصری که تقریباً تمامی فضای تاریخ ایران را اشغال کرده است و مهر خویش را بر تمام ادوار تاریخ این مرز و بوم زده است. اما با این وجود این عنصر که در این گفتار، «حاکمیت خسروانی» خوانده می شود همواره هستی خویش را از چشم های تاریخ نگاران و جامعه شناسان پنهان داشته و در خفا عمل نموده است. البته باید توجه داشت که جوهره این عنصر پیدای پنهان را تفکرات انحصار طلبانه ای تشکیل می دهد که ریشه آن را نه صرفاً در ایران بلکه بایستی در عرصه ای فراتر از مرز های سیاسی امروزه ایران جستجو کرد. به عبارتی دیگر می توان «حاکمیت خسروانی» را محصول مشترک تفکرات و کنش های انحصار طلبانه هزاران ساله ای تلقی نمود که همواره در تکاپوی استیلا بر جوامع و بی اراده ساختن آنان بوده است.

با پذیرش گزاره فوق می توان مدعی گشت که «حاکمیت خسروانی» پدیده ای چند بعدی و مرکب از تجربیات هزاران ساله سلطه جویان بوده است؛ پدیده ای شوم که بایستی سرآغاز آن را در 5000 سال پیش در سومر باستان جویا شد. در واقع همین ساختار پیچیده و چند بعدی است که ضرورت مبارزه و تقابل با آنرا دو چندان جلوه می دهد.

سوالی که می تواند ذهن هر خواننده ای را مشغول سازد این است که چه دلایلی تحلیل و تدوین این پدیده را در چشمان جنبش آپویی ضروری جلوه داده است؟ و یا به روایتی دیگر می توان پرسید که سودی که در شناسایی این تفکر نهفته است چیست و چگونه می توان قلم فرسایی در این مورد را توجیه نمود؟

دلایل زیر را می توان به مثابه دلایلی در توجیه این کار تحلیلی ارئه نمود:

1- با توجه به خط مشی «دفاع مشروع» که به مثابه یکی از پرنسیپ های بدیهی و در عین حال حیاتی جنبش آپویی پذیرفته شده است می توان گفت که مجهز گشتن خلق های تحت سلطه گامی ضروری، حیاتی و گریز ناپذیر در راستای آزاد گشتن آنان و حرکت به سوی تأسیس تمدن دمکراتیک

است. جنبش آپویی کوردستان بر خلاف دیگر جریان‌های سیاسی، تقلیل‌دهی دفاع مشروع به بعد مسلحانه آنرا مخالف با منطق علمی و پراکتیک خویش تلقی می‌نماید و دفاع مشروع را امری فراگیر، چند بعدی و ضروری می‌داند.

سنگ بنای «دفاع مشروع» را بایستی مجهز نمودن خلق‌ها به سلاح دانست که ما آنرا «شعور دفاع مشروع» می‌نامیم. تجهیز خلق به سلاح شعور دفاع مشروع عبارت است از پروسه‌ای که در نتیجه آن خلق‌ها هر گونه حمله‌ای را تشخیص داده و به تناسب دامنه حمله، خویش را برای مبارزه و مقابله با آن آماده می‌سازند. این واقعیت که قدم اول در تداوم هستی و دفع حملات همانا عبارت است از تشخیص حمله قریب الوقوع، واقعیتی است انکارناپذیر. این یک قاعده کیهانی است که دفاع امری ضروری برای حفظ هستی تمامی موجودیت‌ها می‌باشد؛ قاعده‌ای که خود کیهان نیز از آن مستثنا نیست. در واقع می‌توان تقسیم موجودات تک سلولی را نوعی راهکار دفاعی در برابر نابودی تلقی نمود که خود این امر مبین کیهانی بودن فرایند دفاع در برابر نیست شدن می‌باشد. این ضرورت دفاع گویای این واقعیت تلخ است که: «ملتی که از شعور دفاع مشروع و تشخیص حملات بیرونی تهی گردد ناچار به ورطه نابودی کشانیده خواهد شد».

با پذیرش مطلب فوق و تلفیق آن با این واقعیت که «تنها راه مجهز نمودن خلق به شعور دفاع مشروع، مجهز نمودن آن خلق به علم است» دیگر به توضیح در باب ضرورت تحقیق پیرامون مسئله «حاکمیت خسروانی» نیازی نخواهد بود.

2- در موقعیت بحرانی خاورمیانه که درگیر جنگ جهانی سوم گشته است تنها راهکار را بایستی در پیش گرفتن سیاست «خط سوم» دانست. طبیعتاً در این آشفته بازار که ذینفعان در قضیه بدنبال تثبیت هژمونی خود در منطقه و تحقق اهداف خویش می‌باشند، نقش تعیین‌کننده از آن نیروهایی خواهد بود که بتوانند تبدیل به بازیگری فعال در این بازی تقسیم قدرت گردند. جنبش آپویی با ارائه راهکار «خط سوم» که خلق‌های خاورمیانه را اساس می‌گیرد بر این عقیده است که هر اندازه که بتوان علم تولید کرد و خویشتن را به این علم راستین مجهز نمود می‌توان نقش بیشتری در آینده منطقه ایفا نمود؛ نقشی که این بار برای خلق‌های زیر دست چیزی فراتر از نقش یک

مهره برای معامله قدرت های بزرگ خواهد بود . این نقش عبارت است از نقش اول و آخری که سرنوشت خاورمیانه را رقم خواهد زد که البته داعیه ایست کاملاً مشروع و روا ؛ چرا که سرنوشت یک خلق را خود همان خلق بایستی رقم بزند و کسی را حق مداخله در امورات آن خلق نیست . دز این راستا می توان «روژاوا¹» را سرلوحه کار قرار داد .

3-حاکمیت خسروانی تنها یک واقعیت تاریخی متعلق به ادوار گذشته نیست ، بلکه حقیقتی است که ما را مجبور به زیستن آن نموده اند ، بنابراین فهم ، شناخت و مبارزه با آن ضروری است . جنبش آپویی یگانه جنبشی است که این حقیقت عریان اما پوشیده از چشمان محققان را فرمولیزه نموده و آنرا به مبارزه می طلبد ؛ امری که شاید برای بسیاری از جنبش ها در ایران و شرق کردستان نامأنوس و احیاناً هراسناک می باشد . اما جنبش آپویی بر این عقیده است که راه برون رفت از بحران کنونی نه محافظه کاری و کتمان حقایق بلکه مبارزه با این واقعیت تحمیلی است . برخورد واجب می دانیم که از علت ناشناخته به بن بست رسیدن تلاشهای به اصطلاح براندازان در گذار از شرایط بحرانی حاکم ، پرده برداریم . تمامی تلاش خویش را در پیشگیری از بازتولید این تفکر، در سیستم جایگزین « ولایت فقیه » متمرکز نموده ایم .

4-بر پایه شیوه جنبش آپویی که بر سیکل « پراکتیک - تئوری - پراکتیک » استوار گشته است واقعیات را فرمولیزه نموده و با آن به مبارزه خواهیم پرداخت . چنین راهکاری به گونه ای حقایق را برایمان عیان ساخته است که گریز از مبارزه را عدول از انسان بودن تلقی می نماییم .

5- تحقیق پیرامون « حاکمیت خسروانی » گامی مهم در راه احیای روحیه پرسشگری و مطالبه گری در خلقهای ایران می باشد ؛ امری که البته مبارزاتی سازمان یافته و بس طولانی می طلبد .

1-روژاوا در کوردی به معنای غرب می باشد که در اینجا اشاره به فدراسیون خلقهای شمال و شرق سوریه می باشد که پس از قیام 2012 ستاتوی خویش را بر پایه تز کنفدرالیسم دمکراتیک رهبر اوجالان تاسیس نمودند .

چرا که اساس حاکمیت خسروانی را خفه کردن روحیه پرسشگری خلقها در نطفه تشکیل می دهد . بایستی هر پدیده ای را به پرسش گرفت و از این طریق بحران از خودبیگانگی را در ایران حل نمود . پرسشگری برابر است با هنجارشکنی که البته به زوال 2500 سال حاکمیت خسروان منتهی خواهد شد .

این نگاشته پژوهشی که به اهتمام « مزدک میتان » خلق گشته است ریشه های حاکمیت خسروانی را کشف نموده و بسط آنرا از هخامنشیان تا بدینروز نشان می دهد . در این کتاب تاریخ نه بر پایه شرح حال حکام بلکه بر پایه مبارزه خلق ها و علی الخصوص خلقهای زاگرس تعریف می گردد . لازم به ذکر است که این کتاب ابتدا به صورت درسگفتار در سال 2011 ظاهر گشته و سپس در سال 2015 به زبان کوردی به صورت کتاب انتشار یافت . این ترجمه از روی نسخه کوردی انجام گرفته و امید است بتواند معرف « حاکمیت خسروانی » در شرق کردستان و دیگر نقاط ایران باشد.

مروری اجمالی بر مفهوم تاریخ

تاریخ را بایستی علمی دانست که با تمامی شاخه های علوم و تمامی ابعاد زندگی اجتماعی انسان دارای پیوندی غیر قابل انکار می باشد. برای مثال می توان از پیوند این علم با جامعه شناسی، جغرافیا، فلسفه و ... نام برد. در واقع هر پدیده ای را می توان نشأت گرفته از پیشینه ای تاریخی دانست و مطالعات پیرامون آن پدیده را بایستی از تاریخ جداناپذیر دانست. این تاثیر و تأثر را بایستی رابطه ای دو جانبه تلقی نمود.

تاریخ دارای پیوندی گسست ناپذیر با جغرافیا می باشد و در واقع می توان دیدگاه های ارائه گشته در باب نقش کلیدی عنصر جغرافیا در شکل گیری پدیده های تاریخی را تا حد زیادی قابل قبول دانست. طبیعتاً از این دیدگاه ها در بررسی حوادث تاریخی بهره خواهیم گرفت. جغرافیایی که در این کتاب مورد بحث است ایرانی را مدنظر دارد که فراتر از مرزهای جغرافیایی و سیاسی امروزه این سرزمین می باشد و در واقع عنوان « فلات ایران » را شاید بتوان واژه ای صحیح تر برای توصیف جغرافیای مورد بحث تلقی کرد. حوزه ای فرهنگی که بخش هایی از ترکیه، عراق و افغانستان کنونی را نیز در بر می گیرد.

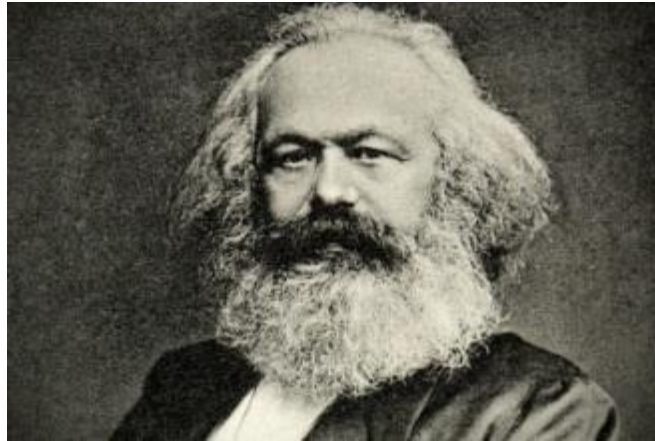
در مواجهه با عنصر تاریخ دیدگاه های گوناگونی را می توان یافت. ساده ترین و در عین حال خطرناک ترین نوع برخورد با تاریخ را بایستی دیدگاه کسانی دانست که هیچ اعتنایی به اهمیت عنصر تاریخ نداشته و هرگونه بحث تاریخی را ساده لوحانه تلقی می نمایند. چنین دیدگاهی در حال حاضر بدل به بخشی از ذات انسان خاورمیانه ای گشته است؛ امری که باید سرچشمه آن را جایی فراتر از خاورمیانه و در اروپا و آمریکا یافت. بدون شک دلیل اصلی این نوع برخورد را بایستی تزریق و تلقین هایی از جانب غرب دانست؛ امری که حتی واژه شعبده نیز از بیان و توصیف آن قاصر است. آنگاه که جهان کاپیتالیسم، خلق های خاورمیانه را از هر گونه معنا و اصالت تهی نموده و همواره به واسطه برتر جلوه دادن خویش، آنان را به صورت غیر مستقیم، وحشی و یا دست کم مرتجع جلوه می دهد و از طرف دیگر با تجلی خویش به مثابه اتوپیایی مسلّم در چشم یک انسان خاورمیانه ای به گونه ای آنان را مسحور می نماید که راه برون رفت از هرگونه بحرانی را عدول

از ارزشهای تاریخی خاورمیانه ای تلقی نمایند . طبیعی است که در چنین شرایطی تاریخ نه تنها امری راهگشا نیست ؛ بلکه در قاموس مردمان این سرزمین عنوانی جز « دست و پاگیر » برای وصف تاریخ نمی توان یافت . چه تراژیک است چنین برخوردی با تاریخ و ارزشهای تاریخی از جانب مردمانی که خط تمدن دمکراتیک را در دل تاریخ آفریده اند .

حال بایستی پرسید که غربی هایی که تمامی تاریخ خویش را در قالب فیلم ، موسیقی و حتی نامگذاری اماکن شهر های خویش به خورد ما می دهند چرا بر گسستن انسان خاورمیانه ای از ریشه های تاریخی اش اصرار می ورزند ؟

پاسخ این سوال را با اندکی تأمل در شرایط کنونی خاورمیانه می توان یافت ؛ خلقی که از ریشه های تاریخی اش گسسته شود یوغ بردگی را نصیب خویش خواهد نمود . این واقعیت را با تمامی وجود زیسته ایم بنابراین نیازی به شرح و بسط ندارد . آنان خاورمیانه ای خودساخته را بر ما تحمیل نموده اند و سپس در کنج خلوت خویش می نویسند : این وحشیانِ « خاورمیانه ای » بردگان بالفطره اند و استبداد و ستیز، عنصر دائمی تاریخ آنان است .

فراتر از این مردگان زنده نما می توان دیدگاه کسانی را مورد بررسی قرار داد که راه مارکس را در مطالعات تاریخی برگزیده اند و قائل به ماتریالیسم تاریخی می باشند . این افراد همواره بر این عقیده اصرار می ورزند که ریشه هر گونه تحولی را بایستی در مناسبات تولیدی ، ابزار تولید و مبادله جویا شد . بر پایه این دیدگاه ، تاریخ را بایستی عرصه نبرد طبقات دانست ؛ نبرد برده - برده دار ، فئودال - بورژوا و در نهایت سرمایه دار - پرولتاریا . در واقع اساس تمامی انقلاب ها در تغییر و تطور مناسبات تولیدی نهفته است و این تغییرات مرحله به مرحله و بر پایه « ضرورت تاریخی » می باشد . تکامل تاریخی نیز از مهمترین مولفه های این نوع روایت از تاریخ است که بر پایه آن تاریخ سیر تکاملی خویش را از پست تر به سوی عالی تر طی خواهد نمود و هر مرحله پیشرفته تر و کامل تر از مرحله قبل است .



مارکسیست ها در باب تاریخ به نوعی از مفهوم « ضرورت تاریخی » بهره گرفته اند که معنای آنرا بیشتر شبیه تقدیرگرایی کرده اند و به همین دلیل این دیدگاه در جوامعی مقبول افتاده است که فاتالیسم^۱ به نحو گسترده ای در آنجا رواج داشته است . برای مثال انگلس بر این عقیده است که همانگونه که نابودی زمین بر اثر اصابت با خورشید امریست محتوم ، سرمایه داری نیز نابود خواهد شد . این در حالی است که مارکسیست ها ، خود سرمایه داری را نوعی ضرورت تاریخی قلمداد نموده اند ؛ در حالیکه به عقیده ما سرمایه داری را تنها می توان نوعی انحراف بر سیر طبیعی تاریخ دانست .

خاورمیانه را بایستی مثال نقض نظریات مارکس در خصوص تاریخ جوامع دانست ؛ جایی که نظریات مارکس را نمی توان در خصوص آن صادق دانست . از سویی بر پایه تقسیم بندی کلاسیک مارکسیست ها تاریخ مراحل را بدین شرح طی نموده است : جوامع اولیه ، برده داری ، فئودالیسم ، سرمایه داری و در نهایت این فرایند بایستی به سوسیالیسم ختم گردد . حال آنکه آسیا و به تبع آن خاورمیانه ، نوعی مثال نقض بر شیوه تفسیر خطّی تاریخ می باشد ؛ و البته مارکسیست ها نیز به نوعی نظریه خویش را در ارتباط با این حوزه تمدن تعدیل نموده و بیان می دارند که نبایستی پنداشت این مراحل ، تطبیقی صد در صد بر تمامی حوزه های تمدن دارد . از سوی دیگر تز مارکسیستی دولت نیز با مثال نقضی به نام خاورمیانه مواجه می گردد : آنگاه که خاورمیانه اثبات

1- فاتالیسم عقیده ای است مبتنی بر تقدیر گرایی .

می نماید که این دولت است که طبقه می آفریند و عکس آن در این منطقه صادق نیست و نباید پنداشت آنگونه که در مورد دولت - شهر های یونان باستان صادق است ، پیدایش دولت در نتیجه برده داری بوده است ؛ بلکه نمونه خاورمیانه ای اثبات می کند که پیدایش طبقات محصول دولت و انحصار قدرت میباشد .

بنا به این دلایل تاریخ خاورمیانه نزد مارکسیست ها چندان مطرح نیست ؛ زیرا ماده ای خام جهت بهره برداری در راستای توجیه نظریات مارکس ارائه نمی دهد و تاریخ این منطقه جسارت آن را داشته است که آیات مقدس مارکس در خصوص تاریخ جوامع را به مبارزه بطلبد .

و اما دیدگاهی دیگر در باب تاریخ از جانب رهبر اوجالان ارائه گشته است که مطالعات تاریخی را نه بر پایه دیدگاه های اورینتالیستی غرب بنیان نهاده است و نه بر پایه ماتریالیسم تاریخی مارکس . در دیدگاه اوجالان و به تبع وی جنبش آپویی ، تاریخ به سان یک مجموعه رویداد پیاپی فاقد روح و معنا تلقی نمی گردد ؛ بلکه اساس تاریخ را مبارزه دو تمدن تشکیل می دهد : تمدن دمکراتیک خلق محور و تمدن کاپیتالیستی دولت محور . تمدن دمکراتیکی که نقطه تبلور آن را می توان در « اورفا » یافت در مقابل تمدن کاپیتالیستی نشأت گرفته از سومر باستان . در واقع تاریخ عرصه نبرد این دو تمدن می باشد نه مبارزات طبقاتی .

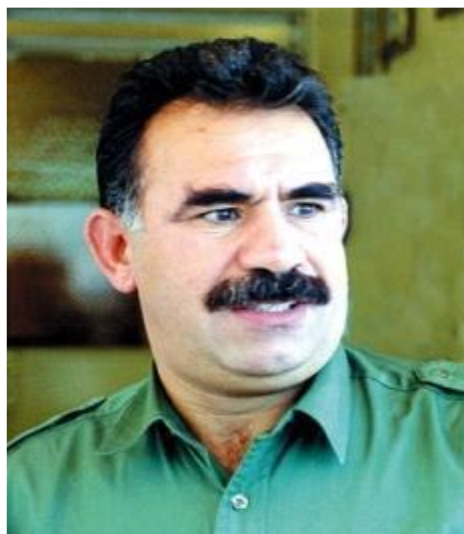
بر خلاف بسیاری از دیدگاه ها که راه افراط و تفریط در پیش گرفته اند و سعی بر آن دارند که یکی از دو عنصر « تاریخ » و یا « اکنون » را به مثابه تکیه گاه مباحث قرار دهند ، جنبش آپویی اساس هر پیشرفتی را در ایجاد سازش و تعادل میان این دو عنصر می داند و در راستای تجدید حیات ارزشهای تاریخی خاورمیانه ای و تمدن دمکراتیک بر این تعادل و توازن تکیه دارد .

بنابراین ما پایه های دیدگاه خویش را فراتر از پپسی مآبی¹ انسان های خودباخته و از خود بیگانه و همچنین متحجرین قرار داده ایم . نه تاریخ را فدای اکنون نموده ایم و نه قائل به ارجحیت تاریخ بر حال گشته ایم . تاریخ را نبایستی تنها یک سری حوادث پی در پی و روایت فتوحات و جهانگشایی های انحصارطلبان اشرافی دانست ؛ بلکه تاریخ را علمی تعبیر می نماییم که معنا را از دل حوادث

1- اشاره به تبلور تبلیغ شرکت پپسی با مضمون « در لحظه زندگی کن » ، در زندگی انسان خاورمیانه ای گسسته از تاریخ تمدن دمکراتیک .

تاریخ بیرون کشیده و ما را با ارزشهای تاریخی فراموش شده خویش پیوند می دهد و زمینه دومین رنسانسی از جنس خاورمیانه را فراهم می نماید. تاریخ را امری سیاسی و فرهنگی تعبیر می نمایم و در مقابل، فرهنگ و سیاست را نیز مقولاتی تاریخی می دانیم^۱. در واقع در بررسی مقولات تاریخی پارا از تاریخ رسمی فراتر نهاده و گرفتار تخصص گرایی و فن گرایی افراطی حاکم بر تاریخ نگاری معاصر نخواهیم گشت؛ تاریخی که در راستای ارضای تمایلات تا سرحد جنون تحریک شده فاتحان، از سند سازی و تاریخ سازی ابایی ندارد. در این زمینه بایستی از بافته های تاریخی گذار نموده و یافته های تاریخی را سرلوحه کار قرار داد.

سعی بر آن داریم که در دام تفسیر صرف اسناد تاریخی گرفتار نیابیم و پیام های نهفته در دل رویداد تاریخی را دریابیم.



1- سیاست از منظر جنبش آپویی مبتنی بر الیت گرایی نیست بلکه سیاست امریست متعلق به جوامع و خلقها؛ زیرا سیاست از نظرگاه ما عبارت است از فرایند برنامه ریزی در راستای رسیدن به اهدافی معین و تلاش برای یافتن بهترین راهکار تحقق این اهداف. بنابراین سیاست را که متعلق به خلق است بایستی مسئله ای تاریخی دانست؛ همانگونه که در خصوص خود خلق همین امر صادق است.

*مبارزه و تلاش ما در چه راستایی است؟

مروری بر تاریخچه چهل ساله مبارزات اپوزیسیون پس از انقلاب در ایران ، حاکی از شکست این جریانات در درک پایه های جمهوری اسلامی می باشد . شاید عام ترین و رایج ترین تفسیر از جمهوری اسلامی ایران ، تفسیری است که این نظام را یک نظام دینی مرتجع در نظر می گیرد که با قبضه کردن قدرت پس از انقلاب مطرح گشته است . به تبع این تفسیر از نظام ، راهکار برون رفت از این نظام نیز صرفاً حول محور « بر اندازی » می گردد . این تفسیر را می توان ناشی از عدم شناخت صحیح از پایه های فرهنگی هزاران ساله این نظام دانست که در نهایت منجر به بازتولید بحران در ایران پس از جمهوری اسلامی خواهد شد . اینگونه است که تمامی آلترناتیو های ارائه گشته قبل از هرگونه آزمون و خطا محکوم به شکست می باشند ؛ چراکه بجای همسو گشتن با منافع خلقهای ایران ، به ابزاری جهت هموار کردن راه به قدرت رسیدن « خسرو » جدید بدل گشته است .

تلاش هایی را که سعی در تقلیل دهی مسئله به نظام سیاسی فعلی دارند نشانی بر استیصال اپوزیسیون در درک حقایق و مبارزه با سیستم خروانی دانسته و سعی بر آن داریم که ابعاد گسترده و پایه های فرهنگی دولت جمهوری اسلامی ایران را بشکافیم . در این راه تمرکز خویش را بر یک نظام فکری خواهیم گذاشت نه صرفاً یک نظام سیاسی .

کنفدراسیون مائنا و نقش پارس ها

ترکیب جمعیتی زاگرس :

بحث و تحقیق در باب تاریخ ایران (به مثابه حوزه ای فرهنگی) مستقیماً ما را به زاگرس گره خواهد زد . در واقع بحث در خصوص تاریخ ایران بدون در نظر گرفتن زاگرس ، بحثی ناقص خواهد بود ؛ چرا که یکی از اصلی ترین حوزه های تمدن پیش از ظهور هخامنشیان (نقطه طلوع حکمت خسروانی) می باشد و بخش اعظم تاریخ ایران را نبرد تمدن زاگرس و حکمت خسروانی تشکیل می دهد .^۱

نه تنها تاریخ ایران بلکه تاریخ کل بشریت بسیاری از دستاوردهای خویش را مدیون مزوپتامیا و علی الخصوص منطقه زاگرس می باشد . بنابراین بحث در این مورد بسیار مهم و ضروری می باشد . قبل از تحلیل ترکیب جمعیتی تمدن زاگرس ناگزیر از مروری اجمالی بر تاثیر جغرافیا بر پدیده های تاریخی می باشیم .

در تحلیل نقش جغرافیا در تاریخ قلم فرسایی های بسیاری را شاهد بوده ایم . بر پایه این نظریات عامل جغرافیا ، میزان دسترسی به منابع طبیعی و در نهایت وفور و یا رکود ، عاملی بسیار موثر در شکل گیری مدیریت های ویژه جوامع و قبایل در طول تاریخ بوده است . تقسیم بندی بسیار رایجی که در میان مورخان برای بررسی تاثیر و تاثر عامل جغرافیا و تاریخ مورد استفاده قرار می گیرد به شرح زیر است :

الف (جغرافیای موزون :

مطالعات تاریخی نشان دهنده این واقعیت است که تقریباً تمامی تمدن ها در مدار 10-35 درجه عرض شمالی سر برآورده اند و این نواحی را مدار تمدن نامیده اند . توسعه تمدن در این نواحی ، مسیری شرقی - غربی دارد . در این مناطق به علت حاکم بودن شرایط وفور امکانات و برآورده شدن نیاز های اولیه ، سیر پیشرفت و تعالی فرهنگی از شتابی بیشتر نسبت به سایر نواحی برخوردار می باشند . در چنین جغرافیایی کلنی هایی شکل می گیرند که هر کدام رشد کمی درونی خویش را جایی ادامه می دهند که به مرزهای کلنی دیگر برسند ، آنگاه توسعه کمی جای خود را به توسعه

1- این نبرد و جزئیات آن در فصول بعد بررسی و تحلیل می گردد .

کیفی در ابزار تولید می دهد. در جغرافیای مساعد و موزون اتحادیه هایی شکل میگیرند که بر پایه زندگی مسالمت آمیز جوامع گوناگون تأسیس گشته اند؛ جوامع مختلف در عین اینکه تفاوت‌مندی هایشان را حفظ می کنند، در یک کلیت بزرگتر عضویت دارند که در اصطلاح امروزی میتوان آن را برابر با کنفدراسیون دانست.

پس می توان گفت که فرهنگ ناشی از اینچنین جغرافیایی، فرهنگی است دمکراتیک و بر پایه زندگی مسالمت آمیز جوامع مجاور. شرایط جغرافیایی مساعد و سهولت دسترسی به امکانات باعث گشته است که تنازع، محلی از اعراب نداشته باشد.

ب) جغرافیای ناموزون :

این جغرافیا را « جغرافیای تنازع » نیز نامیده اند. وجه تسمیه این جغرافیا را بایستی ناشی از فرهنگ برآمده از این جغرافیا تلقی نمود. در چنین مناطقی به علت محدود بودن امکانات و منابع، رقابت شدیدی بین جمعیت های مجاور درمی گیرد و هرکدام از این واحدها ناگزیر از آنند که امکانات انسانی خویش را در زمینه مهاجرت برای یافتن سرزمین های متناسب بسیج نموده و در اطراف منابع از جمله آب های محدود متمرکز گردند. به دلیل نقش محوری وظیفه حفاظت از منابع محدود در دسترس چنین واحدهایی، معمولاً قوی ترین و احياناً شرورترین فرد، نقش رئیس جامعه و بعدها رئیس سرزمین را از آن خویش می نمود. نقشی که فرمانروایان گروه مهاجری که بعد ها « پارس»، « هخامنشی» و « آریایی» نامیده شدند داشتند. به علت تنازع میان واحدها، هر واحدی آن دیگری را تهدیدی بالقوه برای ادامه موجودیت خویش تلقی نموده و در صدد تسخیر آن بر می آید. همین عامل را می توان دلیل هجوم بی امان کوروش، کمبوجیه و داریوش به سرزمین های دیگر دانست.

ج) جغرافیای واحه ای :

در چنین شرایطی به علت اینکه منابع بسیار محدودند مدیریت منابع نقشی حیاتی یافته و تنازع بیرونی جای خود را به تنازع درونی می دهد. به دلیل سخت و جانفرسا بودن شرایط زندگی، خود زنده ماندن تبدیل به یک هنر و افتخار می گردد. بنابراین سالخورده ترین فرد به عنوان فرمانروا انتخاب گردیده و زمام امور را در دست می گیرد.¹

هدف از مطرح نمودن موارد فوق، تمرکز بر دو نوع جغرافیای موزون (خاستگاه تمدن زاگرس) و ناموزون (خاستگاه هخامنشیان) می باشد که نقشی تاریخی بر جریانات تاریخی داشته است.

زاگرس:

آنچه که از کاربست زاگرس مد نظر است تنها یک منطقه جغرافیایی نیست؛ بلکه آمیزه ای از عرصه ای جغرافیایی و یک حوزه فرهنگی می باشد. فرهنگی که در این کتاب در صدد اثبات جدال «حاکمیت خسروانی» با آن هستیم.

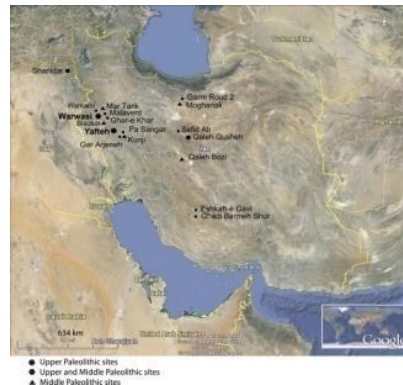
محدوده جغرافیایی زاگرس دربرگیرنده بخشی عظیم از مزوپوتامیا می باشد. بنابراین هرگونه بحث و تحقیق در خصوص مزوپوتامیا مارا به زاگرس گره خواهد زد. بخش شرقی زاگرس از اهمیت بسزایی برخوردار بوده و نقشی سازنده در شکل گیری تمدن در ایران کهن دارد. اما این جغرافیا و به تبع آن تاریخ این حوزه تمدن به دلیل سیاسی و امنیتی خوانده شدن آن از طرف سیستم حاکم، همواره نوعی سانسور را به خود دیده اند. به گونه ای که گاهاً در تاریخ رسمی انکار و تحریف گشته است. این تلاش و کوشش سیستم خسروانی در انکار این تمدن کهن را تنها می توان در چهارچوب سیاست های «آریا محوری» و «مبدأ انگاری هخامنشیان» تعبیر نمود.

اما اندک یافته های تاریخی نشان می دهد که این مرز و بوم از اهمیتی بسیار فراوان در شکل گیری تمدن برخوردار بوده و انقلاب نئولتیک در این منطقه از سابقه و دیرینه ای کهن تر از سایر نقاط

1- به این دلیل که سالخورده بودن فرد، نشان از قدرت وی در گریز از مصائب زندگی داشته و وی را شایان ریاست جلوه می دهد.

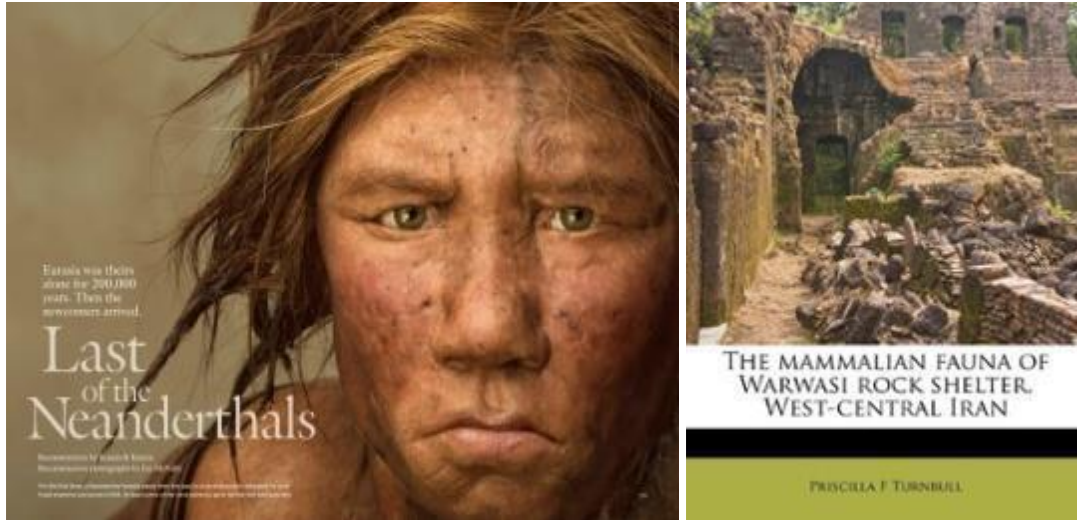
سیستم خسروانی در آیینۀ تاریخ

جهان برخوردار بوده است ؛ اکتشافات در منطقه اورفا^۱ را می توان مؤید این ادعا دانست . در « کرماشان » و لرستان امروزی می توان آثار به جای مانده از دوران «پالئولیتیک^۲» نام برد که بیانگر تمدن کهن در این مناطق می باشد . این آثار را « تیغۀ برادوستی^۳» نامیده اند که علاوه بر کرماشان و خرم آباد ، منطقه برادوست نیز رواج داشته اند .

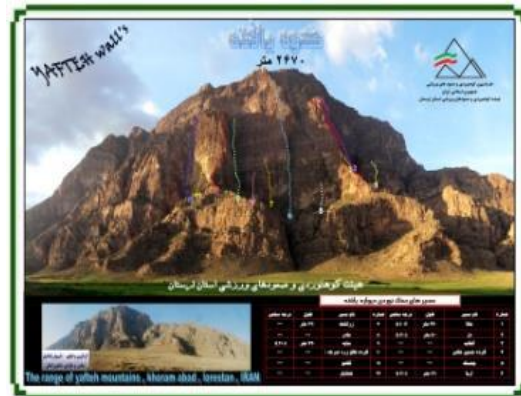


همچنین در مناطقی از کرماشان از جمله غارهای « ورواسی » و « گاوی » آثاری از دوره نئولیتیک یافته شده است ؛ اما نکته مهم ، کشف آثاری از پالئولیتیک و مزئولیتیک در این نواحی می باشد که خود حاکی از نوعی توالی تمدن ها در این مناطق می باشد . در این نواحی نشانه هایی از نئاندرتال^۴ ها نیز یافت شده است .

- 1- منطقه ای در شمال کوردستان با تمدنی بیش از 12000 سال قدمت که بر بسیاری از ادعاهای تاریخ نگاری رسمی ، خط بطلان کشید .
- 2- این اصطلاح اشاره به کهن ترین دوران پیش از تاریخ انسان دارد که آنرا تا 2500000 سال پیش نیز امتداد داده اند . مهاباد ، گیلان و لرستان از آثار این دوران بهره مند هستند .
- 3- نام منطقه ای در جنوب کوردستان در مجاورت اربیل و همچنین منطقه ای در حوالی ارومیه . از نظر شرف نامه بدلیسی برادوستیان صاحب قلعه دمدم می باشند . حوزه برادوستی اشاره به حوزه فرهنگی خاص دارد که قدمتی بین 36000 تا 18000 سال پیش از میلاد دارد و مابین جنوب و شرق کوردستان امروزی واقع گشته است .
- 4- نخستین بار در غار « شانیدر » در منطقه برادوست و میرگه سور یافت شده است . در این غار مجموعه ای از آثار ساخته شده از استخوان و تعدادی صدف و گردن بند هایی یافت شده است که به لحاظ باستان شناختی بسیار مهم است .



شباهت های بسیاری که بین آثار یافت شده در « گوهر تپه » ، « غار یافتا » و آثار یافت شده در هرسین و دیگر مناطق زاگرس وجود دارد که حاکی از یک تمدن هزاران ساله است که در این جغرافیا رشد یافته است .



در نتیجه تحولات ناشی از انقلاب نئولتیک ، فرهنگی رشد یافت که آنرا « تل خلف » و یا « زرزی » نامیده اند . چنین مشخصاتی را می توان در بیشتر آثار یافت شده در کرمانشان در شرق کوردستان یافت ؛ امری که در خصوص « کلار »^۱ نیز صادق است .

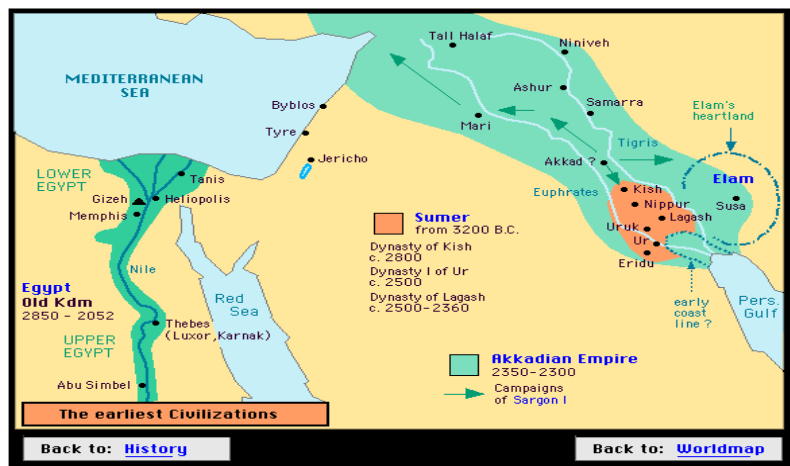


این حوزه فرهنگی نقشی بسیار برجسته در رشد مظاهر فرهنگی و تمدن علی الخصوص در باب زبان داشته است . زبان را به سبب اینکه ترکیبی است از مظاهر سمبلیک ، می توان نتیجه تکامل حداکثری « هوش آنالیتیک » تلقی نمود ؛ زیرا کلمات قراردادی تعیین شده توسط انسان ها بدون نیاز به حضور فیزیکی اشیاء ، توانایی تداعی و تجسم آنان را دارند . در این زمینه با توجه به اینکه انقلاب نئولتیک و گذار از جمع آوری خوراک به کشاورزی و ایجاد نوعی وفور در زاگرس قدمتی بسیار کهن تر از دیگر نواحی جهان دارد ، پیشرفت های عظیمی در زمینه زبان در میان ملل زاگرس نشین و علی الخصوص کوردستان را می توان به چشم دید . در نتیجه این تحولات عظیم است که زمینه برای شکل گیری جوامع بزرگتر فراهم میگردد .

بنابراین پیشرفت زبان و رشد جوامع و شکلی گیری واحد هایی با جمعیت بیشتر ، امکان شکل گیری اتنیسیته ها را ایجاد نمود . نمونه آنرا در آثار بدست آمده در کرمانشان به وضوح دید که قدمت آن به 8000 سال پیش از میلاد می رسد . این حقیقت را نیز بایستی در نظر گرفت که واژه های به

1- شهری در جنوب کوردستان امروزی که مرکز ناحیه گرمیان در اقلیم کردستان می باشد . آثاری در این منطقه بدست آمده است که مثبت نوعی بازرگانی و وجود بازار در این نواحی می باشد که خود گویای پیشرفت های تمدن در این نواحی است .

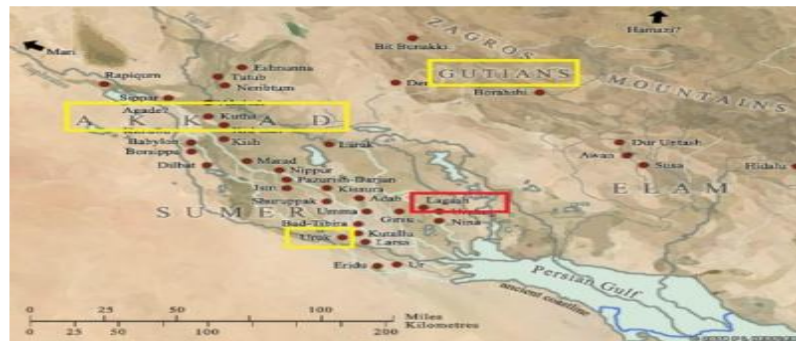
کار برده شده جهت نام گذاری هر کدام از این اتنیسیته ها ، مأخوذ از اسامی می باشد که تمدن های جنوبی بین النهرین ، از جمله سومریان ، بر آنها نهاده اند . بنابراین این نام ها را بایستی محصول نام گذاری تمدن هایی از قبیل : سومر ، بابل و آشور دانست . برای مثال واژه فارس را می توان لقبی دانست که زاگرس نشین ها برای یک قوم بی نام و نشان برگزیده اند ؛ موید این نظریه این واقعیت است که پارس ها و یا هخامنشیان تا پیش از به قدرت رسیدن هیچ سرزمین خاصی نداشته اند و به عقیده بسیاری از مورخین آنان به صورت مزدوران مسلح در خدمت ملت های زاگرس نشین روزگار می گذرانده اند .^۱



12- واژه « پارس » را می توان نشأت گرفته از کلمه «پارسکوان» در زبان کوردی دانست که به افراد متکدی و بی مال و منال اطلاق می گشته است . با توجه به اینکه گروه هایی که بعد ها تحت عنوان « هخامنشیان » قدرت را قبضه کردند هیچ جغرافیایی را در تصرف نداشتند ، می توان پارس را نوعی لقب تحقیر آمیز در نظر گرفت که از جانب زاگرس نشینان بر آنان اطلاق گشته است . امروزه نیز در میان کوردهای کرمانج این واژه معادل کلمه « گدا » در زبان فارسی است .

با توجه به گزاره های فوق الذکر می توان مدعی گشت که نام های به کار برده شده برای نامگذاری این جمعیت ها ، همگی اشاره به یک حوزه تمدنی واحد دارند که در هر دوره ای با توجه به ویژگی های مسلط بر این واحد ها متغیر می باشد ؛ البته شکل اتحادیه یا کنفدراسیون ، حالت « کثرت در عین وحدت » را ایجاد می نماید . بدین معنی که در هر دوره ای این کنفدراسیون به نام قبیله بزرگتر نام گذاری شده است . پس میتوان دیدگاه هایی را که هیچ راهی به جز نابودی کامل یک واحد توسط واحد دیگر برای تحول نمی شناسد مردود اعلام داشت و آنها را دیدگاه هایی اقتدارگرایانه تلقی نمود .

البته منطق نیز نمی پذیرد که در فاصله ای چند ساله مادها ، مانایی ها را به صورت کامل نابود نموده و خود بر جغرافیای مشترک مسلط گشته باشند . این منطق را نمی توان منطق صحیح برای بررسی تاریخ دانست . تاریخ این اتحادیه ها را بایستی بر اساس منطق حیات مسالمت آمیز واحد های متفاوت مورد بررسی قرار داد .



1- مانایی ها جامعه ای هستند که آثار آنان به هزاره اول پیش از میلاد باز میگردد . در مناطق بوکان ، سقز، نقده و...نشانه هایی از آنان موجود است.



اسامی این تمدن ها به دلیل ستیز دائمی که با آشوریان و دیگر واحدهای بین النهرین سفلی در آثار باستانی آشوری ذکر شده است . گوتی ها ، ایلامی ها و ماد ها به کرات نام برده شده اند . برای مثال ایلام نقطه تماس زاگرس با تمدن های جنوب بین النهرین می باشد به همین دلیل بسیار مطرح می باشد . ایلام به دلیل چنین تماس هایی دارای اشتراکات فراوانی با تمدن های بین النهرین سفلی دارد ؛ برای مثال شباهت های موجود بین زیگورات و معابد سومری .



سیستم زیگورات در ایلام در نهایت به شکل سرلوحه ای برای سیستم های هیرارشیک در آمد ؛ این امر درخصوص معابد سومر نیز صادق است . البته چنین تحولاتی را بایستی در گذر صد ها ساله زمان در نظر گرفت نه بازه های زمانی 10 ، 20 و یا 50 ساله .

نشانه های دیگری بر وحدت کانون تمدن و سیر گسترش تمدن از زاگرس به نواحی دیگر را می توان یافت که خود حاکی از اهمیت بسیار زیاد این تمدن می باشد؛ امری که دست های پشت پرده همواره سعی بر کتمان آن داشته اند. تامل ها^۱ سرزمین خود را «ایلام» می نامند که خود این امر می تواند به دلیل مهاجرت محقق شده باشد. شباهت های بسیاری میان شهرهای دوره ایلام با «اوروک» و «موهنجودارو» وجود دارد.



اما حاکمیت های بعدی همواره در صدد زدودن آثار این حوزه های تمدن بر آمده اند و سعی بر آن داشته اند تا خویشتن را سرآغاز تمدن جلوه داده و ارزش های ملل کهن را با وحشی خواندن آنان تحقیر نمایند و پروژه بی اراده نمودن آنان را به سرانجام برسانند.

تمدن ایلام به مرکزیت شوش تداوم یافت و در نتیجه آمیختن با فرهنگ سومر باستان به شکل دولت در آمد که خود این امر مشکلات فراوانی را برای حوزه زاگرس به وجود آورد. اما با توجه به این توضیحات می توان ادعاهای مطروحه مبنی بر اینکه پارس ها تمدن را برای ساکنان این مناطق به ارمغان آورده اند، ادعایی پوچ و بی مایه دانست. چنین ادعایی تنها مقبول مورخانی است که «خسرو-شاهان هخامنشی فرهنگد» را مبدا تمدن و تاریخ می دانند و جسورانه بر انکار تاریخ ساکنان دیرینه این مرز و بوم اصرار می ورزند.

1- ملتی با جمعیت حدود 80000000 میلیون نفری که در هند و سریلانکا پراکنده شده اند و تا به امروز دارای هیچگونه ستاتوی مستقل مخصوص به خویش نبوده اند.

اتحادیه مانا

سیستمی که همواره در طول تاریخ بسانِ بهترین سیستم اداره و زندگی مسالمت آمیز جوامع گوناگون نمایان گشته است و مورد توجه بسیاری از مورخان قرار گرفته است عبارت است از کنفدراسیون^۱ یا همان اتحادیه. سیری در تاریخ تمدن های کهن موید این حقیقت تاریخی می باشد. برای مثال می توان به وجود کنفدراسیون در میان قبایل مایا، مانایی، مادها و دیگر جوامع اشاره نمود.

اتحادیه هایی که در میان جوامع کهن تشکیل می گشتند نه بر پایه روابط انحصار طلبانه و اقتدارگرایانه بلکه بر اساس همزیستی و روابط متوازن میان جوامع مختلف بنا نهاده شده بود. به بیان امروزی می توان گفت که کنفدراسیون عبارت است از: «عضویت یک واحد در یک کلیت، در عین حفظ استقلال و تفاوت‌مندی های خویش». چنین سیستمی دارای تمایزات اساسی با سیستم دولت می باشد و برخلاف دولت از خصلت انحصارگری و تمایل به متمرکز کردن امور برخوردار نیست. شاکله چنین سیستمی را اراده خلق ها تشکیل داده است؛ بنابراین راهکار حفظ کلیت را در احترام به تفاوت مندی های جوامع عضو و حفظ استقلالشان میبندد و ضرورتی بر یکدست سازی جوامع نمی بیند.

اتحادیه ها در تاریخ زاگرس از قدمت و پیشینه ای مهم برخوردار می باشند به گونه ای که می توان این سیستم را شیوه اداره طبیعی زاگرس نشینان تلقی نمود. تشکیل اتحادیه از جانب مانایی ها با دیگر جوامع برای غلبه بر دشمنان مشترک را می توان به وضوح دید. جوامع عضو در مقابله با دشمن مشترک نیروهای خود را به میدان نبرد گسیل داشته اند؛ که البته خود این نیروها نیز ماهیتی

1- در اصطلاح علمی کنفدراسیون را اتفاق دول نیز نامیده اند. از مشخصه های این سیستم عبارت است از عدم وجود ارتش دائمی و ثابت، عدم وجود بودجه سراسری و عدم تمرکز اداری و سیاسی و حفظ تفاوت‌مندی ها. این سیستم توسط رهبر اوجالان از دل تاریخ مزوپوتامیا استخراج گشته و فرمولیزه گشته و به عرصه پراکتیک جنبش آپوچی وارد گشته است. مدل روزاوا بخشی از این پروسه می باشد که امروزه با اتکا به خلق های خاورمیانه در حال پیشروی و تکامل می باشد.

کاملاً متفاوت از نیروی ارتش در سیستم های دولتی داشته اند . عامل تعیین کننده در تشکیل چنین ائتلافی ، مقاومت در برابر دشمنانی بوده است که چشم طمع به نعمات وافر این سرزمین ها داشته اند . بنابراین بایستی عامل دفاع مشترک را یکی از موثر ترین عوامل در میزان همگرایی واحدهای عضو کنفدراسیون های کهن دانست .

اتحادیه ها علاوه بر رویکرد دفاع مشترک در برابر دشمنان مشترک ، از توازنی داخلی نیز برخوردار می باشند ؛ بدین شرح که تفاوت مندی ها حفظ گشته و هر کدام از واحد ها به نسبت خویش در قدرت کلی سهیم می باشد و در نتیجه مسأله مرکز - حاشیه در این سیستم محلی از اعراب ندارد . زبان ، لباس ، فرهنگ و اتنیسیته های گوناگون آینده خویش را در این سیستم بر پایه تداوم حیات مسالمت آمیز دنبال می کنند و این عامل ، وجه تمایز کنفدراسیون های مانا و ماد از حکومت مرکز گرای هخامنشی می باشد که چیزی جز دوگانه تابع - شورشی¹ نمیشناسد . سرچشمه چنین سیستمی را می توان در خصلت اجتماعی و قراردادی آیین میترا ، جغرافیای موزون این منطقه و وجود همسایگان متخاصم جنوبی دانست .

اتحادیه ها ریشه در تاریخ زاگرس داشته و آنرا می توان تنها شکل مدیریت منطبق با جوامع خاورمیانه دانست. البته این سیستم تا سالیان نه چندان دور در کوردستان امروزی به حیات خویش ادامه داده بود . برای مثال می توان به اتحادیه ای از عشایر اشاره نمود که تحت عنوان « بلباس » شناخته می شد .



16- بدین معنی که در منظر مرکز گرایان پارس ، سایر ملل نمی توانند خصلتی جز تابع و مطیع آنان داشته باشند و در غیر اینصورت با انگ شورشی مواجه خواهند شد و یا آنان را دشمنان اهورا مزدا می نامند . امروزه نیز چنین رویکردی را در جمهوری اسلامی می توان یافت که از واژه های تروریست ، شورشی ، تجزیه طلب و ضد انقلاب برای تسمیه خلغهای زیردست بهره می جوید .

اتحادیه مانا یکی از مطرح ترین کنفدراسیون های تاریخی زاگرس می باشد که با وجود اینکه مطالعات تاریخی زیادی در خصوص آن انجام نگرفته است از اهمیت بسیار زیادی برخوردار می باشد . مکان جغرافیایی این کنفدراسیون را در مجاورت دریاچه ارومیه دانسته اند که آثار یافت شده در « زیویه » سقز، « حسنلو » نقده و « قلایچی » بوکان گواهی است بر این مدعا . این اتحادیه از اهمیتی فراوان در زمینه صنایع و کار ابزار و.. برخوردار می باشد اما سیاست سیستم خسروانی در قبال آن آمیزه ای است از انکار، کتمان ، تحریف و تخریب . بیشتر آثار یافت شده در این نواحی توسط حکومت پادشاهی و حکومت جمهوری اسلامی ضبط شده و گاهاً ناپدید گشته اند ؛ که این خود بخشی است از سیاست گسستن خلقها از ریشه های تاریخیشان . برخی از آثار این نواحی به سرقت رفته و در کشور های دیگر به فروش رسیده اند . فردی یهودی به نام « ایوب ربنی »^۱ بسیاری از آثار باستانی کوردستان و زاگرس را به اسرائیل انتقال داد که دیگر کسی نشانی از این آثار در هیچ موزه ای نیافت . بنابراین بایستی در راستای شناسایی دست های پشت پرده ای که سعی بر کتمان تاریخ زاگرس دارند تلاش نمود . برای مثال می توان به مومیایی های یافت شده در نزدیکی ارومیه اشاره نمود که سیستم حاکم آنان را غیر واقعی و ساختگی دانست و یابندگان را نیز اعدام نمود . امروزه مافیایی به سرپرستی خانواده رفسنجانی در حال کشف و نابود سازی تاریخ زاگرس می باشد . این اقدامات را نمی توان تنها به بازرگانی آثار باستانی با انگیزه مالی تعبیر نمود ؛ بلکه حقایق بسیار بزرگ در پس این اعمال نهفته است .

17 - ایوب ربنی یا ایوب ربنو باستان شناسی اسرائیلی است که در دوره حاکمیت محمد رضا پهلوی به سرقت آثار باستانی زاگرس اقدام نمود و با همکاری اشرف پهلوی بسیاری از این آثار را به اسرائیل انتقال داد . چنین اقدامی نشانه ای است بر تلاش جهت تحریف تاریخ این مناطق و تاریخ سازی و جایگزینی بافته های تاریخی به جای یافته های تاریخی .



کنفدراسیون مانا اتحادیه ای از جوامع کوچکتر بود که نشانه های تاریخی به جای مانده از آنان نشان دهنده پیشرفت های آنان در زمینه آهنگری و کار با فلزات از جمله طلا می باشد . اما این اتحادیه در نهایت دچار تحولاتی گشت که ناشی از خصلت کنفدراسیون به هنگام درگیر شدن در جنگ بود . بدین شرح که کنفدراسیون درگیر در جنگ خصلت متمرکز سیاسی - نظامی به خود گرفته و تا حدودی از سرشت غالب خویش به دور می افتد . در چنین حالتی اتحادیه بیشتر خصلت نظامی یافته و لایه های دفاعی - نظامی بیشتر برجسته می گردند . در نتیجه این تحولات است که بخشی از این اتحادیه مسلط تر گشته و بعد ها به کنفدراسیون ماد تغییر نام می دهد . برخلاف آن چیزی که ادعا می گردد تسلط ماد ها نه بر پایه فتح و ظفر بلکه بر پایه میزان اهمیت بیشتر یک بخش از اتحادیه می باشد . بنابراین اتحادیه ماد دنباله اتحادیه مانا می باشد و حیات آنرا نمی توان منوط به نابودی و زوال مانا نمود .

مادها نیز شیوه حکومت کنفدرالی را دنبال نموده و آنرا تداوم بخشیدند ، اگرچه در سالهای آخر حکومت ماد چنین سیستمی رو به زوال تدریجی داشت . در نهایت مادها با اقدامات کوروش پارسی حکومت ساقط شدند ؛ اما بایستی در نظر داشت که این امر به معنای نابودی کامل مادها نبود بلکه به معنای پایان یک نظام فکری - سیاسی و شروع نظامی دیگر بود . بنابراین می توان گفت که مادها در دوران حاکمیت هخامنشیان به حیات خویش تداوم بخشیده و حضور آنان را در کتیبه ها نیز می

توان شاهد بود؛ اگرچه به تصویر کشیده شدن آنان در این کتیبه ها دارای پیام هایی از جانب سیستم خسروانی می باشد.

تاریخ همواره نشان داده است که اشغالگران و مستبدان در تلاشند تا برای خویش مشروعیت کسب نموده و از این طریق برای خویش پایه هایی محکم در دل جامعه بنا نهند. نمی توان عاملی که به سان موتور محرک تحولات در تاریخ عمل نموده را تنها با عامل جهانگشایی و تمایل به فتح سرزمین های نو از طریق جنگ مسلحانه توجیه کرد. بخشی از این پروسه مرتبط است با مشروع جلوه دادن حاکمیت، تهی نمودن خلق ها از اراده و در نهایت برده گردانیدن آنان. در این راستا ابتدا اقدام به مشروعیت سازی در داخل نموده و سپس فرایند برده سازی و بی اراده سازی دیگر جوامع را در پیش می گیرد.

رویه معمول که همواره مورد استفاده دولت ها بوده است عبارت است از: « برده گردانیدن، معنا زدایی، بی اراده کردن، ترویج بی اخلاقی و در نهایت تجلی حاکمیت بسان منجی ». امروزه نیز می توان کاربرد چنین روشی را از جانب دولت ها شاهد بود، برای مثال دولت ها از ابتدای تاریخ به سان عامل اصلی ترویج فحشا و گاهاً فحشای مقدس عمل نموده اند و امروزه نیز در نتیجه اقدامات آنان فحشا بیش از پیش گشته است در حالیکه همین دولت ها خود را پرچمدار مبارزه با فحشا جلوه می دهند. به عبارت دیگر، دولت ها خویش را منجی جامعه در برابر مصائبی تجلی می دهند که خود آنان بانی آن هستند.

در دوران فتح امریکا، اروپاییان که سعی بر تسخیر سرزمین سرخپوستان داشتند با یک مانع عظیم مواجه گشتند و آن عامل چیزی نبود جز اصرار سرخپوستان بر مقاومت در برابر بی اراده سازی تحمیلی از جانب فاتحان. بنابراین آنان به برده های افریقایی سیاهپوست و نیروی قهری برای فتح این سرزمین متوسل گشتند. زیرا سیاهان دیگر یوغ بردگی را گردن نهاده بودند.

هدف از طرح این مطالب، گریز به این حقیقت مبرز تاریخی است که حامیت ها همواره سعی بر القای تفکراتی به زیردستان دارند که هرچه بیشتر آنان را از جوهره آزاد خویش دور نموده و هرآنچه را که تداعی گر آزادی از دست رفته است از ذهن آنان بزداید. اولین اقدام ر این مسیر عبارت بود از سلب شخصیت زنانو ترویج بردگی از این طریق. زیرا زنان به در ابتدای تاریخ همواره از جایگاهی

در خور توجه برخوردار بوده و رهبریتی از جنس خودشان را دست و پا کرده بودند . روح زنانه بر جوامع کهن حاکم بوده و بهمین دلیل است که جوامع زاگرسی به اکتساب سرزمین از راه زور روی نیاوردند و خبری از شکل گیری سیستم انحصارطلب دولت در این سرزمین نیست ؛ زیرا انحصار طلبی و به تبع آن دولت با روح زنانه ان دوران مابینت اساسی دارد . امروزه نیز گوشه ای از این روح زنانه را می توان در قالب مادر یافت .

بنابراین می توان زن را آنگونه که رهبر آپو می نویسد « اولین برده و مستعمره تاریخ » نامید ؛ امری که تبعات آن راه استثمارگران را هموار نموده است . به این صورت که یک زن آزاد آنگاه که در مقام مادر قرار بگیرد انسان هایی آزاد پرورش داده و از این طریق سیستم اجتماعی عدالت محور و مساوات طلبانه را فراهم می کند . در مقابل ، از طریق برده گردانیدن زنان می توان جامعه ای بی اراده ساخت . همچنین می توان گفت که مصائب و بحران های امروزی جهانی را می توان ناشی از تعمیم دادن سیستم بی ارده سازی و ضعیفه سازی زنان بر کل جامعه تلقی کرد ؛ زیرا در جوامع امروزی دولت ها که اصلی ترین عامل کاپیتالیسم هستند ، خود را عقل منفصل جامعه جلوه می دهند و توان رهبری و اراده جوامع را سلب نموده اند . مسلماً شخصی که فاقد اراده است و مدیر امور خویش نیست ، عنوانی جز برده ندارد ؛ زیرا فردی که خود مدیر نیست بلکه توسط اراده دیگران مدیریت می شود برده می باشد . به وضوح چنین حالتی را می توان در خصوص زنان دید و می توان نتیجه گرفت که سیستم ضعیفه سازی که نخستین بار زنان را هدف گرفت امروزه بر تمام افراد جامعه تعمیم داده شده است . حال این واقعیت را در کنار عمل شاهان قدیم قرار دهیم که پس از فتح یک سرزمین زنان را به غنمیت گرفته و همبستری با ملکه سرزمین مغلوب را پیروزی قلمداد کرده اند .

عامل دیگری که امروزه کاپیتالیسم دولت محور از آن بهره می جوید عبارت است از جنسیت که بی ارتباط به مسئله مطرح شده در فوق نیست . از طریق جنسیت است که مردان (این برده های نا آگاه) را درگیر نموده و در عین حال فرایند بازتولید بردگی را تداوم می بخشد . مردانی که به تمامی برده سیستم گشته اند از طریق جنسیت و خانواده های مردسالار ، خلأ بوجود آمده در شخصیت خویش را پر کرده و در عین حال زنان را برده جنسی خویش می گردانند . نتیجه عبارت است از : بردگی مضاعف برای زنان و بردگی نامحسوس برای مردان . به عبارت دیگر زنان بدل به حیاط خلوتی

جهت تخلیه عقده مردانی گشته اند که خود برده این سیستم هستند . این است شعبده کاپیتالیستی که ریشه در تاریخ دارد .

در این راستا طبیعت نیز باید فتح گردد . بایستی جوهره آزادی انسان را که از طبیعت الهام گرفته شده است پاکسازی کرد . به هیچ وجه نمی توان نابودی طبیعت را بی دلیل و خود بخودی دانست . در گذشتگان دور با توسل به این ادعا که در طبیعت موجودات ناشناخته و ترسناکی وجود دارند که انسان تنها با فتح طبیعت می تواند بر آنان فائق آید ، اقدام به نابودی طبیعت نموده اند و امروزه دولت ها به بهانه وجود احزاب و نیرو های مخالف در صدد نابودی زاگرس بر آمده اند . بایستی از خود پرسید که این چه عاملی است که ترس آنان از طبیعت زاگرس را موجب شده است ؟ چرا باید یک پادشاه مقتدر پس از فتح شهر در کتیبه هایش داستان نابوی طبیعت سرزمین مغلوب را به نگارش در بیاورد ؟ چه عاملی موجب گشته است که راه پیروزی گیلگمش از دروازه قتل خومبابا ، نگهبان جنگل ، و نابودی طبیعت بگذرد ؟

عامل دیگر را می توان شهر دانست . شهر (به مثابه مقر تمدن کاپیتالیستی) در مقابل روستا (به عنوان محل پیدایش تمدن دمکراتیک و شکل گیری انقلاب نئولتیک) . البته دو نوع از شهر را می توان در دل تاریخ زاگرس یافت : یکی که با واژه شار کوردی توصیف گشته و آن دیگری باژار نامیده شده است . حال بایستی دید تفاوت این دو در چیست ؟

این دو واژه هر دو دارای ریشه ای زاگرسی می باشند اما معانی متفاوتی دارند . واژه باژار مشتق از کلمه بازار می باشد و به نوعی از شهر اطلاق گشته است که در معرض دید عام بوده و هیچ نوع پوششی از نوع قلعه و برج و بارو نداشته است . بنابراین از نظر شباهت موجود بین بازار و این دسته از شهر ها است که چنین واژه ای به کار برده شده است . همچنین ممکن است به علت وجود بازار هایی در داخل این شهر ها این کلمه متداول شده باشد . البته نه بازاری که صرفاً برای تجارت و داد و ستد مالی بلکه برای تبادل فرهنگ و رسوم شکل گرفته است . در گذشته افراد مجاور این نواحی را بازاری و یا باژاری نامیده اند . نکته جالب آنکه امروزه واژه بازار در زبان های کوردی ، فارسی ، تورکی ، عربی و انگلیسی رواج دارد . امروزه در شاخه کورمانجی زبان کوردی ، شهر را باژار می نامند .

دسته دوم از شهرها را شار نامیده اند. واژه شار مشتق از «حه شار» و «شاردنه وه» در زبان کوردی می باشد که مفهوم پوشش، خفا و مکانی برای اختفا به هنگام هجوم دشمن را می رساند. همچنین ممکن است به علت وجود قلعه و دیوارهایی در اطراف این مکان، انرا شار نامیده باشند؛ زیرا دیوارها و قلعه، شهر را از چشم دیگران پنهان داشته است. به عبارت دیگر خصلت اختفا وجه تمایز شار از بازار است که در معرض دید عموم است. از شهرهای مهم زاگرس می توان به «آمدان» یا همان «همدان»، «آمدی» و «آمد» اشاره نمود.

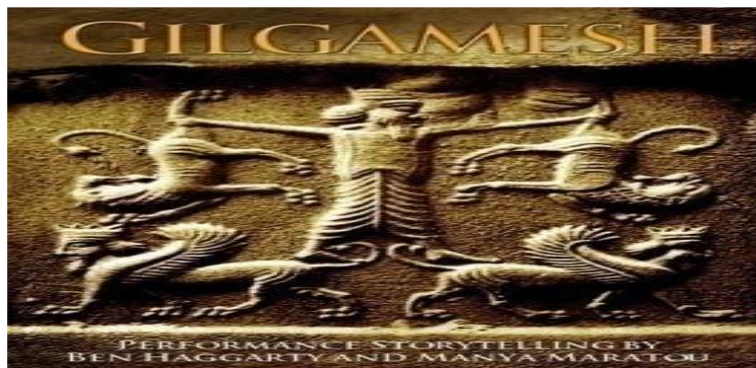


در این میان شار را بایستی محل مانور دولت و محلی برای شکل گیری تمدن کاپیتالیستی در نظر گرفت. به همانمیزان که بازار دارای خصلتی زاگرسی می باشد، شهر دارای خصلت ضد زاگرسی می باشد و در واقع شهر را بایستی قلمرو تعدی و تجاوز به ارزش های زاگرسی دانست. نمونه ای از این تعدی را می توان در داستان «گیلگمش»¹ یافت؛ نوشته ای که اگرچه نمی تواند منبعی تاریخی تلقی گردد اما بایستی آن را مانیفست کاپیتالیسم در نظر گرفت. در این داستان آنکیدو که اصلی ترین مدافع طبیعت در برابر عوامل پادشاه است، با ترفندی از جانب گیلگمش فریب داده شده و علیه طبیعت به کار گرفته می شود. این همان سرنوشت تراژیکی است که بر تمامی ابنای بشر در جهان کاپیتالیسم تحمیل گشته است و رمز حیات این سیستم به شمار می آید.

1 - افسانه گیلگمش را قدیمی ترین متن ادبی جهان دانسته اند که ما آنرا به مانیفست اقتدار تعبیر می نماییم. تمامی اتفاقات این داستان حاکی از نوعی یورش به ارزش های زاگرسی می باشد. آنکیدو نمود مردانی است که در خدمت اقتدارگرایان قرار گرفته و از ارزش های انسانی به دور گشته اند. در جهان کاپیتالیسم نیز انسان ها با دور گشتن از ریشه های انسانی خویش به خادم سیستم بدل می گردند اما در نهایت سرنوشتی جز مرگ در انتظارشان نیست.



در این داستان ، زنان از جایگاه الهه – مادر به بردگان بالفطره و از مرتبه خدایی به همسر خدایان تنزل داده می شوند . زنی که مسئول فریب دادن آنکیدو و کشانیدن وی به داخل شهر اوروک می باشد ، تمثیلی از همان نقشی است که امروزه سیستم کاپیتالیسم برای زنان به ارمغان آورده است . همچنین در این افسانه شهر به منزله قلمرو اقتدار تجلی نموده است ، مکانی که ورود به آن جز از طریق معنا زدایی و پشت پا زدن به ارزش های انسانی میسر نیست . آنکیدو در نتیجه این معجزه کاپیتالیستی تمامی ارزش های اکولوژیک خویش را رها نموده و به واسطه زنی زیبارو به شهر اوروک وارد گشته و در نهایت به صورت یک مزدور اقدام به نابودی طبیعت و کشتن نگهبان جنگل می نماید . خدای جنگل را بایستی مصداق طبیعت دانست ؛ طبیعتی که اقتدار گرایان کمر به نابودی و فتح آن بسته اند . اما نکته عجیب و سرسام آور در این افسانه ، نقشی است که مار در این داستان می یابد . مار که از ارزش های زاگرسی به حسب می آید در این داستان همان موجودی است که گیاه جاودانگی را ربوده و به رویای جاودانه گشتن انسان مهر ابطال می زند !!!



کلماتی که از ابداعات زاگرس بوده و به دیگر زبان ها سرایت نموده است بسیار زیادند . برای مثال گیاهی که تحت عنوان یونجه شناخته می شود در زبان علمی « مدیکا »^۱ نامیده می شود که به معنای گیاه مادی می باشد . این احتمال وجود دارد که به علت اینکه این گیاه در آب و هوای مطلوب طبیعت زاگرس رشد داشته است ، اینگونه نامگذاری شده باشد .



در سیستم کنفدرال زاگرسی ، خبری از ارتش مرکزی و ساختار های دولتی امروزی نیست بلکه در شرایط جنگی هر کدام از اعضای اتحادیه نیروهای خویش را در اختیار مجموعه قرار داده و به دفاع از خویش اقدام می نمایند . هر کدام از اعضا در یک زمینه دارای تخصص بوده و مسئولیت بخشی را برعهده می گرفته اند . در نتیجه این مناسبات بود که ماد ها توانستند بر آشوری ها پیروز گردند و پیروزی های چشمگیری کسب نمایند . فرورتیش تا نزدیکی پایتخت آشوری ها پیشروی نموده است و هوشتره نیز ضرباتی مهلک بر دشمنان وارد آورده است .

شکست آشوری ها را می توان پیروزی تمدن دمکراتیک بر تمدن اقتدارگرا و دولت محور تلقی نمود . این حادثه دارای اهمیتی فراوان است . آشور آن زمان را می توان همپایه امریکای امروزی دانست و حتی می توان آنرا از امریکا نیز قدرتمند تر دانست ؛ به گونه ای که مشاهده دو سرباز آشوری در خاک یک سرزمین را دلیل تعلق آن سرزمین به آشوریان می دانستند . این امر به وضوح در نگاشته های الیاس نبی به چشم می خورد .

1 - این گیاه برای نخستین بار توسط زاگرس نشینان به عنوان غذای اسب هایشان رویانده شد .



چنین جنگی را نمی توان تنها جنگ بین دو دولت مقتدر در نظر گرفت بلکه بایستی آنرا جنگ دو سیستم مجزا دانست . رمز پیروزی زاگرسی ها را بایستی ناشی از سیستم ویژه ابداعی آنان در نظر گرفت .

زاگرسی ها و ماد ها به آراستگی و زیبایی جامه هایشان مشهور بوده و هر کسی معجوب این مشخصه آنان بوده است . در نوشته های یونانی آنان را به زنان تشبیه نموده و در خصوص زینت های آنان بسیار نوشته اند . این فرهنگ غنی و کهن با سیاست انکار سیستم حاکم رویارو گشته و در تاریخ رسمی همواره گذرا از کنار آن رد می شوند .

بخش اصلی نوشته های تاریخی از یاوه گوپی های هرودوت الهام گرفته و به تعریف و تمجید از هخامنشیان و پارس ها پرداخته و کوروش را شخصی می پندارند که تاریخ را ساخت و وحوش را متمدن ساخت . مروری کوتاه بر نوشته های هرودوت نشان دهنده جعلی بودن نوشته های وی می باشد . جدای از آنکه هرودوت اطلاعات خویش را از واسطه های هخامنشی دریافت نموده و باب میل آنان نگاشته است ، داستان سرایی هرودوت دلیلی دیگر بر بی اعتباری نوشته های وی می باشد . تاریخ رسمی در ایران از نوشته های بی اعتبار هرودوت بهره فراوان برده است .



نوشته های هرودوت را کسانی که هخامنشیان را سر آغاز تمدن می دانند ، به سان آیات مقدس حفظ نموده و همواره با تکیه بر آن به انکار نمدن های دیگر پرداخته و دچار نوعی خود برتر پنداری گشته اند . البته بسیاری افرادى که در صدد این ادعاها بر آمده اند ؛ کسانی مانند پور پیرار که همواره مورد غضب مورخ نماهایی قرار گرفته اند که « آریا محوری » تمامی سلول های مغزشان را اشغال نموده است . سخنان هرودوت را نمی توان چیزی بیش از نقالی های ناشیانه دانست . در حالیکه تاریخ بیش از نقالی به نقادی احتیاج دارد .

قدرت گیری پارس ها ، سرآغاز تمدن یا ظهور گم نامان ؟

بر پایه نوشته های تاریخ رسمی ، شخصی به نام کوروش هخامنشی با پایان دادن به حاکمیت ماد ها ، سلسله هخامنشیان را بنیان نهاده است. در برخی از متون به خویشاوندی میان کوروش و آستیگ (آخرین حاکم ماد) اشاره گشته است ؛ امری که آنرا نمی توان چندان صحیح دانست . در این میان چند نکته حایز اهمیت است : 1- چه ضرورتی دارد که مورخان در صدد خویشاوند جلوه

دادن کوروش و مادها بر آیند؟ 2- آیا ظهور کوروش به معنای نابودی و زوال کامل مادها بود؟ 3- این یگه تاز عرصه تمدن (کوروش)؟! قبل از به قدرت رسیدن در کجای تاریخ ایستاده است؟



در خصوص کوروش باید توجه نمود که گرفتار دام افسانه سرایان پارس نگردیم؛ چرا که کوروش از عرصه تاریخ به در آمده و در خصوص وی می توان گفت که کوروش از عرصه تاریخ به در آمده و شعر و افسانه جای تاریخ و عقلانیت را گرفته است.

تاریخ نگاران رسمی بر این امر اصرار می ورزند که کوروش دارای پیوند های خونی با مادها بوده است؛ علت اصرار بر این ادعا را نمی توان چیزی جز تلاش برای دست و پا کردن نوعی مشروعیت برای حاکمیت این نوظهوران مقدس دانست. البته نمی توان ظهور هخامنشیان را به معنای پایان عمر مادها در نظر گرفت؛ زیرا چنین امری را منطق و عقلانیت نمی پذیرد. بلکه حکومت هخامنشیان را بایستی تداوم همان حکومت مادها در نظر گرفت، منتها با تغییراتی در سیستم حکومتی و عقلانیت حاکمان. به عبارت دیگر می توان گفت که ظهور هخامنشیان به معنای غلبه

جریانات اقتدارگرا بر دیگر نیروها می باشد . به تخت نشستن کوروش در نتیجه یک کودتا را می توان سرآغاز عرض اندام « سیستم خسروانی » در نظر گرفت .

کلمه « هخامنشیان » را می توان نشأت گرفته از شجره نامه ای دانست که مورخان برای داریوش و کوروش در نظر گرفته اند ؛ شجره نامه ای که بیشتر از سنگ نبشته های داریوش بدست آمده است . کوروش هیچ اشاره ای به لفظ « هخامنش » ندارد اما بعدها داریوش شجره نامه ای برای کوروش بیان می دارد که در آن به هخامنش نیز اشاره گشته است . گویی خود کوروش از شجره نامه اش آگاه نبوده است و داریوش بایستی بافته های تاریخی اش را بر اسلافش تحمیل می نمود تا برای خویش شجره نامه و پیشینه ای از جنس خدایان دست و پا کند .

حال باید از خود پرسید که این متمدنان نوظهور تا پیش از به قدرت رسیدن کجا به سر می برده اند . در هیچ جای تاریخ قبل از هخامنشیان نمی توان نشانی از این گروه یافت . گمانه زنی هایی مبنی بر اینکه آنان در ایلام به سر برده اند و یا اینکه در مناطق مجاور دریاچه ارومیه سکونت داشته اند مردود بوده و شاهدی بر این مدعا وجود ندارد . همانگونه قبلاً نیز اشاره نمودیم ، پارس ها در آن هنگام به صورت مزدوران مسلح و بی نام و نشان به سر برده اند که همواره فکر قبضه کردن قدرت را در سر می پرورانده اند .



داستانی که تاریخ سازان رسمی در خصوص کوروش نگاشته اند بدین شرح است که شبی آستیگ ، دختر خویش ماندانا را به خواب دیده که از شکمش طوفانی ویرانگر بر می خیزد . معبران ، خواب وی را به ظهور یک پسر که خاتمه بخش قدرت وی خواهد بود تعبیر می نمایند . پادشاه دستور قتل این پسر را در بدو تولدش صادر می نماید ، اما یکی از وزیران به نام هارپاگ ، پسر بچه را به صورت مخفیانه به یکی از چوپان ها می سپارد . بعد از سالها آستیگ ، چوپان زاده ای را می بیند که توان رهبری برجسته ای داشته و دیگر کودکان را به اطاعت و امدار دارد . پادشاه چوپان را فراخوانده و از وی در خصوص کودک می پرسد و ادعای چوپان مبنی بر اینکه کودک چیزی بیش از یک چوپان زاده نیست را رد می نماید و بیان می دارد که یک چوپان زاده نمی تواند اینگونه توانایی رهبری را در خویش شکوفا سازد . در نهایت چوپان واقعیت داستان را برای پادشاه توضیح می دهد و به همین دلیل هارپاگ خائن مورد غضب آستیگ قرار می گیرد . پادشاه کینه توز ، پسرهارپاگ را کشته و گوشت وی را به خورد هارپاگ می دهد . همین امر باعث می شود که هارپاگ با همدستی این کودک چوپانزاده – شاهزاده ، حکومت ماد ها را پایان بخشد .

از عناصر به کار رفته در این داستان تراژیک می توان به سهولت به جعلی بودن این روایت پی برد ؛ زیرا این گزاره که چوپانزاده نمی تواند اینگونه توانایی رهبری داشته باشد ، تنها می تواند حاصل ذهن های خلاق نویسندگان پارس باشد که قائل به نوعی فره ایزدی برای حکام پارس هستند . به این معنا که از منظر خسروان ، تنها آنان که از جنس خدا – شاهان هستند می توانند به مناصب

دولتی دست یابند؛ امری که امروزه نیز اذهان تئوریسین های «ولایت فقیه» را اشغال نموده است. این داستان و یا عبارتی دیگر افسانه کوروش کبیر، گوی سبقت را از افسانه گیلگمش ربوده و نشانگر ذهن خلاق پدید آورندگانش می باشد؛ زیرا با قبول این داستان نه تنها بایستی قائل به مشروعیت حکومت کوروش شویم، بلکه بایستی اقتدارگرایی مادها را پذیرا گردیم.

در مورد سرزمین «پارسواش» قلم فرسایی های زیادی شده است که بیشتر آنان را می توان مردود اعلام کرد. پارسوا یا پارسواش را می توان مأخوذ از کلمه «پراسو»¹ در زبان کوردی دانست که اشاره به موقعیت مرزی این سرزمین دارد.

در تورات سرزمین مادها را شوش دانسته اند که شوهاد تاریخی این ادعا را باطل اعلام نموده اند؛ زیرا نه در گذشته و نه در حال حاضر نمی توان قائل به تعلق این سرزمین به پارس ها شد. البته بعدها در خصوص علت تعریف و تمجیدهای تورات و یهودیان از پارس ها و کوروش بحث خواهیم نمود.

البته بیان این واقعیت های تاریخی را نمی توان به معنای انکار پارس ها دانست؛ چرا که چنین عقیده ای با مبانی فکری ما سازگار نبوده و ما هیچگاه اثبات خویش را منوط به انکار دیگری نخواهیم نمود. رهبر آپو در جایی می نویسد: پارس ها نمود آریایی های شرق هستند. البته نباید از این نوشته چنین برداشت کرد که رهبر آپو قائل به مهاجرت پارس ها از هند به ایران است؛ همچنین لفظ آریایی بار نژادی نداشته و صرفاً اشاره به یک حوزه فرهنگی دارد.

شاید بتوان گفت که پارس ها در قالب نیروهای مزدور به خدمت ایلامیان و دیگر قدرت های آن زمان در آمده اند؛ امری که با توجه به سرنوشت مشابه ترکان که از غلامی به حاکمان بلامنازع تغییر شکل دادند چندان نادرست نمی نماید.

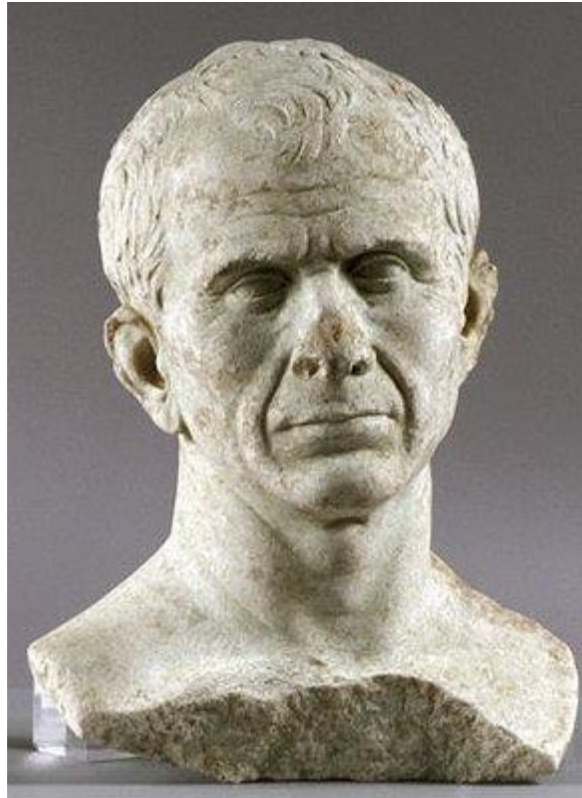
آشوری ها در سال 770 ق. م. به سرزمین یهودیان هجوم برده و اسباط ده گانه یهودی را اسیر نموده، آنان را کوچانده و درنهایت به سرزمین های زاگرس تبعید می نمایند. از طرف دیگر بابلیان نیز به این منطقه هجوم برده و معبد سلیمان را تخریب کردند. این اقدام را می توان سر آغاز شکل

1 - پراسو در گویش سورانی به معنای قفسه سینه نیز می باشد و با لفظ «که له که» مترادف می باشد. که له که و پراسو به معنای گوشه نیز می باشند و در کوردی کرمانجی نیز می توان کلمه «کلک» را یافت که به معنای کنار می باشد.

گیری یک سیستم دانست . یهودیان که سالها در میان زاگرسی ها زیسته بودند ، همواره در انتظار لحظه انتقام نشسته بودند . امری که یهودیان بدان احتیاج داشتند یک فرمانروای جاه طلب بود . به دلیل اینکه شیوه حکومت در کنفدراسیون با فتح و ظفر و جهانگشایی در تضاد بود ، طبیعتاً یهودیان نمی توانستند روی ماد ها سرمایه گذاری نمایند . تنها گزینه مناسب در آن زمان پارس ها و در صدر آنها ، کوروش بود . در متون مقدس یهودیان می توان نشانه های این حس انتقام جویی را یافت . آنگاه که بابل را تهدد به نابودی می کند . در واقع این متون را می توان طرح و نقشه یهودیان برای ساقط کردن بابل و از قدرت دانست . هخامنشیان گزینه بسیار مناسبی برای استفاده ابزاری یهودیان بودند . از سویی آنان دارای جوهره اقتدار گرایی الهام گرفته از سومربودند و از طرفی فکر توسعه قلمرو در میان آنان وجود داشت . اما این کار به آسانی ممکن نبود ؛ زیرا پارس ها نیازمند حمایت بودند و همچنین آنان از ماد ها هراس داشتند .

به قدرت رسیدن یک شبه کوروش جز با حمایت گسترده یک نیروی سوم ممکن نبود . احتمالاً این نیروی سوم یهودیان بوده اند ؛ حضور گسترده یهودیان در حاکمیت هخامنشیان شاهدهی است بر این ادعا . علت تمجید های یهودیان و متون مقدس آنها از کوروش و پارس ها در همین واقعیات نهفته است . کوروش را بایستی همپیمان و حتی ابزار دست یهودیان دانست .

در مقابل این بزرگنمایی های هرودوت و یهودیان در خصوص کوروش، اشخاصی مانند کتزیاس نیز هستند که کوروش را نه یک قهرمان بلکه یک شخص بی اخلاق ، فرصت طلب، شرور و خونخوار می نامند . با توجه به شخصیت اخلاقی سست کوروش است که ادعای استفاده ابزاری یهودیان از کوروش قوت می گیرد . طبیعتاً موارد بیان شده توسط کتزیاس می تواند ریشه در واقعیت داشته باشد .



کوروش به یاری مشاوران یهودی خویش زمینه انشعاب در ماد را فراهم نمود و با اقدامی کودتا مانند قدرت را قبضه کرد. حال زمان مناسب برای جهانگشایی رسید. اما کوروش بلافاصله به بابل لشکر کشی نکرد بلکه گام اول را با حمله به لیدیا برداشت. سرزمینی که پایتخت آن، سارد، در منطقه آسیای صغیر سرشار از منابع مناسب بود.



کوروش با فتح لیدیا به منابع ثروت دست پیدا کرده و منابع کافی برای لشکر کشی های بعدی اش را کسب می نماید. از این زمان به بعد سکه های طلائی به عنوان پول در داد و ستد ها به کار گرفته می شود. این سرزمین به ثروت و منابع سرشار طلا مشهور بود.



پس از آن بابل را مغلوب نموده و یهودیان را به سرزمین خودشان باز میگرداند، اما بخشی از یهودیان در زاگرس می مانند؛ به گونه ای که تا همین اواخر در مناطقی از بوکان و سقز یهودیان می زیسته اند. نکته جالب آن است که یهودیان همواره سعی بر این داشته اند که اثری از حضورشان در زاگرس به جای نگذارند.

ارتباط تنگاتنگ یهودیان و پارس ها تا جایی پیش می رود که در تاریخ بلعمی از یهودی شدن کوروش به واسطه دانیال نبی سخن گفته می شود. آنان به شدت در حاکمیت پارس ها نفوذ داشته و چندین وزیر در دربار هخامنشیان داشته اند.

از این زمان است که تاریخ ایران با عنصری ناخوانده به نام « حاکمیت خسروانی » رویارو می گردد. امری که ترکیبی از تفکرات ایرانی با اندیشه های جنوب بین النهرین می باشد. این شیوه از دولت نوعی از تمرکز را بدنبال خود آورد که در طول تاریخ، کم نظیر و حتی بی نظیر بوده است. این سیستم بیشتر مؤلفه های دولت - ملت، هموزن سازی و استعمار را در خود دارد. بنابراین سیستم

خسروانی را بایستی دارای ماهیت التقاطی و پیچیده دانست ؛ ترکیبی از اندیشه های یهودی ، دولت – ملت و بسته به زمان ایدئولوژی رسمی .

مشخصه های سیستم خسروانی آنگاه برجسته می گردند که آن را با شیوه حکومت کنفدرال زاگرسی مقایسه نماییم . در مقام قیاس این دو شیوه می توان به مواردی اشاره نمود که در شیوه کنفدرال وجود داشته است اما هخامنشیان آن ها را کنار می گذارند : فقدان ایدئولوژی رسمی ، فقدان ارتش دائمی و تاکید بر دفاع جوهری ، فقدان بوروکراسی ، عدم تمرکز و فقدان تفکر مرکز – حاشیه، خودمدیریتی و حفظ تفاوت‌مندی ها و فقدان روحیه نظامی گری و استعمارگری .

مؤلفه های حاکمیت خسروانی

سیستم خسروانی که بیش از 2500 سال است بر تاریخ ایران حاکم گشته و کمر به نابودی زیردستان بسته است ، دارای مشخصه هایی است که آنرا از تمامی سیستم های حاکمیت در تاریخ جدا نموده است . از این مشخصه ها می توان به پنج عنصر اشاره نمود :

1-خسروان فرهنگد 2- حرم سرا 3- دیوان سالاری 4- ارتش دائمی 5- ایدئولوژی رسمی .

این عناصر بدون تغییراتی فاحش در سراسر تاریخ ایران تاکنون حضور داشته اند :

1-خسروان فرهنگد :

حاکمیت تئوکراتیک و منسوب نمودن حکومت خود به خواست خداوند مختص به سیستم خسروانی ایران نیست و در تاریخ جوامع گوناگون می توان چنین موردی را یافت . چنین تفکری برای نخستین بار از سومر باستان سرچشمه می گیرد ؛ جایی که برای نخستین بار افرادی در صحنه تاریخ ظهور نمودند که در نهایت فروتنی خود را خادم خدایان و با اوج گستاخی ، شاه خوانده اند . اما آنچه که ولایت خسروان را از دیگر همتایان خویش جدا می سازد این است ه علاوه بر نوعی حاکمیت تئوکراتیک ، شاهان ایرانی نوعی فره ایزدی برای خویش قائل گشته اند و این عقیده را در بین توده های مردم رواج داده اند که تنها کسانی می توانند به مناصب حکومتی دست یابند که از طریق پیوند خونی چنین شکوهی را کسب نمایند . بنابراین در این سیستم ، تنها کلیت سیستم نیت که جنبه تئوکراتیک دارد بلکه اشخاص در این سیستم دارای جوهره ای ایزدی بوده و شکوه و فره آنان را کسی نمی تواند سلب نماید . نتیجه این است که خسروان از میان کسانی برگزیده شده اند که فره را از اسلاف خویش به ارث برده اند ؛ غیر از این افراد کسی را یارای تکیه بر تخت شاهی و بر سر نهادن تاج نیست . این امر نمونه ای از پاتریارکالیسم است که بر پایه آن قدرت در بین یک گروه می چرخد که از جنس خدایانند ، بلکه اندوه حکام به اندوه جمع بدل گشته و مردمان را چاره ای جز این نیست که شاه را خود منفصل خویش بپندارند . در این سیستم قدرت از چرخه خسرو - خسرو خارج نگشته و دیگران حق حاکمیت بر امور خویش را ندارند .

در شاهنامه که می توان آنرا مانیفست سیستم خسروانی نامید ، چنین مؤلفه ای به وضوح به چشم می خورد . در ضمن داستان کاوه آهنگر، مبارزه اصلی را شخصی کورد به نام کاوه انجام داده و ضحاک را از میان بر می دارد اما در پایان این فریدون است که زمام امور را بدست گرفته و تاج شاهی بر سر می نهد . بایستی اندکی تأمل نمود و از خود پرسید چرا کاوه نمی تواند پادشاه گردد ؟ فریدون چه مزیتی نسبت به کاوه دارد ؟

پاسخ ساده است اما رسیدن به این پاسخ صد ها سال به طول انجامیده است و کسی جز جنبش آپویی متوجه آن نگشته است . پاسخ چیزی نیست جز اینکه کاوه به علت اینکه فارس نبوده و از جنس خدایان نیست نمی تواند دارای فره ایزدی باشد ؛ بنابراین وی شایان پادشاهی نبوده و راه دیگری جز اینکه فریدون پادشاه گردد که از نسل حکام پارس است و فره ایزدی دارد . نکته جالب این است که در این تحولات چیزی عوض نمی گردد و تنها گذار از یک خسرو به خسرو بعدی انجام می گیرد . هر خسرو جدید که بر سر کار می آید اقدام به انجام تغییرات ظاهری نموده و خسرو قبلی را مورد لعن و نفرین قرار می دهد و وی را از سر راه بر می دارد اما در نهایت چیزی عوض نمی شود . همان ذهنیت و سیستم حاکم است ، منتها با اندکی رنگ و لعاب جدید و چکش کاری



در طی این پروسه هزاران ساله به مردم قبولانده شده است که آنان نبایستی به خود اجازه اندیشیدن در خصوص رسیدن به مقامات عالی را بدهند . در نتیجه این فعالیت مداوم است که مردم حکومت را حق خویش ندانسته و همواره بر این عقیده اند که آن دیگری که دارای فره ایزدی است و از نسل خدایان می باشد لایق حکومت است و مردم هیچگاه خود را شایان رسیدن به مقامات حکومتی

نمس دانند . آری این است معجزه خسروان ؛ اینگونه است که کوروش شیوه حکومت خویش را بر پایه اصول رمه داری بنا می نهد .

امروزه مردم ایران حتی توانایی این را ندارند که برای لحظه ای خویش را به صورت آلترناتیو وضع موجود تصور نمایند و برای خود حق حاکمیت قائل شوند . در نتیجه این اوضاع است که مردم ایران فراتر از حاکمیت رضا پهلوی نمی توانند حاکمی برای آینده تصور نمایند ؛ زیرا وی کسی است که دارای فره و شکوه ایزدی است ، چرا که وی از خاندان پهلوی است و این شکوه را از پدر خویش به ارث برده است . با گذشت چهل سال هنوز هم زبان مردم ایران این جرأت را پیدا نکرده است که لفظ شاهزاده را ترک گوید ؛ چرا که وی شاهزاده است و جز او کسی مستحق حکومت نیست .

این واقعیت در خصوص تمامی مراحل تاریخ ایران از هخامنشیان صادق است اما نوساناتی به خود دیده است ؛ برای مثال در دوره اشکانیان کم رنگ گشته و برای مدتی در دوره هجوم مسلمانان در خفا بوده است . امروزه « ولایت خسروان » به « ولایت مطلقه فقیه » تغییر نام داده است اما ماهیت آن تفاوتی با گذشته ندارد . در سیستم ولایت مطلقه فقیه شاه تاج خویش را کنار نهاده و عمامه بر سر می نهد اما هنوز وی فره ایزدی را با خود به یدک می کشد . اینگونه است که ولایت به فقیه‌ی محول گشته است که نیابت امام زمان را دارد ، امام زمانی که خود نماینده خدا است .

نکته جالب تر این است که خود این امام زمان از جنس خسرو – امامان دارای پیوند خونی با ایرانیان است . زیرا در تفکر خسروانی هر کسی شایان پیروی نیست ؛ از آنجا که دختر یزدگرد سوم (آخرین شاه ساسانی) با پسر علی بن ابی طالب ازدواج نموده ، نوعی امتزاج خون ایرانی با خون این طایفه به وجود آمده است و به نوعی فره ایزدی به آنان انتقال می یابد. بدین ترتیب ولی فقیه خویش را نماینده تام الاختیار امام زمانی می داند که نه تنها برگه تفویض اختیار خویش را از خداوند گرفته است ؛ بلکه دارای فره ایزدی به ارث رسیده از اسلافش می باشد . البته کسانی مانند علی شریعتی نیز غیر مستقیم به این واقعیت اشاره نموده اند .

تا دیروز کوروش خود را نماینده اهورامزدا می خواند اما امروزه اهورامزدا ردا و عمامه اسلامی برگزیده و فره ایزدی به دیگران می بخشد .

2- حرم سرا :

سیستم خسروانی تنها با پادشاه ایزدی به وجود نمی آید بلکه برای تکمیل فرایند بی اراده سازی جامعه به عنصر دیگری تحت عنوان « حرم » احتیاج دارد . حرم که « اندرونی » نیز خوانده شده است محل مانور قدرت و در عین حال محل جنگ بر سر قدرت می باشد . معنی لغوی آن را محلی ممنوعه دانسته اند . حرم سرا را زنانی پر نموده اند که در ازای ارضای تمایلات قدرت طلبانه شان ، جنون جنسی شاهنشاه را به جان می خردند .

زنان حاضر در حرم سرا تنها زنان پادشاه نیستند بلکه بایستی آنان را زن سیستم در نظر گرفت . ازدواج شاه با زنان درباری را نباید به یک ازدواج ساده تعبیر نمود ؛ بلکه در پشت هر ازدواجی هدف سیاسی و جاه طلبی عظیمی نهفته است . اعضای حرم سرا را یا زنانی تشکیل می دهند که پادشاه برای تقویت روابط سیاسی خویش ، آنان را طلب نموده است و یا زنانی هستند که داوطلبانه از جانب خانواده هایشان به دربار فرستاده شده اند تا در سایه این ازدواج ، خانواده هایشان نیز به نان و نوایی برسند . بنابراین می توان مدعی گشت که حرم سرا محل ضعیفه سازی و بی اراده سازی زنان است ؛ همان سیستمی که به کل جامعه تعمیم داده شده و برده سازی جامعه از این راه انجام می گیرد . بحرانهای جامعه را می توان ناشی از تعمیم سیستم حرم سرا به کل جامعه نمود . ضعیفه نمودن تنها مفهومی جنسی نیست بلکه مفهومی است کاملاً سیاسی که معنای آن بی اراده سازی ابنای بشر ، اعم از زن و مرد ، می باشد .

حرم سرا علاوه بر نقش مهمی که در فرایند ضعیفه سازی زنان و به تبع آن ضعیفه سازی جامعه انجام می دهد دارای نقش مهم دیگری نیز است و آن نقش عبارت است از محلی برای تصفیه و تقسیم قدرت و جنگ قدرت . زنان در این سیستم در تلاشند تا به واسطه شاهزاده هایی که به دنیا می آورند قدرت بیشتری به دست آورند و در این راه هیچ مانعی نمی شناسند . به همین دلیل می توان حرم سرا را محل توطئه و تقسیم قدرت دانست .



اهمیت زنان حرم سرا نه به خاطر جنسیتشان بلکه به این دلیل است که هرکدام از آنان تمثیلی از سیستم بوده و همواره در تکاپوی ولیعهد نمودن فرزندان خویش می باشند. حرم سرا محل تاثیر و تأثرات سیاسی می باشد و همواره خطر توطئه و حذف فیزیکی در کمین شاهزادگان و افرادی است که در حال بدل شدن به ولیعهد می باشند. زنان یهودی نقشی مهم در دربار ایران داشته اند.

یکی دیگر از اعضای حرم سرا « خواجه » می باشد که وی را باید تمثیلی از یک جامعه برده و بی اراده دانست. این افراد نقش محافظان سیستم حرم را برعهده دارند. آنان را بایستی نیروهای در سایه پادشاه دانست که نقش جاسوسان وی را ایفا می کنند. خواجه ها افرادی هستند که اخته گشته و تمایلات جنسی خویش را از دست داده اند؛ علت این امر را می توان پیشگیری از قرابت جنسی نگهبانان با زنان حرم دانست تا شاه از اصالت خون ایزدی شاهزاده هایش مطمئن گردد.

خواجه های بسیار تاثیر گذاری در صحنه تاریخ ایران ظاهر گشته اند که تحولاتی بس عظیم را موجب گشته اند. برای مثال تاریخ از خواجه ای به نام میتراداد سخن به میان می آورد که خشایارشا را به قتل می رساند و در جریان حاکمیت تغییراتی به وجود می آورد. خواجه دیگری به نام باگوس را می توان در تاریخ یافت که قتل چندین پادشاه را به وی نسبت داده اند.



سیستم حرم سرا بعدها به دربار عثمانی ها نیز سرایت نموده است که به گفته « ووسیچ » آنرا بایستی تقلیدی از سیستم حاکمیت ایرانی ها دانست . همانگونه که این سیستم به دربار خلفای عباسی نیز راه یافت .

در سلسله های بعد از هخامنشیان نیز سیستم حرم سرا را می توان یافت . در جمهوری اسلامی نیز حرم سرا علیرغم تغییر شکلی ظاهری همچنان وجود دارد و خود را « بیت رهبری » خوانده است . بیت رهبری را بایستی مکان جنگ بر سر قدرت دانست . نهادی که می توان عنوان « دولت سایه » را به آن بخشید . در اینچنین سیستمی است که افراد کمر به تصفیه و حتی گاهاً حذف فیزیکی می گیرند و فرایند قبضه قدرت تکمیل می شود .

3- دیوان سالاری :

1- اینگونه است که « منتظری » ، « کروی » ، « موسوی » و « رفسنجانی » از سر راه برداشته می شوند .

دیوان سالاری و یا بروکراسی را نمی توان از مؤلفه های اختصاصی این سیستم دانست ؛ زیرا امری است که ناشی از ماهیت دولت بوده و در هر سیستم دولتی به چشم می خورد . اما نکته بسیار مهم این است که دیوان سالاری در سیستم خسروانی به حد اعلا ی خویش رسیده و تمامی امور جامعه را به عرصه جولان قدرت دولت بدل می سازد . امری که حاکی از ماهیت توتالیترا این سیستم و تلاش آن برای مداخله حداکثری در امور جامعه می باشد .

وزیر اعظم ، کاتبان و مستوفی از عناصر تشکیل دهنده دیوان می باشند. وزیر اعظم همواره نقشی مهم در تاریخ ایران ایفا نموده است و موجب تحولاتی بزرگ گشته است . یکی از مهم ترین وزرا در دربار ، فردی یهودی به نام « مردخای » بود که تاثیرات بزرگی در دربار داریوش از خود به جای گذاشت .



امروزه در جمهوری اسلامی به سهولت می توان میل به کاغذ بازی مفرط و مداخله حداکثری در امورات را مشاهده نمود ، امری که مغایر با اندیشه « خود مدیریتی » مردم می باشد . برای مثال « ستاد اقامه نماز جمعه » ، « ستاد اجرایی فرمان امام » ، « ستاد امر به معروف و نهی از منکر » و حضور پایگاه بسیج در دل تمامی ادارات را می توان شاهدهی بر این مدعا دانست . در این سیستم است که تمامی خواسته های جامعه رنگ باخته و روح جامعه می میرد . مشکل اصلی این است که جامعه با فقدان نهاد های اجتماعی خارج از حیطه دولت رویارو بوده و مطالبات آنان همواره با نوعی قرائت وزارتخانه ای رویارو می گردد . هزارتوی بوروکراسی خسروانی حقایق را می بلد و سردرگمی به ارمغان می آورد .

4- ارتش دائمی :

عنصر دیگر سیستم خسروانی ارتش است که بر خلاف سیستم کنفدراسیون ، نقش دفاع از جامعه را کنار گذاشته و خود را به سطح محافظان سیستم در برابر دشمنان تنزل داده است ؛ چه بسا این دشمن ، همان مردم جامعه باشند که راه مخالفت با سیستم را در پیش گرفته اند .

در سیستم خسروانی به جای یک ارتش دو نوع از ارتش ظاهر میگردد که اولی را ارتش نامیده اند که نقش مقابله با دشمنان خارجی را برعهده دارند و شباهت هایی به ارتش کنفدراسیون ها دارد . نوع دوم در واقع محافظان سیستم و حاکم می باشند که ارتش جاویدان نامیده می شد . ارتش جاویدان نیروهای ویژه برای محافظت از سیستم می باشند .

امروزه نیز چنین دوگانگی را در میان نیروهای مسلح ایران می توان دید ؛ از یک سو « ارتش جمهوری اسلامی ایران » و از طرف دیگر « سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ». همسویی منافع ولایت فقیه و روحانیت با سپاه پس از انقلاب ، در نهایت این نیرو را به مدافعان سینه چاک روحانیت بدل نمود .

آنگونه که هخامنشیان ، ارتش جاویدان ده هزار نفری را به لحاظ ایدئولوژیک به خود وابسته نمودند امروزه نیز سپاه پاسداران دارای صبغه اسلامی می باشد .

این سیستم از دوران هخامنشیان در ایران شکل گرفت و سیستم تدافعی زاگرس کنار گذاشته شد . در سیستم کنفدرال پیشین ارتش دائمی وجود نداشت بلکه نیروهای دفاعی هنگام وقوع جنگ از مردم عادی تشکیل میگشت . به علت اینکه نیروهای نظامی از افرادی تشکیل شده بود که هر کدام از آنان برای دفاع از دستاوردهای خویش مسلح گشته بودند و توانایی دفاعی سرزمین وابسته به نیروهای مزدور و حقوق بگیر نبود ، هیچگاه جامعه بی دفاع نمی ماند و شکست چنین جامعه ای ، تقریباً محال می نمود^۱ .

1 - نمونه اینچنین سیستم دفاعی را می توان در شنگال و روژاوا ملاحظه نمود که از نیروهای مردمی تشکیل گشته است .

5- ایدئولوژی رسمی :

عامل بسیار مهمی که می توان آنرا ستون اصلی حاکمیت خسروانی نامید، ایدئولوژی و دین رسمی می باشد که همواره نقش عنصر تداوم بخش حیات این سیستم ظاهر گشته است . در تاریخ تمدن های زاگرسی پیش از ظهور هخامنشیان نمی توان نشانی از دین و یا ایدئولوژی رسمی دولتی یافت ؛ چراکه این امر تماماً با فلسفه وجودی کنفدراسیون - که حفظ تفاوتمندی ها می باشد - در تضاد می باشد . اما در سیستم خسروانی دین رسمی و تلاش برای ایجاد دوگانه متن - حاشیه از راهکارهای مهم برای تضمین حیات سیستم می باشد . چرا که این سیستم جدای از اینکه مشروعیت خویش را ناشی از این دین و مشیت خداوند جلوه می دهد ، همواره دشمنان خویش را ضد خدا ، ضد اهورا مزدا و اهریمن و دیوصفت می نامد . تاکتیکی که بسیار موفق عمل نموده و در سایه آن سیستم بقای خویش را تضمین می نماید .

در سیستم های دیگر نیز زیگورات و پانتئون به چشم می خورد اما در سیستم خسروانی دین جدای از اینکه در خدمت قدرت قرار می گیرد ، خود نیز به صورت قدرت و حاکمیتی نوین ظهور می نماید و در صدد طرد و حذف مخالفان و دیگر صداها بر می آید .

در گذشته کوروش خود را نماینده اهورامزدا می خواند و وی را اعطا کننده شهر ها معرفی میکرد و امروزه ولایت فقیه مشروعیت خویش را ناشی از اسلام سیاسی می داند . این ترفند را نمی توان ساده لوحانه تلقی نمود ؛ چرا که تاریخ حاکی از موفقیت محیر العقول این روش می باشد . آنگاه که سیستم در قبولاندن ولایت فقیه به مثابه مشیت الهی موفق گردد ، قطعاً مخالفت با این سیستم ، چیزی فراتر از مخالفت با حاکم تلقی می گردد و مخالفان وصفی بالاتر از « دشمن خدا » و « محارب » نخواهند یافت .

اعطای رسمیت به یک عقیده به معنای قبول آن مسلک و عقیده از جانب سیستم نیست؛ بلکه تنها نوعی حیلۀ برای کسب مشروعیت بیشتر و غلبه نرم برمخالفان می باشد . در بخش های بعدی این امر بیشتر مورد واکاوی و تحلیل قرار خواهد گرفت .

وجه تسمیه سیستم خسروانی :

اندکی تأمل در باب چرایی نامیدن این سیستم به « سیستم خسروانی » می تواند راهگشای رسیدن به پاسخ این پرسش باشد و پایه های این تأمل را بایستی در دل تاریخ قرار داد . سیستم تاریخی و ذهنیت ایرانی را به این علت « خسروانی » نامیدیم که چنین سیستمی در دوران هخامنشیان بنیان نهاده شد اما پس از فراز و نشیب های دوران اشکانیان ، در نهایت در سیستم ساسانیان به تجدید حیات خویش مبادرت نموده و زمام امور را بدست می گیرد . واژه « خسروانی » را بایستی مأخوذ از لقب پادشاهان ساسانی دانست که خود را « خسرو » می نامیدند . امروزه این سیستم در دل جامعه ایرانی ریشه دوانیده و اعضای این جامعه را در خویش استحاله نموده است . در واقع می توان گفت که اذهان تمامی افراد را فتح نموده و توان چاره یابی را از آنان سلب کرده است .

البته نباید اینگونه پنداشت که حاکمیت خسروانی تنها در جمهوری اسلامی منعکس گشته است ؛ بلکه همواره باید این حقیقت را در نظر داشت که امروزه این سیستم نه تنها در آلترناتیو های جمهوری اسلامی رخنه کرده است ، بلکه تمامی افراد جامعه را نیز مبتلا نموده و هرکدام از آنان را به خسروی تمام عیار بدل نموده است . امری که دشواری مقابله با سیستم را دو چندان نموده است ؛ زیرا امروزه نوعی همپوشانی میان جامعه - سیستم ایجاد گشته است که تشخیص مرز های سیستم را محال جلوه می دهد .

به عبارت دیگر می توان از تبدیل سیستم خسروانی به یک فرهنگ در جامعه سخن گفت ؛ ادعایی که خبر از یک فاجعه می دهد . در جهت تبیین ریشه ها و عوامل این بحران بایستی پا را از تئوری بافی فراتر نهاده و سازماندهی و روشننگری را توشه حرکت در عرصه پراکتیک نمود .

نکته بسیار مهم این است که در سیستم خسروانی به علت اینکه جامعه توانایی چاره یابی خویش را از دست داده و توانایی ارائه آلترناتیو مناسبی ندارد همواره دشمنی خارجی و عنصری بیگانه به حاکمیت خسروانی پایان می دهد . به عبارت دیگر نقطه قوت حاکمیت خسروانی (که همان بی اراده سازی جامعه است) در نهایت بدل به پاشنه آشیل سیستم می گردد و در نتیجه مداخله نیروی خارجی روزگار یک خسرو پایان می یابد و زمینه تکیه خسرو دیگر بر اریکه قدرت فراهم می گردد . در دوره هخامنشیان ، اسکندر مقدونی به حاکمیت خسروان خاتمه داده و مردم نیز به علت عدم

تعلق خاطر به این سیستم ، نه تنها از نظام دفاع ننموده اند بلکه درصدد یاری رساندن به بیگانگان نیز برآمده اند . امروزه نیز ایرانیان ، آمریکا را به صورت منجی و رهایی بخش خویش دیده و سقوط حکومت را از دریچه حمله نظامی آمریکا می نگرند ، این امر ساخته سیستم است اما در نهایت نقش اسب تروا را ایفا نموده و مردمی که بی اراده گشته اند هیچ دفاعی از سیستم نخواهند نمود .

حقایق را زیسته ایم ، اکنون زندگی را از دریچه حقیقت دنبال کنیم

بخش دوم

فرمانروایان هخامنشی

بر پایه یافته های تاریخی هخامنشیان در نتیجه اقدامی کودتا مانند به قدرت رسیدند ؛ امری که با سرشت و جوهره حاکمیت خسروانی گره خورده است . زیرا تمامی تاریخ این سیستم چیزی نیست جز آمیزه ای از فریب و خدعه . فرمانروایان هخامنشی پس از به قدرت رسیدن راهی جز قتل عام جهت قبضه قدرت در پیش نگرفتند .

کوروش اقدام به تصرف سارد و لشکرکشی به سوی بابل ، هند و حتی مصر نمود و راه جهانگشایی را در پیش گرفت ؛ چرا که این سیستم همواره مجاوران را به صورت خطری بالقوه برای هستی خویش می انگارد .



کوروش جهت زدن ضربه نهایی به مخالفان خویش به نواحی قفقاز هجوم برده و جنگی را علیه « ماساگت ها » آغاز می نماید . ماساگت ها بخشی از اسکیت ها به حساب می آیند . مورخان چنین روایت کرده اند که کوروش هخامنشی با توسل به حيله و فریب اقدام به مست نمودن رئیس جوان این قبیله نموده و وی را به قتل می رساند . بنابراین می توان گفت که جنگ بزرگی روی نداد بلکه از راه یک نیرنگ ناجوانمردانه ، رئیس جوان ماساگت ها از سر راه برداشته می شود . به دنبال آن مادر حاکم مقتول دستور قتل کوروش را می دهد و افرادی را جهت کشتن وی گسیل می دارد ؛ حرکت هجومی که در نهایت منجر به کشته شدن کوروش می گردد . گفته می شود که پس از آنکه سر کوروش را به مثابه تحفه ای به درگاه ملکه ماساگت ها می آورند وی سر کوروش را در ظرفی پر از خون قرار داده و می گوید : « بنوش تا سرمست گردی از آنچه که همواره سودای ریختن آنرا داشتی » ؛ اقدامی نمادین که نشان دهنده خوی درندگی کوروش دادگر و نویسنده منشور حقوق بشر ایرانی می باشد .



این روایت تصویری کاملاً متمایز از تمجید های تورات و مورخان آریا محور ارائه می نماید . برخلاف آنچه که ادعا می گردد کوروش نه تنها اولین مدافع حقوق بشر نبوده بلکه تمامی اقدامات خویش را در راستای فتح و ظفر از طریق جنگ روانی و نظامی طرح ریزی نموده است . برای مثال توصیه کوروش به لشکریانش مبنی بر اینکه پس از غلبه بر یک سرزمین نبایستی به دشمنی با عقاید مردم آن سرزمین پردازند ، نه تنها یک اقدام انسان دوستانه نیست بلکه بایستی آنرا به حيله ای جهت کشور گشایی جنون آمیز تعبیر نمود . حقوق بشر به روایت خسروان ، فتح سرزمین را مشروع می داند اما توصیه به مراعات و مماشات می کند ؟ اراده آنان را سلب نموده و اما نقطه حساس را که دین است به حال خویش رها می ساز .

پس از مرگ کوروش ، کمبوجیه راه وی را ادامه داده و اقدام به لشکرکشی به هندوستان، مصر و.. می نماید . در دوران کمبوجیه هخامنشیان بار دیگر کمر به نابودی مادها بسته و همچنین آیین آنان (آیین ایزدی - میتراپی) را هدف قرار می دهد . آیین مغ ها یا ماگ ها مورد حمله قرار می گیرد .

مغ ها همواره در تنش با یهودیان به سر برده اند و علیه آنان به تبلیغ می پرداختند ؛ از طرف دیگر به علت ظلم و فشار فراوان اعمال شده از جانب یهودیان بر کنعانیان و ... در نهایت هیأتی از این مردمان به نزد کمبوجیه رفته و برای مقابله با یهودیان از وی تقاضای کمک می نمایند . در نهایت

کمبوجیه به یهودیان هشدار داده و آنان را مورد تهدید قرار می دهد و از آنان می خواهد ساختن معبد سلیمان را متوقف نمایند . همچنین حمایت خویش از آنان را متوقف می نماید .



یهودیان این اقدام را خطری بالقوه برای خویش تشخیص داده و در صدد ترور و از میان برداشتن کمبوجیه بر می آیند . پس از مدتی کمبوجیه می میرد اما آنچه که در تاریخ رسمی آمده است ادعایی غیر از اینرا مطرح می نماید . به روایت تاریخ نگاران پارس مسلک ، کمبوجیه دچار جنون گشته و بر این اثر خودکشی می نماید ؛ دلیل جنون وی را نیز به این امر مرتبط می دانند که کمبوجیه اقدام به قتل برادر خویش « بردیا » نموده و قدرت خویش را بسط می دهد . در جریان لشکرکشی برای اکتساب سرزمین ، کمبوجیه خبری مبنی بر بازگشت برادرش و قبضه قدرت توسط وی را دریافت نموده و بر این اثر دیوانه می گردد!!؟؟به ادعای تاریخ رسمی شخصی که در این ماجرا در غیاب کمبوجیه ، خویش را بردیا معرفی نموده و قدرت را قبضه می نماید « گئوماتا » نام دارد. امری که نمی توان آنرا ادعای صحیحی دانست ؛ چراکه بعید است در دربار هخامنشیان کسی یافت نشود که بتواند گئوماتا را از برادر متوفی کمبوجیه تمییز دهد .

یهودیان همواره کسانی که مانعی بر سر راه اهداف آنان هستند را دیوانه خوانده اند . حقیقت این است که کمبوجیه دیوانه نگشته و بردیا نیز کشته نشده است ؛ بلکه بردیا به علت نزدیکی به مغ ها

تحت تاثیر آنان بوده و به همین علت مورد غضب قرار می گیرد اما تمامی توطئه ها علیه بردیا به واسطه گئوماتای مغ نقش بر آب می گردد .

تاریخ رسمی همواره مغ ها را به صورت افراد ستیزه جو و عامل آشوب نشا می دهد در حالیکه حقایق تاریخی حکایت از منش نیک مغ ها دارد .

فرمانروایی داریوش

در دوران هخامنشی چند خانواده قدرتمند وجود داشتند که افرادی تاثیرگذار را در خود گرد آورده بودند . یکی از این افراد داریوش هخامنشی بود ؛ فردی قدرت طلب و در عین حال با نفوذ . وی کسی است که برای نخستین بار نام هخامنش را به عنوان یکی از اجداد کوروش در کتیبه هایش ذکر می نماید و شجره نامه ای که به هخامنش ختم میگردد را ارائه می نماید .

داریوش در نتیجه طرح ها و توطئه های فراوان قدرت را به دست گرفته و اقدام به کشورگشایی و قتل عام مادها و دیگر واحدها می نماید . رسالتی که به داریوش سپرده شده بود عبارت بود از « تحکیم پایه های سیستم خسروانی » که راه آن از قتل عام و بی اراده سازی ملل زیردست می گذشت . وی سعی بر آن دارد که از طریق این اقدامات ملل زیردست را دچار خوف نموده و پایه های قدرت را بیش از پیش استحکام بخشد . به همین دلیل در کتیبه های وی می توان داستان این قتل عام ها را یافت . حکومت را بیش از پیش به طرف مرکزگرایی سوق داد و به همین دلیل نزدیکی بیشتری با یهودیان یافت و حتی زنان یهودی را می توان در دربار داریوش یافت .



در تورات از زنی سخن به میان می آید که در دوره حکمرانی داریوش در دربار هخامنشیان حضور داشته است. این زن «استر» نام داشته است. داریوش وی را به همسری برگزیده و حتی به این دلیل «مردخای» را که دارای پیوند خویشاوندی با استر است به وزارت منصوب می نماید. زیر فشار این یهودیان دربار نشین است که داریوش به قتل عام زاگرسیان اقدام می نماید.



به فرمان داریوش در یک روز بیش از 500 نفر در دربار کشته می شوند و حتی گفته می شود که در برخی مناطق 70000 نفر قربانی شدند . این رویداد را یهودیان به سان پیروزی خویش تعبیر نموده و تحت عنوان « عید پوریم » از آن یاد می کنند ؛ زیرا آنان زاگرسی ها دشمن خویش تعبیر نموده اند . امروزه نشانه های این عید باقی مانده و به مناطق مختلف نفوذ نموده است به گونه ای که مراسمی تحت عنوان « مغ کشان » در بین آنان وجود داشت که امروزه خود را « جشن عُمرَ کشان » می نامند . بدین صورت یهودیان بیش از پیش جای پای خود را در تاریخ ایران به یادگار گذاشتند . مرکزگرایی نیز در قدرت گرفتن آنان بسیار دخیل بوده و همواره یهودیان در تاریخ ایران نقشی بسیار مرموز داشته اند . بنابراین تعریف و تمجیدهای تورات از کوروش کبیر به مثابه یک ناجی ، دارای پایه های تاریخی بسیار زیادی می باشد .



باورداشت های زاگرس و وجه تمایز آن با دین رسمی :

در دوران هخامنشیان آیین زرتشتی به عنوان دین رسمی پذیرفته شده بود و به دین رسمی مقبول حاکمیت بدل شده بود. نکته مهم این است که دین زرتشتی فی نفسه توتالیتر و ضد آیین های دیگر نیست و دارای ماهیتی پلورال می باشد؛ حتی در این آیین، پیروان ناگزیر از اجرای مراسم های خاص و عبادات خاصی نبوده و این آیین در حالت طبیعی خود دارای کلیشه های اجباری نبوده است. «گفتار نیک، پندار نیک و رفتار نیک» نشان دهنده این حقیقت است که هر انسانی توانایی اعتلا تا مرتبه پیامبری را دارد و تنها شرط آن مراعات این سه آموزه اخلاقی می باشد. آیین زرتشتی دارای مباینت اساسی با کاست و طبقه و شکاف طبقاتی می باشد؛ اما این آیین پس از تعیین شدن به عنوان آیین رسمی هخامنشیان نوعی از تحریف را تجربه نمود و از سرشت طبیعی خویش به دور افتاد.



دین رسمی از ویژگی های اختصاصی حاکمیت خسروانی بوده و همواره پایه های مشروعیت خویش را در آیین و ایدئولوژی رسمی قرار داده است. از این طریق علاوه بر اینکه نوعی مشروعیت برای خویش فراهم می نماید، هرگونه اقدام مخالف خویش را مخالفت با مقدسات آیین رسمی قلمداد نموده و مجوز سرکوب نیروهای مخالف را در سایه این آیین صادر می نماید.

دین در بین مردمان زاگرسی به مثابه یک حقیقت معنوی پذیرفته شده و کاملاً متفاوت از پیزی بوده است که امروزه آنرا دین رسمی می نامیم. تاریخ زاگرس نشان دهنده این حقیقت است که بر خلاف ادعای ماتریالیست ها و مارکسیست ها، دین نه تنها افیون توده ها نیست بلکه در تمدن دمکراتیک دین دارای ماهیتی اخلاقی، دمکراتیک و سازگار با سرشت انسان می باشد. به عبارت دیگر می توان تئوکراسی رایج را نوعی از تحریف در حقیقت دین در نظر گرفت.

ابنای بشر از همان روز اول پیدایش دارای نوعی عقیده متافیزیک بوده و همواره قائل به نیروهای متافیزیک بوده اند. دلیل آنرا نمی توان تنها در عدم درک حقایق طبیعی و ناتوانی انسان در ارائه توضیحی قابل فهم از وقایع طبیعی دانست بلکه ریشه آنرا باید در نوعی از نیاز انسان به معنا جويا شد؛ امری که دانش روان شناسی و علی الخصوص لوگوترابی نیز بر آن صحنه گذارده است.

زاگرسی ها باورداشت های مختص به خویش را داشته اند که از قدیم ترین باورداشت های بشری می باشد. در این بین عقیده به ملک در بینزاگرسی ها به چشم می خورد که تا به امروز نیز در بین ایزدی ها به صورت ملک طاووس ادامه داشته است؛ اگرچه تغییرات و گاهاً تحریفاتی را نیز به خود دیده است. ملک در عقاید زاگرس نشینان نه تنها دارای سرشتی آسمانی نبوده بلکه حتی در برخی از تصاویر می توان نبرد بین این عقاید با تقدس گرایی آسمانی را یافت. نقش اصلی را در این زمینه مغ ها یا ماگ ها بر عهده داشته اند که انسان هایی بوده اند که حد اعلای کمالات رسیده اند. در بین عقاید زاگرس نشینان انسان های بالدار نقشی مطرح داشته اند که نمونه آن را می توان در « غار شانیدر » در کوردستان یافت؛ امری که حکایت از نوعی مراسم دینی مخصوص در دل غارها دارد. عقیده به تقدس بال را در متولوژیهای گوناگون می توان دید. مغ ها در مراسم های خاصی برای خویش بال هایی تدارک دیده اند که می توان آنرا نشان و علامتی بر رسیدن به درجه ای خاص از کمالات دانست.



در غار شانیدر می توان آرامگاه هایی را یافت که با هایی از عقاب و جمجمه های از گاو در آن قرار دارد . این قبور را که به انسان های نئاندرتال مرتبط دانسته اند می توان نشان دهنده مراسم هایی خاص در نظر گرفت . امری که در بخش های بعدی بیشتر بدان پرداخته خواهد شد .

همچنین در منطقه ای در شمال کوردستان به نام « چاتال هیوک »¹ می توان نشانه های این نوع باورداشت ها را یافت . در این منطقه که در زیر زمین یافت شده است می توان باور به تقدس پرنده هایی با بال بزرگ را یافت . در چنین منطقه ای مانند شانیدر می توان جمجمه گاو و نقش هایی از بال های بزرگ را بر دیواره های منطقه یافت . در گذشته عقیده ای وجود داشته مبنی بر این که پرنده هایی با بال های بزرگ روح انسان را با خود برده و به همین دلیل پس از مرگ ، انسان ها را در نقاطی مرتفع قرار داده اند تا پرنده مقدس روح وی را ضبط نماید . اگرچه امروزه پرنده هایی از قبیل کرکس و دیگر پرنده ها نوعی از مغضوب شدن را از جانب جامعه به خود دیده اند ، اما این باورداشت ها را نمی توان در طول تاریخ این سرزمین کتمان نمود . منطقه چاتال هیوک دارای قدمتی ده هزار ساله می باشد . این عقاید همواره در بین زاگرس نشینان باقی مانده و مقدساتی سه

1- منطقه ای واقع در آناتولی که قدمت آن به 7500 سال پیش از میلاد باز میگردد . خانه های این منطقه باستانی که در زیر زمین یافت شد ، به هم پیوسته اند و کوچه و یا خیابانی را در این منطقه نمی توان یافت و به همین دلیل تنها راه خروج از پشت بام خانه ها می گذشته است که می توان آنرا راهکاری دفاعی در مقابل دشمنان دانست .

گانه را تشکیل داده که می توان آنرا سرچشمه « تثلیث » دانست که بعد ها به دیگر ادیان نیز راه یافت .



مقدّسات زاگرس نشینان

1 - خورشید « مهر » :

زاگرس نشینان خورشید را به مثابه سرچشمه نور و حقایق در نظر گرفته و نوعی تقدس برای آن قائل بودند . جدای از آن مردمان این سرزمین آیین را به مثابه نوعی قرارداد اجتماعی در نظر گرفته و حلقه را به عنوان نمادی برای پیمان در نظر می گرفتند ؛ مهر نیز به دلیل شباهت به حلقه بدل به یکی از رمزها و مقدسات زاگرس بدل گشته بود . برای مثال امروزه نیز در کوردستان به عمل انعقاد پیمان ازدواج بین زن و مرد « ماره کردن»¹ گفته می شود . اطلاق چنین واژه ای به پیمان

1 - البته بایستی دقت نمود که ماره کردن در زبان کوردی با « مَهرالمثل » در شرع اسلام متفاوت می باشد . ماره کردن به معنای انعقاد پیمان ازدواج است در حالیکه مهریه و مهرالمثل به معنای مالی است که در ازدواج قرار می دهند و دارای باری اسلامی و شرعی می باشد .

ازدواج را می توان به باورداشت های کهن زاگرس مرتبط دانست . امروزه نیز در میان بخشی از جامعه کوردستان نوعی احترام خاص برای حلقه به چشم می خورد .

این عقیده بعدها به فلسفه راه یافت و افرادی از قبیل سهروردی از آن تاثیر پذیرفتند . همچنین بازتاب آنرا می توان در اشعار فارسی نیز یافت از جمله هاتف اصفهانی که چنین می سراید: « دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی » که در اینجا آفتاب و خورشید را می توان نماد پاکی و حقیقتی در نظر گرفت که در تمام عناصر جهان تبلور یافته است .

2 - مار :

میترا ملکی است که در آیین میترا دارای جایگاهی بسیار مهم می باشد؛ اما ملکی که نمود مبارزه با اندیشه های افرادی بود که قائل به آسمانی بودن عقاید خویش بودند . در زبان کوردی گاه اوقات «ت» و «س» دارای تلفظی شبیه به یکدیگر بوده و گاهاً این دو حرف با یکدیگر خلط گشته و در مرحله تلفظ یکی به دیگری بدل می گردد ؛ آنگونه که امروزه نیز در کوردی هورامی رواج دارد . گاهی اوقات این فرایند به تولید حرف «ه» ختم می گردد ؛ برای مثال نام میترا نیز در نتیجه چنین فرایندی به مهر بدل گشته است . مهر به معنای شفقت ، خورشید و پیمان می باشد .

در افسانه ها می توان حکایتی از میترا خواند که می تواند بیان کننده حقایق بسیار مهمی باشد . بدین شرح که :

« روزی میترا مورد هجوم ملکی قرار می گیرد که به شکل گاو است و میترا در یک کشمکش بر گاو فائق آمده و گاو را می شکد . از خون گاو دو جانور پدید می آید که یکی مار است و آن دیگری سگ . به همین دلیل مار به یکی از سمبل های میترایان بدل گشته و تا به امروز نیز در میان ایزدی ها چنین عقیده ای به حیات خویش مداومت بخشیده است . علاوه بر آن امروزه نیز در میان

مردم کوردستان ، علی الخصوص منطقه موکریان ، می توان اندیشه مقدس انگاشتن مار را به صورت غیر ملموس یافت .^۱

اما بعد ها این سمبل نیز به مانند دیگر نمادها و ارزش های زاگرس مورد لعن و نفرین قرار گرفته و در معرض هجوم بی امان ادیان ، حاکمیت ها و جریانات اقتدارگرا قرار می گیرد ؛ برای مثال بنا به روایتی شیطان در کالبد مار ظاهر گشته و به یاری طاووس وارد بهشت گشته و با خدعه و نیرنگ انسان را از بهشت می راند . همچنین در متولوژی گیلگمش می توان دید که مار گیاه جاودانگی را از گیلگمش ربوده و به مانعی بر سر راه جاودانه گشتن انسان بدل می گردد ؛ آیا منفور تر از این رباینده گیاه جاودانگی را می توان یافت ؟ اوج تراژدی در جایی خودنمایی می نماید که مار و سگ در اندیشه مسلمانان کوردستان به صورت حیواناتی نجس و واجب القتل جلوه داده می شوند و حتی گاهی پا را فراتر گذاشته و این عقیده را رواج داده اند که « هر کس ماری را بکشد بهشت را نصیب خود ساخته است » .

با این حال امروزه نیز می توان نقش برجسته مار را بر دیواره های معابد ایزدیان یافت .



مار در آیین میترا دارای نقشی برجسته بوده و امروزه نیز می توان نشانه هایی از این عقاید در میان ملل مختلف یافت . برای مثال امروزه نیز مار و اژدها در میان ملل شرق آسیا به صورت یک نماد

1- برای مثال امروزه نیز در بسیاری از مناطق می توان عقیده ای مبنی بر اینکه « خانه بدون مار ، برکت ندارد » را یافت .

باقی مانده است . همچنین افسانه « شاه ماران » در میان کوردها بسیار مشهور است ؛ موجودی که متشکل از بدنی به شکل مار و سری به شکل زن می باشد .



3- کاراپت « قربانی کردن » :

کاراپت یا قربانی کردن یکی از سنت های مقدس این سرزمین بوده و می توان آنرا از ازرشهای ابداعی زاگرس تلقی نمود که بعدها به صورت یکی از مناسک دینی به ادیان توحیدی نیز راه یافته است . شاید برخی از افراد اذعان دارند که قربان دارای ریشه ای عربی بوده و داعیه زاگرسی بودن آن تنها یک تحریف تاریخی است ؛ اما بایستی توجه نمود که اعراب توانایی فعل سازی از واژه « قربان » را نداشته و به همین دلیل آنرا به صورت اسم به کار می برند . فعلی که اعراب برای قربانی کردن به کار می برند ریشه در قربان نداشته اند بلکه به صورت «تضحیه» به کار برده می شود . به همین دلیل می توان گفت که قربان که امروزه در زبان عربی و فارسی رواج دارد برگرفته از زبان زاگرس نشینان بوده و آنرا بایستی مأخوذ از کلمه « کَرَبَت » دانست که به معنای مغی بوده است که تصدی امور مربوط به قربانی کردن را برعهده داشته است . به تَبَع آن محل قربانی کردن را « کَرَبَات » نامیده اند که بعدها به صورت « خرابات » تجلی نموده است و به شعر شاعران نیز راه یافته است و عرصه ادبیات را به اشغال خود در آورده است . پیر خرابات را بایستی همان پیر مغان دانست .

شخصی که همواره در حال قربانی کردن ظاهر می گردد همان میترا است . شخصی با چهره ای جوان که جنسیت در خصوص وی معنی ندارد و نمی توان جنسیت وی را در تصاویرش تعیین نمود . حال پرسش این است که چرا گاو قربانی می گردد ؟ پاسخ ساده است ، آیین میترا به مثابه یک قرارداد اجتماعی و فلسفه ای برای زندگی همواره در ستیزی دائمی با باورهای آسمانی قرار داشته است . به عبارت دیگر می توان گفت که میترا با کسانی که داعیه نمایندگی از جانب خدای آسمانی داشتند ، سر سازش نداشته و قربانی نمودن گاو ، که همواره به صورت مَلک ظاهر می گردد ، تمثیلی از مبارزه با این ذهنیت می باشد .

بعدها بسیاری از باورداشت های زاگرسی تحریف گشتند ، از جمله اینکه دیگر میترا نه به صورت موجودی فراجنسی و فاقد جنسیت معین ، بلکه به صورت « مِر » ظاهر می گردد؛ مِر نیز به مرد تغییر معنی می دهد . امری که حاکی از انحراف در باورداشتهای زاگرس می باشد . این را بایستی تکاپوی نیروهای مردسالار جهت استیلا بر جامعه از طریق حذف زنان تلقی نمود . امروزه نیز شهری به نام « مردین » در شمال کوردستان وجود دارد که به معنای شهری است که کیش مِهَر در آن رواج دارد .

امروزه مِهَر به معنای پیمان می باشد که می توان آنرا با جوهره راستین آیین میترا مرتبط دانست . حتی در میان کورد ها بستن پیمان زناشویی را « ماره کردن » خوانده اند که آنرا هم بایستی ناشی از خصلت قراردادی میترائیسم دانست .

1 - میر (مِر) در زبان کوردی به معنای مرد می باشد . این واژه امروزه به صورت « مِر » و به معنای مرد بکار برده می شود . همچنین در سورانی نیز «مرد» به معنای شوهر می باشد .



آیین میترا بعدها توسط حکام دچار انحراف گشته و به صورت دین رسمی تعیین گشته و به صورت ابزاری جهت حذف رقبا مورد استفاده قرار گرفت . با تعیین این آیین به مثابه مسلک رسمی در روم ، این آیین بیشتر دچار انحراف گشته و به صورت ایثولوژی خشونت طلب و اندیشه نظامی گری امپراطوری روم ظاهر گشت . این امر را نمی توان بخشی از جوهره اصیل فرهنگ زاگرس دانست ؛ چرا که شفقت و مهربانی ناشی از آیین و فلسفه اصیل میترا با نظامی گری مباینت و مغایرت اساسی دارد . اندیشه و فلسفه میترا با شفقت و برابری آمیخته و دفاع مشروع را به ارمغان می آورد نه نظامی گری را .

4- هما :

همانگونه که قبلاً نیز مورد اشاره قرار گرفت می توان گفت که پرنده مقدس یعنی هما یکی از مبانی اعتقادی زاگرس نشینان بوده و می توان ردپای این پرنده را در بیشتر میتولوژی های کهن زاگرس به چشم دید . پرنده ای که نشستنش بر شانه فرد وی را سعادت و جاه و مقام می رساند و خوشبختی را برای وی به ارمغان می آورد . برخی افراد این پرنده مقدس را همان سیمرغ افسانه ای پنداشته اند . در واقع این پرنده مقدس همان کرکس بوده است که بعد ها جای خویش را به هما و سیمرغ داده است .

سیمرغ را در بیشتر افسانه ها نماد دانش و خرد دانسته اند . سیمرغ در شاهنامه فردوسی نیز دارای چنین نقشی می باشد و سوزاندن بال وی کافیتت تا خرد خویش نثار قهرمانان داستان نماید . در بین زاگرسیان نیز نماد خرد بوده که در کوه قاف سکنی گزیده است .



در میان کوردهای زازا امروزه نیز خدا را « هما » نامیده و احترام خاصی برای وی قائل هستند ؛ امری که بعد ها به تصوّف و عرفان نیز راه یافته است .



5- هُم « شراب مقدس » :

یکی دیگر از مقدسات زاگرس « هُم » می باشد که اسمی است برای گیاهی که از آن شراب مقدس را تهیه می کردند و بعدها هندیان آنرا سوم خواندند ؛ همان شراب مقدسی که به عقیده زاگرس

نشینان باعث دستیابی افراد به روحيات سيمرغ و هما می گشت . در مراسمات ماد ها و مغ ها شراب نقشی برجسته داشته و نماد خونی است که بهنگام ذبح گاو توسط میترا جاری گشته است .

این عقیده بعد ها به برخی از مسلک های فلسفی و گاهاً مذهبی وارد گشت . برای مثال علی رغم ضديت مسيحيت با میترائيسم ، می توان دید که عیسی پس از نوشیدن شراب در نزد حواریون بیان می دارد که : « این شراب ، خون من است » . نوشیدن شراب مقدس در جام مقدس از مشخصات فرهنگ زاگرسی است .



6- انار :

انار نیز دارای جایگاهی ویژه در میان زاگرس نشینان بوده و علت آنرا می توان رنگ آتش مانند پوسته آن و همچنین تشابه رنگ داخل آن با شراب مقدس دانست . امروزه نیز می توان دید که در میان برخی از جوامع کوردستان ، این عقیده وجود دارد که نبایستی انار را با چاقو برش داد ؛ بلکه بایستی آنرا با دست شکست . در میان عقاید یارسان ها می توان عقیده ای را یافت که پیدایش « بابا یادگار » را با انار مرتبط می داند .

امروزه بیشتر این عقاید از طرف سیستم های حاکم تخریب گشته و متاسفانه در نتیجه سیاست دشمنان ، در نزد جوامع زاگرسی نیز دچار تحقیر گشته است . با توجه به این سیاست است که بر لزوم خودشناسی تاکید می ورزیم و می توان عبارت « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ ، فَقَدَ عَرَفَ رَبَّهُ » را سرلوحه کار قرار داد .

نقش مغ ها و آیین زرتشتی :

مغ ها افرادی بودند که در نتیجه ریاضت و پرورش خویش بر پایه اخلاقیات به چنین درجه ای از کمالات دست یافته و شایستگی پیشاهنگ شدن را کسب می نمودند . این افراد نقش بسیار برجسته ای در تحولات ایفا کرده و تغییراتی چند را موجب گشتند . در بائره های زاگرسی هر فردی توانایی رسیدن به مقام مَلک را داشته و می تواند به حد اعلا ی کمالات دست یابد . اما مَلک بودن نه ناشی از گزینشی آسمانی و فرا انسانی ، بلکه منتج از یک فرایند اکتساب فضیلت های اخلاقی می باشد . باوردشت های زاگرسی سیال بوده و در طی این فرایند به روز گشته و همواره از دگماتیسم به دور بوده اند .

احتمالا زرتشت عنوانی است که اختصاص به یک فرد معین نداشته و مفهومی عام برای کسانی است که به جریانی خلاق – فکری تعلق داشته اند و نقش پیشاهنگان جامعه را برعهده داشته اند . بنابراین هر فردی دارای توانایی بالقوه ای برای رسیدن به مرتبه زرتشت می باشد ؛ مانی ، مزدک و بسیاری از مصلحان را می توان زرتشت نامید و می توان مدعی گشت که امروزه نیز خط زرتشت در جنبش آپویی نهفته است .

ادیان و باورداشت های زاگرسی بر پایه ادعای انحصار حقیقت شکل نگرفته اند بلکه دارای خصلتی دمکراتیک بوده و هیچگاه در صدد انکار حقانیت ادیان و باورداشت های دیگر بر نیامده اند . برخلاف ادیان سامی ، هیچگاه ادیان زاگرسی حول محور یک پیامبر، یک حقیقت مطلق و یک اندیشه نگشته و همواره آمیزه ای از باورداشت های متنوع و جریانات فکری گوناگون بوده اند.



در میان ملل زاگرسی عقیده ای مبنی بر اهمیت حیاتی کلمات نهفته است و به تبع آن کلماتی از قبیل « اسم اعظم » در بین آنان بسیار رایج بوده است . بنابراین یکی از مبانی اعتقادی زاگرسی تاکید و اصرار بر گفتار نیک می باشد . می توان نوعی از نهی از گفتار بد را تا بدینروز در میان ملل زاگرسی و علی الخصوص ملت کورد به چشم دید . زیرا در فلسفه زاگرسی ، بین مرحله بیان سخن و تکوین عمل ، نوعی همپوشانی و وحدت وجود دارد ؛ بنابراین همواره باید از گفتار بد برحذر بود و اجتناب ورزید . در قسمت « عزیز پول » از انجیل می توان نوعی عقیده مشابه با زاگرسیان در خصوص کلمه را یافت ؛ زیرا در این رساله بیان می دارد که ابتدا کلمه شکل گرفته و آنگاه خدا تکوین یافت . کلمه ای که برای تسمیه خداوند برگزیدند عبارت بود از « هو » ، کلمه ای که در میان زاگرسیان به وفور وجود دارد . مثلاً می توان به کلمات « شاهو » ، « دالاهو » اشاره نمود و یا عبارت « یاهو » را یاد آور شد که توسط دراویش و صوفیان کورد به کار برده می شود .

یکی دیگر از پایه های دینی زاگرس را می توان هارمونی و موسیقی دانست . آنان هارمونی مذهبی را « هوره » می نامیدند که امروزه نیز در مناطق اورامان وجود داشته و بخشی جدایی ناپذیر از فرهنگ و زندگی کورد ها گشته است . در واقع « هوره » دارای ریشه ای اعتقادی بوده است .

در سایه تفکرات زرتشت ، تحولاتی در معتقدات زاگرسیان به وجود آمد و خورشید جای خویش را به آتش داد ؛ چرا که آتش (به مثابه نماد حقیقت) دست یافتنی تر از خورشید بود و از آن زمان

این عقیده ترویج داده شد که هر که آتش وی برافروخته باشد فضیلتی بیشتر دارد. این حرکت را می توان نوعی اعلان مبارزه علیه کاست در نظر گرفت؛ زیرا پایه عقاید را بر توانایی بالقوه هر فردی در دستیابی به فضایل و حقیقت بنا نهاده بود و طبیعتاً تهدیدی جدی علیه امتیازات ناشی از کاست ها بود. چرا که دیگر حقیقت برای افراد عادی نیز قابل دسترسی بوده و کسی نمی توانست برای خود امتیازی قائل گردد.



زرتشت برای اصلاحات اجتماعی، اقدام به پرورش کادری تحت عنوان «هوربژ» نمود که امروزه در تاریخ رسمی تحت عنوان «هیربد» شناخته می شوند. هوربژ که مرکب از دو واژه هور + بیژ در زبان کوردی می باشد به معنای کسی است که هوره یا آهنگ دینی سروده و از این طریق به ترویج عقاید زاگرسی می پردازد. در واقع زرتشت کادری را بر پایه هوره پرورش داده و بدین ترتیب آنان را هوره بیژ نامیده اند. هیربد مختص به جنس مذکر نبوده و آنرا باید امری فراجنسی در نظر گرفت؛ به همین دلیل زنان نیز می توانند هیربد بوده و به ترویج اخلاقیات مبادرت ورزند.

تعالیم زرتشت بر پایه برنتافتن ظلم و تلاش برای از میان برداشتن کاست ها استوار گشته بود؛ همان امری که در میان تعالیم عیسی، محمد و سایر پیامبران نیز می توان یافت.

گروهی از مورخان سال های زندگانی زرتشت (به مثابه یک پیامبر واحد) را حوالی 600 قبل از میلاد تخمین زده اند؛ امری که نمی تواند چندان صحیح باشد. چرا که چنین برداشتی را تنها می توان دست بردن در انبان تاریخ، جهت بهره برداری سیاسی در راستای توجیه ادعاهای آریا محور

دانست . بنابراین چنین نظریاتی را بایستی اقدامی در راستای مقارن نشان دادن هخامنشیان و زرتشت تلقی کرد ؛ پارس گرایان و یهودیان را می توان در پشت این وقایع دید .

وفات زرتشت

تعلیمات زرتشتی بیشتر مبتنی بر تاکید بر یکجانشینی بوده است و در ستیز و تضادی دائمی با زندگی غیر یکجانشینی بوده است . عقیده ای در بین مورخان وجود دارد مبنی بر اینکه زرتشت (به مثابه پیامبری واحد) در جنگی که ما بین یکجانشینان و گروه های غیر یکجانشین در گرفته است در نواحی شمالی زاگرس ، حوالی ارومیه کشته شده است . همین ستیز میان یکجانشینان و کوچ نشینان را می توان سنگ بنای داستان نبرد ایران و توران در نظر گرفت که بعد ها به شاهنامه فردوسی راه یافت . البته نظریاتی در خصوص اینکه تورانیان همان تورک ها بوده اند را نمی توان صحیح دانست ؛ زیرا سابقه حضور آنان در ایران به هزار سال پیش برمی گردد . در شاهنامه پس از قیام کاوه ، شخصی به نام فریدون بر تخت شاهی تکیه زده و زمام امور را بدست می گیرد . از فریدون سه فرزند به نام های ایرج ، تورج و سم در وجود آمدند . فریدون به علت علاقه وافر خویش به ایرج ، بخش های مهمی از سرزمین خویش را به وی سپرده و بخش هایی را نیز به تورج می سپارد . سم و تورج بر ایرج رشک برده و در صدد کشتن وی بر می آیند . پسر ایرج در صدد خونخواهی پدر خویش بر می آید . فرزندان ایرج را ایرانی و فرزندان تورج را تورانی نام می نهند . واژه سمندگان را نیز بر نواحی اطلاق می نمایند که به سم تعلق داشته است ؛ مکانی که می توان آنرا همان سمنان در نظر گرفت .

در میان نوشته های زرتشتیان ، محل ظهور زرتشت مکانی است به نام ایرانویچ که در میان هفت شهر واقع گشته است . هم اکنون نیز می توان مکانی را در نزدیکی شهر سقز دید که « حه فتشار » یا « هه فتشار » یا « هاوشار » نامیده می شود ؛ در این منطقه غاری به نام « کرفتو » وجود دارد

که می توان ترکیبی از اثرات دوران پالئولوتیک ، مزئولوتیک و نئولوتیک را در آن به چشم دید . این مکان خود گواهی است بر سیر تمدن در زاگرس و اصلاحات اجتماعی زرتشت .



نقش موبدان رسمی در تحریف دین زرتشتی

یهودیان همواره دز تاریخ این سرزمین حضور داشته اند و به صورت نامحسوس موجد تحولاتی در این مرز و بوم گشته اند . یکی از ویژگی های بارز یهودیان عبارت است از نزدیکی آنان به منابع ثروت از راه تاکتیک های خدعه آمیز و گاهاً آمیخته با جنسیت . همچنین آنان به لحاظ علمی نیز اثر گذار بوده اند . یهودیان که پس از کوچ اجباری ناشی از شکست در مقابل قدرت های جنوب مزوپوتامیا ، در صدد انتقام جویی بودند نقشی مهم در به قدرت رسیدن هخامنشیان داشتند . بعد ها آنان کمر به در هم کوبیدن هیربد های زرتشتی بسته و داریوش را تحریک نمودند و وی را وادار به کشتن هیربد ها (مغ ها) نمودند . حال پرسش این است که مغ هایی که پس از این کشتار ظاهر میگردند کیستند ؟

طبیعتاً این موبدان را بایستی مبلغان دین رسمی و کادرهای آیین حکومتی تلقی نمود . علاوه بر این مبلغان حکومتی ، هخامنشیان اقدام به ابداع و الحاق نشانه های دینی به آیین زرتشت نموده و نوعی از تحریف را در آیین راستین زرتشتی موجب گشتند . برای مثال اقدام به ایجاد آتشکده ها نمودند ؛ در حالیکه فلسفه وجودی آتش ، عبارت بود از پایان بخشیدن به امتیازات ناشی از ادعای نمایندگی

ایزدان بود. زیرا آتش (به مثابه نماد حقیقت) برای تمام افراد دست یافتنی بوده و در این راه کسی را بر دیگران امتیاز و برتری نیست ؛ مجمر و آتشدانی که آنرا نماد حقیقت و برکات می دانستند در زبان مردمان زاگرس ، اجاق نامیده می شد و داشتن فرزندان بیشتر را مایه برافروختگی بیشتر اجاق و در نتیجه عامل برکت بیشتر تلقی می نمودند . برای مثال امروزه نیز کسانی را که فاقد فرزند باشند ، « اجاق کویر » می نامند ، که به معنای کسی است که اجاق وی به خاموشی گراییده است .

هدف از ایجاد سیستم معابد رسمی و آتشکده ها عبارت بود از تقلیل دادن وجود حقیقت به امکانۀ رسمی و زدودن حقیقت از عرصه جامعه عادی ؛ زیرا دیگر خداوندگار و حقیقت الهی را صرفاً بایستی در آتشکده ها یافت نه در آتشی که برای هر فردی دست یافتنی بود . البته پیش از آن نیز رایج بود که در دل غار ها و در ارتفاعات به انجام مراسم دینی پرداخته و نسبت به تطهیر روح خویش مبادرت می ورزیدند ؛ اما بایستی توجه نمود که این مکان ها ، دارای رسمیت ناشی از قدرت حکومتی نبودند و برای حقیقت الهی حد و مرز خاصی قائل نبودند و حقیقت در هر جایی دست یافتنی بود .

بدینترتیب آتشکده ها به صورت مراکز سیاسی - مذهبی ظاهر گشتند . برای مثال می توان به آتشکده آذرگشنسب اشاره نمود که در حوالی تکاب امروزی می باشد . امروزه این مکان را به نام تخت سلیمان می شناسیم ؛ نکته پرسش برانگیز این است که وجه تسمیۀ این مکان به « تخت سلیمان » چیست و چرا باید اسم پادشاه یهودیان را بر آن بنهند ؟ دلیل این امر را می توان به نقش پنهان یهودیان در تاریخ این سرزمین دانست ؛ چنین نمونه هایی فراوانند و می توان به نام « گیلعاد » در البرز اشاره نمود که نامی است عبری و حاکی از حضور و تاثیر یهودیان . بنابراین می توان تغییرات به وجود آمده در آیین زرتشتی را با اقدامات یهودیان در ارتباط دانست ؛ ترفندی که به وفور در خصوص ملل گوناگون توسط آنان مورد استفاده قرار گرفته است .

این آتشکده ها به مکانی برای تاجگذاری فرمانروایان و مرجعی برای کسب مشروعیت توسط آنان بدل شدند . همچنین هما نیز به نماد پادشاهی بدل گردید و نماد های قدرت رسمی به درون آیین زرتشتی راه یافت . مار به موجودی منفور بدل گشته و سیاه نمایی در مورد آن به اوج خود می رسد .



با وجود تمامی این اقدامات و دسیسه ها ، آیین زرتشتی در برابر ناملايمات مقاومت نموده و در برخی نقاط میتوان خط حقیقی زرتشت را یافت . در دین زرتشتی راستین امری تحت عنوان « منع تفکر » وجود نداشته و معیار تشخیص حقایق و فضیلت ها ، عقل جمعی می باشد . در حالیکه در آیین زرتشت رسمی ، هر فردی که مطابق سلیقه موبدان حکومتی رفتار ننماید تکفیر میگشت . امروزه نیز می توان در برخی از نواحی کرمان ، یزد و ... حضور توأمان یهودیان و زرتشتیان را می توان یافت . همچنین می توان حضور دائم یهودیان در دربار هخامنشیان را به چشم دید ؛ در حالیکه سایر ادیان غیر منطبق با آیین رسمی به صورت مداوم در معرض حمله بوده اند .

علل زوال هخامنشیان

پس از لشکر کشی های موفقیت آمیز هخامنشیان در ابتدای حکومتداریشان ، آنان در صدد فتح یونان بر آمدند . اما نتیجه این لشکرکشی ها چیزی جز شکست و هزیمت نبود . در دوران خشایار شاه هخامنشی ، بار دیگر ایرانیان متحمل شکستی سنگین از یونانیان گشته و دیگر جسارت یورش به یونانیان را در خود ندیدند . از سوی دیگر اختلافات در درون حکومت هخامنشیان رو به فزونی نهاده و جنگ قدرت بیشتر گشت . این شکست ها و جنگ قدرت در دربار هخامنشیان زمینه ضعیف گشتن این حاکمیت را فراهم نموده و شمارش معکوس برای متلاشی شدن این حکومت آغازیدن گرفت .

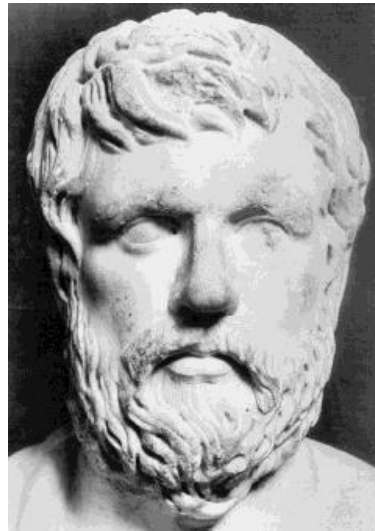
یکی از علل دست یازیدن ولایت خسروانی به جهانگیری و فتح و ظفر، دور نگه داشتن اذهان از امور نابسامان داخلی و معطوف نمودن توجه ها به داستان لشکر کشی های خسروان است. طبیعتاً شکست در لشکر کشی و به تبع آن، توقف لشکر کشی ها منجر به برجسته شدن مسائل داخلی و رویارو گشتن حاکمیت با مسائل عدیده ای میگردد. همانگونه که قبلاً نیز اشاره نمودیم غصب قدرت توسط حاکمیت خسروان منجر به تضادهای داخلی میگردد و این ستیز دائمی در نهایت متلاشی گشتن این حاکمیت را بدنبال خواهد داشت. حال در این شرایط هر کسی در صدد تاثیر گذاری بر شاه بر آمده و منافع خویش را از این طریق پی میگیرد. بهترین راهکار جهت تضمین اثرگذاری حداکثری بر شاه عبارت است از: تضعیف شاه و مشغول داشتن وی به امور فرعی. در نتیجه این اقدامات است که همواره پادشاهانی در صحنه تاریخ ایران ظاهر می گردند که اوج هنرشان شکار است و بس؛ زیرا اگر شاه دارای قدرت باشد می تواند بر زیردستان خود فرمان رانده و آنان را مطیع خویش سازد و این امر کاملاً مخالف سیاست تأثیر حداکثری بر شاه است. همچنین می توان نقش خواجه ها را نیز در این جنگ قدرت، بسیار پر رنگ دانست؛ مانند باگواس^۱ که مورد اشاره گزنفون نیز قرار گرفته است.

درگیری میان کوروش کوچک و برادرش داریوش دوم را می توان از تأثیرگذارترین وقایع در زوال قدرت هخامنشیان دانست. کوروش کوچک با توسل به نیروی نظامی مزدوران یونانی در صدد از سر راه برداشتن برادرش، داریوش دوم، بر می آید؛ طرحی که با شکست مواجه گشته و پایانی تلخ را برای هخامنشیان به ارمغان آورد. در جریان این لشکر کشی شخصی به نام «گزنفون»^۲ سرکردگی مزدوران را بر عهده می گیرد و در نبود رییس مقتولشان متعهد به بازگرداندن نیروها به یونان می گردد. در نتیجه این اقدامات است که یونانیان متوجه ضعف روزافزون هخامنشیان گشته و در صدد حمله به ایران بر می آیند. آری حاکمیت خسروانی همواره بدنبال مداخله یک نیروی بیگانه و خارجی، ساقط شده و دچار شکست می گردد. امری که در بخش های آتی بیشتر مورد بحث و مذاقه قرار خواهد گرفت؛ زیرا این امر تنها یک بحث تاریخی متعلق به گذشتگان دور نیست بلکه امری است که پیوسته نقش خود را بر صفحه تاریخ ایران زده است و امروزه نیز می توان این حقیقت

1 - باگواس خواجه ای است که با کشتن اردشیر سوم، زمینه ساز به قدرت سیدن داریوش سوم گشت و در نهایت خود وی به دست داریوش به قتل رسید.

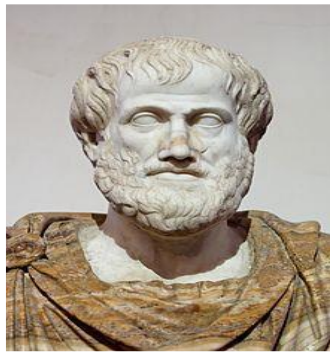
2 - سرباز و مورخ یونانی که دارای سه کتاب در خصوص تاریخ ایران می باشد و بین سالهای 430-352 ق.م می زیسته است.

را به چشم دید ؛ کما آنکه در جریان انقلاب مشروطه و انقلاب سال 1357 نیز شاهد آن بودیم و در ادامه به واکاوی آن خواهیم پرداخت .



هجوم اسکندر مقدونی به ایران

همزمان با این تحولات ، اوضاع سیاسی یونان نیز رو به وخامت می نهد و یونانیان درگیر جنگی داخلی می گردند . آتن و اسپارت در کشمکش و ستیزی بس عظیم به سر می برند . در چنین شرایطی است که فرمانروایی مقتدر به نام « فیلیپ » تمامی واحدهای سیاسی یونان را تحت انقیاد خویش در آورده و به حاکمی بلامنازع بدل می گردد . فیلیپ دارای فرزندی بود به نام « اسکندر » که تحت تعلیم فیلسوف بزرگ عصر خویش ، ارسطو ، قرار می گیرد و به حکمرانی بزرگ و مقتدر بدل می شود . اسکندر که تعلیمات سیاسی و نظامی را پشت سر گذاشته است پس از فوت فیلیپ ، بر اریکه قدرت نشسته و ضعف حکومت ایران و انحطاط هخامنشیان توجه وی را معطوف این سرزمین می نماید و سودای فتح ایران را در سر وی می نهد .



یونانیان به ایران هجوم آورده و شکستی سنگین را بر هخامنشیان تحمیل می نمایند و پادشاه هخامنشی ، داریوش ، فرار را بر قرار ترجیح داده و از مهلکه میگریزد ؛ اما در نهایت بدست یکی از سپه سالاران خویش کشته می شود . سال 330 ق.م اسکندر ایران را فتح نموده و در راه بازگشت از هندوستان ، در بابل فوت می کند ؛ البته عده ای بر این عقیده اند که وی در نتیجه سویی قصدی ، مسموم گشته و جان می دهد .

ایران تقریباً بدون مقاومت چشمگیری ، تن به تسلیمیت داده و مغلوب اسکندر می گردد . جدای از چند فرمانده در حوالی کرمانشاه و اربیل نمی توان چندان رغبتی به مقاومت در چهره ایرانیان دید . یکی از فرماندهانی که مقاومت نمود ، سرداری ماد به نام « آریوبرزن » بود که در نهایت جان خویش را از دست داد . حال این پرسش مطرح می گردد که چرا در چنین شرایطی اسکندر مقدونی با

مقاومتی از جانب ایرانیان رویارو نمی گردد و بر پایه معیارهای زمان خویش می تواند در سریع ترین زمان ممکن بر هخامنشیان غلبه نماید ؟



جواب این پرسش ما را به یکی دیگر از خصوصیات حاکمیت خسروانی می رساند که عبارت است از مداخله نیروی خارجی درانتقال قدرت از یک خسرو به خسروی دیگر . طبیعتاً در جامعه ای که خسروان می سازند ، مردم بی اراده گشته و به علت قائل شدن فره ایزدی برای حاکمان و جریان داشتن نوعی پاتریارکالیسم ، جامعه هیچگاه نمی تواند به صورت آلترناتیو عرض اندام نماید و حتی چنین امری به ذهن وی نیز خطور نمی نماید . در نتیجه نوعی بیگانگی از قدرت در جامعه بر ساخته دست خسروان مشاهده می گردد که در نهایت منجر به فروپاشی درونی روابط اجتماعی می گردد . نتیجتاً نیروی بیگانه ای که به نهادهای حاکمیت خسروانی هجوم بیاورد ، در نزد مردم نقش ناجی را می یابد و به علت فقدان حس تعلق مردم به حاکمیت ، با هیچ مقاومتی رو به رو نگشته و حتی ممکن است مخالفان داخلی حکومت خسروانی تمامی سعی خود را بر همکاری با نیروهای مهاجم مبذول دارند .

یقیناً امروزه نیز می توان چنین شرایطی را در ایران به نظاره نشست . امروزه مردم از کوروش قرن ، خامنه ای ، به اسکندر قرن ، آمریکا ، پناه برده و هر گونه آزادی را از این روزنه می نگرند . بدون شک در نتیجه سیاست های هزاران ساله سیستم خسروانی ، این جامعه به ورطه نابودی و اضمحلال کشیده شده و به علت فقدان اراده ، توان آنرا ندارد که خویش را مبنا و اساس تغییرات قرار دهد و

تحولات را از دریچه دخالت های خارجی پیگیری می نماید . امروزه اپوزیسیون ایرانی ، اعم از نیروهای کورد ، تمامی سرمایه خود را در صندوق دخالت خارجی گذاشته و ناجیان خارجی را یگانه آلترناتیو خویش می دانند ؛ امری که ما آنرا نشانی بر استیصال و درماندگی این نیروها در شناخت و مبارزه با سیستم خسروانی می دانیم .

اسکندر مقدونی کنترل نهاد های حکومتی ایران را در دست گرفته و حاکم بلامنازع ایران می گردد . در نتیجه موبدان زرتشتی بار دیگر به آتشکده ها پناه برده و به صورت مخفیانه به ترویج عقاید خویش پرداخته و در کمین فرصتی برای بنیان نهادن دوباره سیستم خسروانی بر می نشینند .

بعد از مرگ اسکندر ، یکی از فرزندان وی به نام « سلوکوس » کنترل امور ایران ، سوریه و ترکیه امروزی را بدست می گیرد و سلسله ای تحت عنوان « سلوکیان » بنا می نهد . سلوکیان به علت رغبت به حکومت در یونان ، بیشتر از طریق دژها و فرماندهان نظامی به اداره امور ایران می پرداختند و جدای از مالیات و خراج چندان کنترلی بر ایران نداشتند . در نتیجه نوعی از شهر سازی در ایران رواج یافت که منطبق با شیوه کنترل از طریق دژ می باشند ؛ برای مثال : لاذقیه ، انتاکیه ، سلوکیه و دامغان .



سیستم خسروانی در آینه تاریخ



فرمانروایی اشکانیان

سلوکیان چندان هم بی رقیب و بی معارض نبودند؛ بلکه آنان در ستیز دائمی با اقوام ساکن سرزمین های حد فاصل دریای خزر و دریای سیاه به سر می بردند. در این نواحی اقوامی قرار داشتند که تحت عنوان اسکیت ها و یا سکاها شناخته می شدند. برخی از مورخان این قوم را آلتایی و از نژاد زرد می دانند اما چنین نظری نمی تواند صحیح باشد؛ زیرا شباهت بسیار زیادی میان آنان و مادها به چشم می خورد. شاید بتوان آنها را نیز بخشی از آریایی ها دانست. اسکیت ها به مناطق زاگرسی مهاجرت نموده و زندگی مشترکی را آغاز می نمایند. روابط آنان هیچگاه آنقدر خصمانه نبوده است که به مرحله جنگ و درگیری برسد. امروزه نیز ممکن است بخشی از کور ها نتیجه این آمیختگی فرهنگی و قومی میان سکاها و مادها باشند. سکاها دارای توانایی خیره کننده ای در طلاسازی و دیگر امور بودند و به هوش بالا و تدبیر فوق العاده شان مشهور بودند. امروزه نیز در زبان کوردی کسانی را که دارای فراست و هوش بالایی باشند به «سه ر سپی سیتان» تشبیه می نمایند که اشاره به پیرزان اسکیت دارد و کنایه از تدبیر بالای یک شخص است.

همچنین در میان آنان مجلسی به نام «داه» وجود داشت که مسئولیت تصمیم گیری در امور را برعهده داشتند. البته برخی از مورخان بیان داشته اند که داه نام یکی از قبایلی است که در میان اسکیت ها می زیسته اند. نکته جالب آن که کلمه «داهی» یا «داهیانه» در زبان فارسی به معنای باهوش و دارای تدبیر می باشد که مأخوذ از کلمه «داه» می باشد و نشانی است بر هوش و فراست اسکیت ها.

«سکستان» که بعد ها تبدیل به سیستان گشته است از شهر های به جای مانده از آنان می باشد. همچنین شهر «سگری» یا «ساکزی» که به معنای محل استقرار سکاها می باشد یکی دیگر از شهر های اسکیت ها می باشد که امروزه نیز تحت عنوان «سقز» شناخته می شود.



سکاها که به نام پارت نیز شناخته می شوند ، سلسله اشکانیان را پایه گذاری نمودند . اشکانیان در دوران اشک اول به یونانیان تاخته اند و آنان را بیرون رانده اند و بر اوضاع مسلط گشته اند . در دوران اشکانیان ، کارنامه مادها درگیری و ستیز بزرگی را نشان نمی دهد . برخی از مورخان بر این عقیده اند که این زندگی مسالمت آمیز نتیجه یک معاهده منعقد شده میان پارت ها و مادها بوده است ؛ در حالیکه علت ستیز دائمی مادها با پارس ها ، دیدگاه پارس ها نسبت به مادها است که هیچگاه جایگاهی فراتر از مزدور و ابزار برای مادها و زاگرسیان قائل نبوده اند . البته نحوه اداره امور توسط اشکانیان نیز در این اتحاد بی تأثیر نبوده است ؛ چرا که اشکانیان با اتخاذ شیوه حکومت ملوک الطوایفی (که با فرهنگ زاگرس سازگار است) ، نگاهی مساعد تر به امور ملل زاگرس داشته اند .



در دوران اشکانیان ، امپراطوری روم در حال قدرت گیری بود . سه تن از نامدار ترین فرمانروایان روم به نام های ژولیوس سزار ، پومپی و کراسوس ، موجد تحولاتی عظیم گشتند . آنان اقدام به تقسیم سرزمین های تحت سیطره شان نمودند و بدین ترتیب کراسوس حاکم بر ایران گشت و پومپی و سزار به ترتیب زمام امور مصر و فتوحات اروپا را بر عهده گرفتند . آنان به جهانگشایی روی آورده و در صدد الحاق بخش عمده ای از جهان به خاک خود بودند . اما کراسوس از پس ایرانیان بر نیامد و

مغلوب آنان گشت . در این نبرد یکی از فرماندهان نیروهای پارت به نام « سورنا » از خود رشادت های فراوان به نمایش گذاشته و توقف پیشروی رومی ها را رقم زد . یقیناً اگر رومی ها موفق به فتح ایران می شدند ، تحولاتی بس عظیم در صحنه تاریخ رقم می خورد و آنان می توانستند در سیر تمدن تغییراتی را اعمال نمایند .



اشکانیان سیستمی مشابه کنفدراسیون ایجاد نمودند ، به همین دلیل آنان تا حدودی دارای همزیستی مسالمت آمیز با مادها بوده اند . در دوران آنان نیز نشانی از مذهب / ایدئولوژی رسمی به چشم نمی خورد . بنابراین می توان اذعان داشت که در دوران اشکانیان ، حاکمیت خسروانی تا حدودی تضعیف گشت ؛ اما این امر به معنای ختم داستان حاکمیت خسروانی نبود . می توان بیان داشت در دوران اشکانیان نیز حاکمیت خسروانی به زیست خویش ادامه داده است اما بعلت آنکه فاقد نهاد های قدرت رسمی بوده است ، بیشتر در خفا به سازماندهی پرداخته و مشغول محاسبه گری برای غصب دوباره قدرت بوده است . البته مغ ها تحرکاتی جهت از نو بنیان نهادن سیستم

خسروانی داشته اند که با دیواری به نام حکومت ملوک الطوایفی رویارو گشته اند . مسئله جالب توجه این است که با وجود حکومت چهارصد ساله پارت ها و اشکانیان در ایران ، در تاریخ رسمی ایران تنها دو یا سه صفحه از کتب تاریخی را به خود اختصاص داده است . این مسئله را بایستی با یک « چرا؟؟؟ »ی بزرگ به پرسش گرفت .

جواب بسیار روشن و ساده است ؛ زیرا اشکانیان دارای سیستمی مجزا از سیستم خسروانی بوده اند و به همین دلیل در تاریخ خسروان جایی نداشته و همواره از منظر خسروان ، شایان چیزی فراتر از کتمان نبوده اند . چنین سیاستی در خصوص تاریخ ایلام و ماد نیز اعمال گشته است .

در دوران اردوان پنجم ، پادشاه اشکانی ، رومیان پیام هایی را مبنی بر آمادگی برای شروع پروسه صلح به دربار اشکانیان فرستاده و بیان می دارند که حتی حاضرند در راستای تحکیم روابط دختری را به عقد پادشاه اشکانی در بیاورند . اردوان نیز با مشاهده این پیشنهاد تحریک آمیز، به سوی رومیان حرکت می کند ؛ اما در راه به کمین آنان افتاده و ضرباتی سنگین بر نیروهای اشکانی وارد می آید . اردوان که از مهلکه جان سالم به در برده بود آتش انتقام را در درون خویش برافروخته نگاه داشته و در کمین فرصتی برای تلافی می نشیند . در چنین شرایطی است که موبدان (که به سان کادریهای حاکمیت خسروانی عمل می نمایند) خود را برای احیای سیستم خسروانی آماده می نمایند .



فرمانروایی ساسانیان

فرمانروایی اردشیر

در خصوص چگونگی به قدرت رسیدن ساسانیان چنین نقل نموده اند که : « در اواخر دوران فرمانروایی اشکانیان ، در مناطقی از کرماشان ، ایلام و شوش^۱ نوعی از خود-مدیریتی ، تحت حاکمیت افرادی که « سان » خوانده می شدند برقرار گشته بود . این افراد جدای از آنکه فرمانروایی محلی در محدوده خویش به شمار می آمدند ، نوعی از مرجعیت دینی را نیز با خود به یدک می کشیدند . سان اعظم که « سانِ سانان » یا « ساسان » خوانده می شد بیشتر در شوش سکونت داشت و با موبدان رسمی در ارتباط بود . موبدان در تلقین اندیشه فتح قدرت به « سان » ها موفق بوده و در صدد احیای سیستم خسروانی به واسطه مدعیان نوظهور قدرت برآمدند . بابک نیز یکی از افرادی بود که به مقام ساسان رسیده بود و مورد توجه موبدان قرار گرفت .

در خلا قدرت به جود آمده در دوران درگیری اشکانیان در جنگ ، اردشیر ، فرزند بابک ، از شرایط بهره گرفته و قدرت را به دست گرفت و حاکمیت اشکانی را به جنگ طلبید . در جریان این درگیری ها اردشیر بابکان ، سپاه اشکانی را در هم کوبیده و زمام امور را در دست گرفت . «

برخی از مورخان بر این عقیده اند که ساسانیان با پشتیبانی موبدان رسمی توانستند حکومت اشکانی را ساقط نموده و بر قدرت خویش بیفزایند .



^۱ - در مناطقی از اورامانات در دوره رضاشاه پهلوی ، سان اورامانات وجود داشت که توسط عوامل شاه به قتل رسید .

به قدرت رسیدن اردشیر ساسانی را می توان به احیای سیستم خسروانی تعبیر نمود ؛ امری که در ادامه بیشتر توضیح داده خواهد شد .

فرمانروایی شاپور

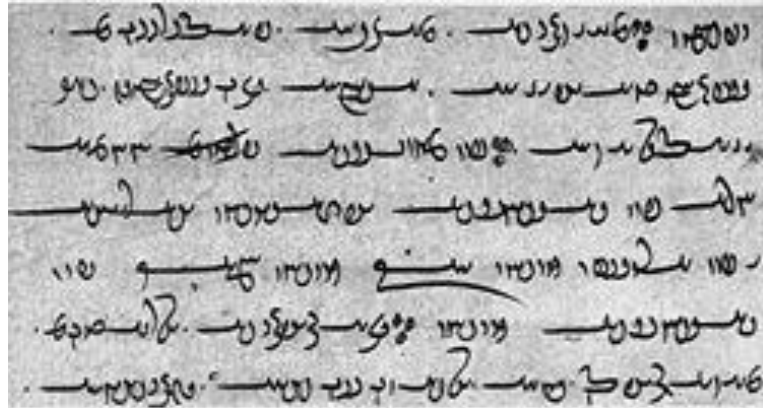
پس از اردشیر، فرزند وی شاپور ، بر اریکه قدرت تکیه زده و نظام خسروانی را به حد اعلا ی بلوغ خویش می رساند . شاپور خویش را فراتر از یک فرمانروا در نظر گرفته و از این رو لقب « خسرو » یا « کسری » را برای خویش اختیار می کند . در واقع وصف سیستم خسروانی را از لقب و عنوان شاهان ساسانی برگرفته ایم ؛ اما بایستی توجه نمود که وجه تسمیۀ این سیستم را تنها بر پایه تشابه قرار نداده ایم بلکه اوصاف شاهان ساسانی را نمود عینی سیستم خسروانی می دانیم . البته بایستی در نظر داشت که سرآغاز داستان طویل خسروان را بایستی در دوران هخامنشیان یافت ؛ اما در دوران خسروانی ساسانی به صورت رسمی تحت عنوان « سیستم خسروانی » عرض اندام می نماید . بدنبال تحریک موبدان ، شاپور دستور گردآوری و تدوین نوشته های مقدس آیین رسمی زرتشت را صادر نموده و در صدد ایجاد دین رسمی سازمان یافته تر از آنچه که تاکنون وجود داشت ، بر آمد . به همین دلیل اوستا به زبان پهلوی گردآوری گشت ؛ حال آنکه این کتاب را نمی توان چیزی فراتر از معتقدات موبدان رسمی تلقی نمود . در واقع تعالیم راستین زرتشت را بایستی در « گاتا » یا « گوته »^۱ یافت .

1- گوته در زبان کوردی به معنای سخن و گفتار می باشد . امروزه نیز در میان باورمندان آیین بارسان نوشته هایی تحت عنوان « کلام » می توان یافت که در بردارنده باورهای دینی آنان می باشد . همچنین ایزدیان نیز باورداشت های خویش را در « قول » نگاشته اند . این تشابهات می تواند مؤید صحت نظریۀ اصالت « گوته » باشد .



در فوق بیان داشتیم که اوستا به بان پهلوی نگاشته شد . حال بایستی از خود پرسید که این زبان پهلوی که مورخان انرا « پارسی پهلوی » می خوانند از کجا سرچشمه گرفته و آیا امروزه نیز به حیات خویش ادامه می دهد ؟

جواب این پرسش را بایستی در نزد اعراب یافت . همانگونه می دانیم در میان اعراب حروفی از قبیل « گ ، چ ، پ ، ژ » وجود ندارد و در نوشتار ، این حروف را به کار نمی برند . بنابراین می توان پی برد که زبانی که امروزه تحت عنوان « فیلی » شناخته می شود و در مناطق خانقین ، کرماشان و ... رواج دارد ، شکل معرّب پهلوی می باشد که در ابتدا توسط اعراب به « فهلوی » و بعدها به « فیلوی » و « فیلی » تغییر شکل داده است . البته بایستی در نظر داشت که این زبان « پارسی » نیست و در اصل ، پهلوی همان زبان کوردی است که می توان آنرا آمیزه ای از « هورامی » و « کلهری » امروزین دانست . کما آنکه عامل جغرافیا نیز این مدعی را تأیید می نماید ؛ چرا که محل زیست ساسانیان ، همان اقلیمی است که امروزه کرماشان ، ایلام و اورامان خوانده می شوند . حال بایستی از پارس محوران پرسید که وجوه اشتراک زبان پارسی و پهلوی تصنّعتان را برشمارید تا ما نیز از برکات ماشینِ جعل تاریخان بی بهره نماییم .



امروزه نیز پارس زبانان نمی توانند به معنای متون پهلوی پی ببرند ؛ در حالیکه جوامع هورام ، کلهر و زازا می توانند آنرا درک نمایند .

همانگونه که قدرت هخامنشیان نه در دوره کوروش بنیانگذار ، که در دوره داریوش به اوج می رسد ، قدرت ساسانیان نیز در دوران شاپور بسط یافته و پایه های حکومتشان تحکیم می یابد . به همین دلیل در این دوره بار دیگر ارتش ، حرم ، دیوان ، دین رسمی و فره ایزدی به عرصه تاریخ باز میگردد و ستیز میان ساسانیان و زاگرسیان در میگردد و برای نمونه قتل عام های انجام گرفته در مردین (به مثابه یکی از مراکز میتراایسم) شاهدی بر این مدعا می باشد .

گریزی به داستان « شیرین و فرهاد » و پرسشی به بزرگی تاریخ

در داستان شیرین و فرهاد با رویدادی مواجه می گردیم که می توان در فهم صحیح از انحصار طلبی سیستم خسروانی از آنها بهره گرفت . البته بایستی ذکر نمود که بیان این داستان نه به معنای استناد علمی به آن به عنوان یک منبع ، بلکه ذکر آن به مثابه یکی از مانیفست های سیستم خسروان می باشد ؛ همانگونه که چنین دیدگاهی را در خصوص شاهنامه نیز اتخاذ نموده ایم .

در این داستان می خوانیم که : « ستیز و رقابتی میان فرهاد و خسرو بر سر تصاحب میدانِ عشق شیرین در میگیرد و فرهاد ناچار می گردد که دل کوهی را بشکافد تا بتواند شیرین را از آن خود نماید . در نهایت خسرو با خدعه و نیرنگی هوشمندانه ، فرهاد را از سر راه خویش بر می دارد و از برکات عشق شیرین بهره مند می گردد . »

نکته ای که در این داستان نهفته است عبارت است از اینکه فرهاد اسمی است پارتی و در مقابل ، خسرو اسمی است ساسانی . همانگونه که نظام خسروانی ساسانی با توسل به نیرنگ و فریب به قدرت رسیده و اشکانیان را از سر راه بر می دارد ، خسرو نیز فرهاد را به کام مرگ فرستاده و به فتح شیرین می پردازد .



حال بایستی این پرسش را مطرح نمود که این چه حکمتی است که در دل تاریخ ایران نهفته است که بر پایه آن همواره خسروان و پارسیان بایستی پیروز و غالب گشته و زاگرس و زاگرسیان هیچگاه شایان چیزی فراتر از شکست و خدمت در رکاب خسروان نیستند ؟ این پرسش را بایستی در مقابل داستان قیام کاوه نیز مطرح نمود ؛ چرا که در آنجا نیز مشاهده می نمایم که قیام کاوه در نهایت باید به قدرت گیری فریدون فرهمند ختم گردد و خود کاوه به علت آنکه از نسل خسروان نیست نمی تواند به تخت شاهی برسد .

قیام مانی

در دوران ساسانیان تنس ها میان حکومت ساسانی و رمی ها رو به فزونی می نهد و زد و خوردهای شدید میان آنان روی می دهد. در آن دوران آیین مسیحیت ظهور نموده و در میان مردم مقبولیت یافته بود. در مقابل در ایران نیز گروهی از افراد راه آشتی و زندگی مسالمت آمیز را در پیش گرفتند و خود را « سفید جامگان » خواندند. آنان راه زندگی اکولوژیک را در پیش گرفته و ریاضت را برگزیدند. در میان این افراد، شخصی به نام «پَتک» حضور داشت که دارای فرزندی به نام «مانی» بود. مانی راه پدر خویش را در پیش گرفت و پی برد که انفعال با عقاید وی سازگار نبوده و وی بایستی راه فعالیت در راستای ایجاد تحول را در پیش بگیرد. در واقع وی بر آن شد که تعالیم راستین میترا را احیا نماید. از منظر مانی لزومی ندارد که آیین وی نامی مشخص داشته و انحصار حقیقت را رد می نماید. در آن دوران که شقاوت و بی رحمی سیستم خسروانی به اوج رسیده بود، فریاد عدالتخواهی و برابری مانی توانست افراد بسیاری را دور وی گرد آورد.

بعدها آیین مانی توانست مرزهای شرق و غرب عالم را درنوردیده و مقبولیتی عام بیابد. در دوران هرمز، موبدان که منافع خویش را در معرض خطر دیدند، بهرام را تحریک نمودند که علیه هرمز دسیسه نماید. موبدان تعهد به مساعدت به بهرام در این مسیر نمودند مشروط به آنکه بهرام نیز موبدان را از شر مانی خلاص نماید. به همین دلیل بهرام، مانی را به قتل می رساند.



مانی برای معرفی دین خود به شاپور و کسب حمایت وی کتابی تحت عنوان « شاپورگان » نگاشته و به درگاه پادشاه ساسانی عرضه نمود که امروزه بخشی اندک از آن باقی مانده است.

موبدان از خوف همه گیر شدن عقاید مانی ، در گوشه و کنار مملکت ساسانی به بدگویی از وی پرداختند و تا جایی در این راه پیشش رفتند که واژه « مانی » را برابر با « جنون و دیوانگی » دانستند . به گونه ای که امروزه نیز مانیاک در زبان انگلیسی به معنای جنون و اختلالات دماغی است و این امر نمی تواند اتفاقی باشد .^۱

علت اصلی عدم موفقیت مانی در پیشبرد اصلاحات گسترده اش عبارت بود از : اتکای بیش از حد به دربار ساسانی و اقدام نوزیدن وی نسبت به سازماندهی جامعه .

حکومت ساسانی برخلاف آنچه که امروزه ناسیونالیست ها بیان می دارند ، نه تنها نقطه اوج اعتلای فرهنگ و مدنیت نبوده است ؛ بلکه سببیت و ددمنشی خسروان ، مردم را به ستوه آورده بود . مسیحیان به درون ساسانیان راه یافته بودند اما خسروان هیچگاه به مقربان خویش اعتماد نداشته و همواره در صدد توطئه و دسیسه چینی علیه آنان بر می آیند . این حقیقتی است که تا بدینروز نیز می توان در نظام های مختلف خسروانی به وضوح مشاهده کرد .

قیام مزدک

1 - البته این اقدامات امروزه نیز از جانب افراد بدسگال نسبت به آزادیخواهان انجام میگیرد . برای مثال می توان به اظهارات سخیفانه « جانانان رندل » اوریانتالیست امریکایی در خصوص رهبر اوجالان اشاره نمود که وی را فردی دارای اختلالات روانی و مبتلا به خودشیفتگی مفرط می خواند ؛ پس بایستی در این خصوص تأمل نموده و پرسید آنان کیستند که اینچنین مغرضانه مصلحان را آماج حملات لفظی خویش قرار می دهند ؟

در دوران انوشیروان ساسانی که حاکمیت سری را که سر سازس و تسلیم گشتن در برابر اوامر خسروان را نداشت از تن جدا میکردند ، شخصی به نام مزدک علیه ظلم و جور شورید و پرچم همزیستی و صلح را علم کرد . مزدک دو نقطه حساس اجتماعی را به باد انتقاد می گیرد که عبارتند از : تفوق توانمدان بر تهیدستان و انقیاد و زیر دستی زنان . وی بر این عقیده بود که کسی را بر دیگر برتری نیست و در صدد رد امتیازات طبقاتی و استثمار تهیدستان توسط توانمدان بر آمد^۱ . همچنین وی در راستای بازتعریف مناسبات اجتماعی و خانوادگی گام برداشت و سعی بر احیای شخصیت زنان داشت . یاهه نیست اگر ادوارد براون ، مزدک را نخستین تئوریسین کمونیسم نام می نهد . مزدک به خاطر این اقدامات در نزد مردم اشتهار یافته و پیروان زیادی پیدا نمود . این اقدامات رادیکال ، مایه نگرانی اشراف و موبدان حکومتی گشته و به همین دلیل آنان را بر آن داشت که علیه مزدک و مزدکیان دسیسه چینی نمایند .



در مقابل این تعالیم ، موبدان رسمی و نهادهای حکومتی شروع به پروپاگاندا علیه مزدک و مزدکیان نمودند . آنان سعی بر آن داشتند که در میان مردم این عقیده را ترویج دهند که : « وجود تفاوت و

33- در شاهنامه در این مورد می خوانیم :

« همی گفتم هرکو توانگر بود *** تهیدست با او برابر بود
نباید که باشد کسی برفزود *** توانگر بود تار و درویش بود
جهان راست باید که باشد به چیز *** فزونی فزونی توانگر حرامست نیز
من این را کنم راست تا دین پاک *** شود ویژه پیدا بلند از مفاک »

شکاف در اجتماعات ، از الزامات زندگی اجتماعی می باشد و برخی از افراد به صورت ذاتی شایستگی فرمانروایی را با خود به یدک می کشند .»

قدرت اثرگذاری تعالیم مزدک ، توجه پادشاه ساسانی ، قباد ، را جلب نمود . قباد به مزدک اعلام می دارد که آماده گرویدن به آیین وی می باشد ، مشروط به آنکه مزدک نیز در تضعیف دستگاه مذهبی - سیاسی موبدان وی را یاری دهد . اما موبدان و قدرت طلبان این تبانی را برنتافته و در صدد حذف قباد و برداشتن مزدک از سر راه بر می آیند . قباد در نتیجه اقدامی کودتا مانند ، از تخت به زیر کشیده شده و روانه زندان می گردد ؛ اما پس از مدتی از زندان گریخته و به « هیاتله ¹ پناه می برد . قباد با مساعدت و یاری هیاتله باری دیگر به مسند قدرت برگشته و کودتاچیان ، از جمله چند تن از نزدیکان خویش را به سبب خیانت به کام مرگ می فرستد . اما این بار بخت با مزدک یار نبوده و قباد بار دیگر تخت شاعه را وداع گفته و روانه زندان می گردد و مرگ ، تنها ایستگاهی است که انتظار وی را میکشید .



به قدرت رسیدن انوشیروان ، ماجرای طلوع و غروب توأمان

طلیعه قدرت خسرو انوشیروان ساسانی همراه است با دسیسه چینی موبدان برای نابودی مزدک و مزدکیان که علی رغم تمامی موانع توانسته بودند بر قدرت خویش بیفزایند . انوشیروان نیز از هیچ تلاشی در راستای نابودی

1- هیپتالی ها ، هیاتله و یا هیتالی ها قومی مستقر در حوالی مغولستان که غضب خسرو انوشیروان ، تاج و تختشان را از صفحه روزگار پاک نمود .

این خطر بالقوه فروگذار ننمود و در نهایت با نقشه ای بزدلانه مزدک را به قتل می رساند . خسرو ساسانی ، مزدک را به دربار خویش فرا خوانده و ضیافت ساختگی را به قتلگاه مزدک و پیروان وی بدل می سازد .

مرگ مزدک توان دفاع جامعه در برابر سیستم خسروانی را بسیار تضعیف نموده و تمامی عرصه های حیات اجتماعی به کنترل سیستم خسروان در آمد . اما نکته مهم آن است که با حذف فیزیکی مزدک ، تفکرات مزدک و به تبع آن مزدکیان از بین نرفتند و سنگرهای مقاومت برچیده نشدند به گونه ای که تا به امروز نیز خطّ مقاومت در زاگرس در مقابل خسرو-شاهان سر تسلیم فرود نیاورده و با فریادِ « مقاومت ، زندگیست » فریاد برابری سر می دهد . حال بایستی به طرح پرسشی در مقابل تاریخ پرداخت ؛ رمز تداوم و ماندگاری مزدکیان پس از مرگ مزدک چه بود ؟ چرا مانی نتوانست نهضت خویش را اینگونه تداوم بخشد و با مرگ مزدک این جنبش رو به افول نهاد ؟

جوابی این پرسش را باید در تحولات پس از مرگ مزدک یافت . پس از مرگ مزدک ، رهبری جنبش مزدکیان به زنی به نام « خرم » رسید ؛ زنی که برخی از مورخان وی را همسر مزدک دانسته اند . بنابراین نقطه قوتّ قیام مزدک را بایستی در دو نکته یافت : 1- مزدک کادر سازی نمود و تفکرات خویش را به آنان تزریق نمود و تداوم جنبش خویش را تضمین نمود . 2- در جنبش مردکیان ، زن از جایگاهی درخور برخوردار گشته و تا حد رهبری جنبش اعتلا یافته بود ؛ در حالیکه در سیستم خسروانی و دربار ساسانی ، زنان نقشی فراتر از یک کالا نداشتند .

مزدکیان به رهبری خرم به سازماندهی مجدد خویش می پردازند و به دل غار ها پناه می برند تا هم از لحاظ نظامی و هم به لحاظ ایدئولوژیک خویش را بازسازی نمایند . در واقع آنان به خونخواهی مزدک برخاسته و به همین دلیل سربندی سرخ رنگ را به نشانه خون مزدک بر سر می بندند . امروزه نیز وجود سربندهای سرخ بین علویان ، نشأت گرفته از این رسم می باشد . آنان سربند سرخ را به عنوان سمبلی برای مقاومت قرار داده و آنرا حلقه ارتباطی خویش با تاریخی پر از ظلم و جور ساختند تا فراموش ننمایند آنچه را بر آنان گذشت .

مزدکیان پس از مرگ مزدک دریافتند که جهت مبارزه با سیستم خسروانی بایستی نیروی دفاعی مختص به خویش را تشکیل داده و در دورانی که ساسانیان سرمست از پیروزی هایشان در مقابل

رومیان به تاراج و چپاول بیشتر روی آوردند ، دفاع ذاتی را به مثابه راهکار برون رفت از بحران های برساخته سیستم خسروانی گسترش دادند . در حقیقت می توان طلوع پرتو قدرت انوشیروان را با غروب آفتاب حقیقت مزدکیان مقارن دانست .



دربار انوشیروان ، تجلی گاه عدالت خسروانی !

انوشیروان ساسانی را مظهر عدالت و دادپروری دانسته اند و همواره از وی به سان انوشیروان عادل یاد کرده اند . حال بایستی این عدالت را در آئینه تاریخ نگریست تا مفهوم خسروانی عدالت را با تمام وجود خویش دریابیم . در نظرگاه خسروان ، تحقق عدالت برابر است با تعمیم ظلم و جور به تمامی آحاد جامعه و یکسانی لایه های مختلف جامعه در تحمل اجحافات روا داشته شده در حق آنان . بنابراین از منظر آنان تحقق عدالت خسروانی مستلزم همه گیر شدن ظلم است ؛ آری آنان مبتکر نوعی از عدالت اند که هر کس را توان ره یافتن به آن درجه نیست !!! آنگاه که سیستم خسروانی در نهایت آرامش بسر برد و تریبون هایش برای وی نقش متکلم بلامعارض را به ارمغان آورد و همگان دست به سینه در پیشگاه وی بایستند .

تبلور این عدالت را می توان در یک حکایت یافت ؛ حکایتی که عدالت را دگر گونه معنایی می بخشد :

« در روزگار حکومت خسرو انوشیروان ، این بزرگمرد عادل ، شاه برای تحقق عدالت همگانی زنجیری را در میدان اصلی شهر نصب نمود که مستقیماً به اتاق شخصی وی متصل بود . فلسفه وجودی این زنجیر عدالت

آن بود که هر که بر وی ستمی رفت آن را به صدا در آورده و بدینوسیله فریاد دادخواهی خویش را به سمع پادشاه دادگر برساند. روزگاری دراز سکوت، پای این زنجیر تیز پای عدالت را گرفته و حاکم این سکوت را به عدالت خویش تعبیر می نمود. بر حسب اتفاق روزی صدای زنجیر عدالت، سکوت اتاق انوشیروان را شکسته و ذهن شاه را مغشوش نمود. انوشیروان دستور احضار دادخواه را صادر نموده و مأموران خویش را به میدان اصلی شهر گسیل داشت. وقتی که سربازان سر می رسند کسی را در حوالی زنجیر نمی یابند به جز الاغی زخمی. الاغ را به کاخ خسرو داد پرور منتقل نموده و وی را در جریان امور قرار می دهند. خسرو انوشیروان دستور بازداشت صاحب وی را صادر می نماید و ...».

امروزه خادمان سیستم خسروانی این حکایت را مایه فخر و مباهات خویش دانسته و به دادپروری خسرو می بالند که حتی الاغ نیز از آن بی بهره نگشته است. حال آنکه بایستی این روایت را به تمسخر عدالت خسرو از جانب مردم تعبیر نمود؛ در واقع بایستی به صدا در آمدن زنجیر عدالت خسرو توسط یک الاغ را نوعی طنز، منتهی از نوع محافظه کارانه اش در نظر گرفت. عدالتی که اینگونه توسط مردم به استهزاء گرفته می شود را امروزه نیز می توان در سیستم خسروانی ایران یافت. عدالتی که از یک فرمول تشکیل یافته است:

«بی اراده گشتن جامعه و تحمیل ضعیفگی بر آن + تعمیم ظلم و جور بر همگان = عدم اعتراض مردمان جامعه و سکوت همگانی در برابر ظلم و جور».

امروزه نیز عدالت از منظر سیستم جمهوری اسلامی عبارت است از اینکه کورد، فارس، آذری، عرب و ... را به صورت فراگیر مورد ظلم و جور قرار داده و این حقیقت را که هیچ شکایت و فریاد دادخواهی از درون جامعه به گوش نمی رسد را به حساب عدالت خویش می نویسند؛ در حالیکه این سکوت را بایستی ناشی از ریشه دواندن نظام ضعیفگی در بطن جامعه دانست که اراده جامعه را سلب نموده و توان اعتراض را از آنان گرفته است.

خسرو انوشیروان که قادر به غلبه بر زاگرس با توسل به قدرت نظامی نبودند سعی بر شکست آنان از طریق سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» داشتند. به همین دلیل خسرو انوشیروان گروهی از زاگرسیان را به خدمت گرفته و بدین طریق در میان آنان رخنه می نماید و انشقاقی را در درون جامعه زاگرسی ایجاد می نماید.

روزگار فرمانروایی خسرو پرویز

فراز و نشیب تاریخ، تاج و تخت پادشاهی را به « خسرو پرویز » رساند و وی را جانشین خسرو انوشیروان ساخت. در آن دوران خاقان های ترک در حال کسب قدرت بودند و بدل به خطری بالقوه برای ساسانیان گشتند. در نهایت ترکان به سرزمین ساسانیان هجوم آورده و تاج و تخت خسرو را به لرزه در می آوردند. خسرو پرویز سراسیمه بهرام چوبین^۱ را به همراه لشکریان زبده اش به میادین جنگ با خاقان ها گسیل داشت و پیروزی نظامی بزرگی را در مقابل ترکان کسب نمود. ساسانیان در مواجهه با دشمنان غربیشان، رومیان، نیز پیروزی های چشمگیری کسب نمودند و در پی اکتساب اراضی بیشتری بر آمدند.

این دستاوردها رشک و حسد درباریان و موبدان را بر انگیخت و زمینه دسیسه چینی آنان علیه بهرام را فراهم نمود. به همین دلیل درباریان به سیاه نمایی بهرام و تحریک خسرو بر ضد وی روی آوردند و قدرت گیری بهرام را خطری برای تاج و تخت خسرو تجلی دادند. خسرو پرویز در سالروز تاجگذاری خویش بهرام را به دربار خویش فراخواند و در نامه دعوت از وی خواست که جامه زنان بر تن کرده و در دربار خسرو حاضر گردد؛ عملی که با هدف تحقیر بهرام چوبین انجام گرفت. بهرام این حقارت را بر نتافته و در اوج خشم، با سودای فتح و ظفر، عزم پایتخت نموده و سپاهیان خسرو پرویز را در تیسفون^۲ به جنگ می خواند. در نهایت جنگ درگرفته و خسرو به رومیان پناه می برد. کینه رومیان از بهرام سرنوشت شومی را برای وی رقم زده و در نهایت خسرو پرویز به کمک همپیمانان خویش، یعنی موبدان، درباریان و رومی ها، بر لشکریان بهرام فائق آمده و تاج و تخت از دست رفته را باز می یابد.

1 - بهرام از سرداران سپاه ساسانی که بعثت قامت دراز خویش ملقب به عنوان « چوبین » گشته است. مورخان وی را از اهالی همدان امروزی دانسته اند.

2 - تیسفون یا مداین امروزه بخشی از خاک عراق می باشد.



پس از این درگیری بهرام به نزد خاقان ها می گریزد و در پایان جانش را در پیچ و خم داد و ستد های سیاسی ساسانیان و خاقان های ترک از دست می دهد .



نکته مهم آن است که اکثر سپه سالاران ساسانی از زاگرسیان بودند که بیشترشان قربانی توطئه چینی گشتند و جنگ قدرت آنان را بلعید ؛ برای مثال می توان از « شاهین » و « شاربَراز » نام برد که دسیسه چینی درباریان جانشان را گرفت .



فریاد محمد ریشه بر اندام خسروان می اندازد!

روزگار افول خسروان مقارن است با طلوع نهضت اسلام در شبه جزیره عربستان و گسترش فریاد حق خواهی و مساوات. پیام آور اسلام نامه ای خطاب به خسرو پرویز نگاشته و وی را به آیین خویش می خواند؛ اقدامی که واکنشی گستاخانه از جانب خسرو در انتظار آن بود. خسرو نامه محمد را پاره نموده و پیام وی را وقتی نمی نهد. زیرا محمد از جوهره خسروان بی بهره بوده و از منظر خسروان شایستگی رهبری و پیامبری را ندارد.

فرجام خسرو پرویز نیز به سان دیگر خسروان چیزی جز جان باختن در میدان جنگ قدرت درباریان نیست و پایانی آشنا برای وی رقم می خورد. شیرویه وی را به قتل می رساند و علاوه بر تاج و تخت، جان وی را نیز می گیرد.

در شرایطی که جنگ قدرت و زد و خوردهای سیاسی بر سر تاج و تخت، مردم را به ستوه آورده بود، اسلام شعار صلح و دوستی را علم می نماید و برابری و برادری را ترویج می نماید. مسلمانان از مدت ها قبل سودای فتح ایران را در سر می پروراندند و در دوران خلافت ابوبکر درگیری هایی را با سپاهیان ایران داشتند اما پیروزی عاید آنان نشد به همین دلیل تصمیم بر آن گرفتند که از قدرت ایدئولوژیک خویش برای تحمیل شکست بر ساسانیان بهره گیرند. در دوران خلافت عمر، مسلمانان به ایران هجوم آوردند اما فرمانده سپاه ساسانیان، رستم فرخزاد از در مذاکره وارد گشته و سعی بر اجتناب از زد و خورد نظامی می نماید؛ اما تطمیع و تهدید اثری بر مسلمانان ثابت العقیده نداشته

و آنان را از هدفشان منصرف نمی گرداند . در نهایت مسلمانان به این نتیجه می رسند که ابزاری تعیین کننده تر از جنگ وجود ندارد و هجوم خویش را علیه ایران آغاز می نمایند و در نتیجه ، جنگ « قادسیه » در می گیرد و شکستی مفتضحانه را برای ساسانیان به ارمغان می آورد .



مسلمانان در دو جنگ « نهاوند » و « قادسیه » شکستی عظیم بر ساسانیان تحمیل نمودند و پایه های حاکمیت خسروانی را بیش از پیش سست نمودند .



می توان گفت لشکر ساسانی هزیمت و شکست نهائی را در جنگ نهاوند تجربه می نماید و تاب و توان مقاومت را از دست می دهد . این جنگ در منطقه « نهاوند » به وقوع پیویست و فرجام آن ، شکست ایرانیان بود ؛ شکستی که اهمیت آن به حدی است که مسلمانان از آن تحت عنوان « فتح الفتوح » یاد می کنند .



بر خلاف ادعای ملی گرایان ایرانی مبنی بر اینکه اعراب مسلمان با هجوم خویش دوران طلایی تمدن را در ایران به ورطه نابودی کشاندند ، در حقیقت بایستی هجوم مسلمانان را عاملی رهایی بخش در نظر گرفت که جامعه ایران را از چنگال خسروان رهانید .

باز هم بایستی پرسشی را در مقابل یک رویداد تاریخی مطرح نمود ؛ چرا آنگاه که اعراب به ایران هجوم می آورند جامعه ایرانی نه تنها در برابر آنان مقاومتی از خود نشان نمی دهد ، بلکه گاهاً به مثابه عاملی برای تسهیل استیلای اعراب بر ایران نیز عمل می نماید ؟

پرسش همان است که در خصوص هجوم اسکندر مقدونی به هخامنشیان مطرح نمودیم و طبیعتاً پاسخ نیز همان است که در آنجا ارائه گشت . از خصوصیات حاکمیت خسروانی این است که سقوط یک خسرو را عاملی خارجی رقم می زند و همواره مداخله بیگانگان است که حکومت یک خسرو را خاتمه می بخشد و در این راه به علت آنکه جامعه هیچگونه احساس تعلقی به این حاکمیت ندارد ، نیروی مهاجم خارجی را نه تنها تهدید تلقی نمی نماید بلکه آنرا به مثابه ناجی و رهایی بخش می بیند . طبیعی است که هیچ جامعه ای در برابر نیرویی که آنرا ناجی تلقی می نماید مقاومتی از خود نشان نمی دهد . البته در برخی از مناطق زاگرس مقاومت هایی در مقابل هجوم اعراب شکل گرفت ، به گونه ای که تا به امروز نیز نمی توان گفت که زاگرس نشینان و علی الخصوص کوردها به صورت تمام و کمال اسلام را پذیرفته اند . در واقع می توان رگه هایی از عقاید زاگرسی کهن و میترائیسم را در میان این مردم به چشم دید ؛ البته عقایدی که پوشش و لعابی اسلامی به خود گرفته اند تا از هجوم دستگاه خلافت اسلامی و مسلمانان در امان بماند . علت مقاومت این بخش از مناطق تحت استیلای ساسانیان را می توان در نبود خلأ ایدئولوژیک - اجتماعی دانست ؛ چرا که بر خلاف دیگر

مناطق ، مردمان این جوامع دارای فلسفه و عقاید مختص به خویش می باشند و به همین دلیل همواره با وجود مخالفت با دستگاه حاکمیت مرکزی ، در صدد دفع هجوم عوامل بیگانه نیز بر آمده اند . برای مثال در زمان هجوم متفقین نیز تنها منطقه ای که مقاومت نمود کرمانشان و برخی دیگر از مناطق زاگرسی بود .

بنابراین می توان گفت که فرایند بی اراده ساختن جامعه (که بر ساخت حاکمیت خسروانی است) در نهایت به سان عاملی جهت زوال خسروان عمل می نماید . آنگاه که جامعه به ضعیفه ای مسلوب الإراده بدل گشت توانایی چاره یابی را از دست داده و هیچگاه نمی تواند آلترناتیوی را ارائه دهد ، در نتیجه همواره عامل خارجی را به صورت یگانه آلترناتیو دیده و رهایی را از طریق آنان پی می گیرد . چنین حقیقتی را امروزه به نحو برجسته ای در بطن جامعه ایرانی می توان مشاهده نمود .

دلایل پیروزی مسلمانان بر ساسانیان

الف) برای پیروزی مسلمانان بر ساسانیان می توان دلایلی چند برشمرد از جمله اینکه ساسانیان در میان اکثریت مردم از جایگاهی اجتماعی برخوردار نبودند و با نوعی عدم مشروعیت رویارو بودند ؛ بنابراین پیام عدالت و برابری مسلمانان موثر افتاده و به صورت جایگزینی مناسب برای شرایط بحرانی موجود مورد قبول ایرانیان قرار گرفت . در جامعه ای که نابرابری و بی عدالتی به امری فراگیر بدل گشته است چه چیزی بیشتر از پیام عدالت و دادگری می تواند آلام جامعه را تسکین بخشد ؟ در شرایطی که خسروان ایرانی دارای زندگی بس متمایزی از مردم عادی بودند ، اعراب مسلمان از رهبری دادگر، ساده زیست و عادل از جنس خودشان برخوردار بودند ؛ بنابراین می توان گفت که فکر و عمل مسلمانان نوید بخش جهانی سرشار از برابری برای ایرانیان بود .

ب) از سوی دیگر می توان حکومت مدینه را نوعی تجربه دمکراتیک تلقی نمود که در آن مسجد علاوه بر نقش مذهبی دارای نقش ویژه سیاسی - اجتماعی بوده و به صورت مرجع توزیع عادلانه قدرت - ثروت ظاهر گشت . در واقع مسجد را می توان مکانی برای تضارب آرا و تصمیم گیری تلقی

نمود؛ مکانی که غنی و فقیر، برده و برده دار در آن محلی از اعراب نداشته و همگان می توانستند در تصمیم گیری ها سهیم باشند. در حالیکه در سیستم خسروانی مردم همواره بایستی نقش مطیع سیاست های اعمال گشته از سوی فرمانروایان فرهمند باشند و حتی جسارت تأمل در باره گذار از شرایط بحرانی را نداشتند. جامعه ای که در آن همواره مصلحانی نظیر مزدک و مانی به جوخه اعدام سپرده می شدند و دچار نوعی پوسیدگی درونی گشته بود.

ج) در دوره ساسانیان نیز مانند دیگر قدرت های خسروانی دین رسمی وجود داشت و این دین همان آیین موبدان زرتشتی رسمی بود. حال آنکه آیین زرتشتی رسمی فراگیر نبوده و بیشتر به صورت آیین مقبول طبقات ممتاز و موبدان رسمی ظاهر گشته بود؛ همچنین تفکری مارژینال و درعین حال الیت گرا تلقی می گشت؛ در مقابل، آیین اسلام در پیام خویش طبقات محروم و فرودست جامعه را خطاب قرار داده و رنج دیدگان را به مبارزه فراخواند.

شخصیت خاورمیانه ای محمد و خوانشی غربی از وی!

هر عقیده و نظام فکری را بایستی بر پایه معیارهای مختص به عصر آن مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و ارزیابی نمود. در این راستا علاوه بر نقاط عقیدتی و فکری آن نظام، بایستی شخصیت و رفتار پیشاهنگان و بنیان گذاران آن را به مثابه ملاک و معیار مد نظر قرار داد؛ چرا که سنجش یک نظام فکری بر پایه آموزه های نظری صرف، نمی تواند راهگشا باشد و چنین تحلیلی محکوم به شکست است. در این زمینه بایستی دوگانه تئوری - پراکتیک را به صورت توأمان مبنا قرار دهیم و همواره سعی بر تطبیق اعمال بر آموزه های فکری داشته باشیم.

بر پایه گزاره های فوق می توان محمد را یک انقلابی و عصیانگر بی همتا در عصر خودش تلقی نمود؛ عصیانگری که خدایان بی نقاب عصر خویش را به مبارزه طلبیده و آنان را رسوا نمود.

اسلام در زمان ظهور خویش فریاد آزادی خواهی را سر داده و پرچمدار جنبشی رادیکال در راستای مساوات و عدل گشت. محمد در این جنبش نقش یک رهبر به معنای واقعی کلمه را ایفا می نماید؛ رهبری که قرآن را مانیفست جنبش انقلابی خویش ساخت و پوزه فرادستان را بر خاک مالید.

در حال حاضر غربی ها و منورالفکران غرب زده با دیدگاهی اوریانتالیستی ارزش های خاورمیانه ای را به دیده حقارت نگریسته و کمر به نابودی این ارزش ها بسته اند . اگر چه این اقدامات به بهانه مبارزه با ارتجاع ، تروریسم و عقب ماندگی انجام می گیرند اما بایستی تمامی این اعمال را در چهارچوب تکاپوی غرب برای معنا زدایی و ارزش زدایی از خاورمیانه و برده گردانیدن آنان تفسیر نمود .

در واقع بایستی هر گونه هجوم به شخصیت محمد را به منزله هجوم به ارزشهای خاورمیانه ای تلقی نمود و خوانش غربی از نهضت محمد را اقدامی جهت ارزش زدایی و مقدمه ای برای برده گرداندن جامعه خاورمیانه دانست . بر خلاف ادعاهایی که سعی بر این دارند که محمد را شخصی هوسران و جنگ افروز معرفی نمایند و در صدد سیاه نمایی وی ب می آیند ، بایستی محمد را یک پیشاهنگ و انقلابی تمام عیار دانست ؛ این است خوانشی نو از حقیقت محمد و نهضت وی ، خوانشی که می تواند سنگ بنای اسلامی دمکراتیک باشد .

نگاهی صحیح به مجاهدت های محمد به سادگی می تواند نشان دهنده فضیلت های اخلاقی محمد و یاران وی باشد ؛ مرتبه ای از اخلاقیات که امکان تأثیر گذاری وی بر اعصار متمدنی را فراهم نمود . بدون شک کسانی که از اخلاقیات کوچک ترین بهره ای نبرده باشند ، فاقد توانایی تأثیر گذاری (حتی بر یک شخص) بوده و هیچگاه امکان رهبری جنبشی توده ای و مردمی را نخواهند داشت . به همین دلیل است که رهبر اوجالان از محمد ابن عبدالله تأسی جسته و وی را یکی از الگو های خویش می سازد . زیرا به عقیده ما محمد را بایستی نمونه ای از یک رهبر و مبارز خاورمیانه ای دانست .

حال پرسشی به اذهان خوانندگان خطور می نماید : « آیا اسلام سیاسی که امروزه به بلایی عظیم بر سر خاورکیانه بدل گشته است ، همان نهضت محمد نیست ؟ » . در جواب بایستی دقت نمود که اسلام سیاسی را نباید چیزی فراتر از تحریف در آموزه های اسلام دانست و همواره باید در نظر داشته باشیم که هیچکدام از پیامبران با هدف اشغالگری قیام ننمودند ، بلکه تمامی آنان در کارنامه خویش لیستی بلند بالا از مبارزه با بیدادگران و ظالمان داشته اند .

نکته بسیار مهم در شخصیت محمد این است که وی علاوه بر آموزه هایی که بعد ایدئولوژیک جنبش وی را تشکیل می دهد ، وی برای پراکتیک اهمیت قابل توجهی قائل بوده و در واقع وی بخش عمده ای از قدرتِ تأثیر گذاری خویش را مدیون اعمال و رفتار خویش می باشد .

بنا به گزاره های فوق می توان به این نتیجه رسید که محمد به دنبال تأسیس یک جامعه سرشار از عدالت و برابری بوده و در واقع سالیان عمر وی را می توان صحنه مبارزه وی با تصفیه گری ، اشرار گری و قدرت طلبی دانست . مشابه این خصایل را می توان به نحو برجسته ای در رهبران موثر تاریخ معاصر و از جمله رهبر اوجالان یافت ؛ برای مثال رهبر اوجالان همواره در صدد ریشه کن کردن خطّ « شمدین ساکیک » بر آمده و حتی از زندان نیز به جهت دهی این مبارزه عظیم اقدام نموده است . همچنین رهبریت در پ ک ک کاملاً منطبق بر اسلوب پیامبران بوده و راهکار های مبارزاتی پ ک ک ، ملهم از شیوه مبارزه آنان می باشد .

« سیستم خسروانی در کمین فرصت رخنه به خلافت اسلامی »

خلافت بنی امیه

اسلام در مسیر گسترش خویش ، فراز و فرود های بسیاری را تجربه نمود و در حال بدل شدن به یک جنبش جهانگیر بود ؛ جنبشی که باورمندان مخلص فراوانی را برای خویش دست و پا کرده بود . اگرچه بسیاری از افراد منافق نیز به سان عال نفوذی مخالفان اسلام ، به این جنبش وارد گشته بود اما در نهایت مسلمانان بر رقبا و مخالفان خویش فائق آمدند . طیف های جاه طلب و فرصت طلبی در درون اسلام سر بر آوردند که در صدد فراهم نمودن نان و نوایی برای خویش بودند و در این راه از هیچ کاری ابا نداشتند . یکی از این گروه ها را بایستی خاندان بنی امیه و در رأس آن ، کسانی مانند « ابوسفیان » و « معاویه » دانست . در واقع نکته بسیار مهمی که همواره برای تمییز اسلام راستین محمدی از اسلام سیاسی امروزی بایستی مد نظر داشت ، شناخت عناصر اقتدار گرا و فرصت طلبی مانند بنی امیه می باشد که در واقع خط مال اندوزی و استبداد را در جنبش اسلامی ایجاد نمودند . امروزه نیز می توان داعش و حکومت های عربستان و جمهوری اسلامی را ناشی از همان ذهنیت تلقی نمود. بنابراین انحرافات به وجود آمده در اسلام را نبایستی به حساب محمد و یاران راستین وی نوشت بلکه بایستی آن را نتیجه اعمال افراد اقتدار گرا و جاه طلب دانست که با توسل به اسلام در صدد مشروع جلوه دادن حاکمیت خویش هستند .

خط خیانت و اقتدارگرایی پس از حرکت اسلام به سوی تشکیل دولت شکل گرفت و جوهره استبدادی و انحصارگر دولت به اسلام راه یافته و آنرا از جوهره حقیقی خویش دور نمود . در واقع می توان گفت که در دروان حیات محمد و خلفای راشدین ، خط خیانت توان سر برآوردن نداشته و مطرود گشته بود اما پس از به قدرت رسیدن امویان بیش از پیش این جریان قدرت گرفت و گسترش یافت .

ساده زیستی پیامبر ، صحابه و خلفای راشدین مایهٔ تعجب بسیاری از دشمنان گشته بود . فضایل اخلاقی که در اسلام وجود داشت باعث ایجاد فرهنگ انتقاد و گاهاً خود انتقادی در جامعهٔ اسلامی گشته بود ؛ امری که حکایت از یک جامعهٔ سرزنده ، پویا و سالم داشت . در جریان جنگ با رومیان ، خلیفه مسلمانان ، عمر ، معاویه را به سبب غرق گشتن در تجملات و برپا نمودن کاخ های پر زرق و برق به باد انتقاد گرفت ؛ اقدامی که این پاسخ را از جانب معاویه در پی داشت : « به این دلیل که مبادا رومیان و دیگر دشمنان چنان پندارند که اعراب مسلمان از سرِ گرسنگی و فقر ، و با نیت تاراج به سرزمین های آنان یورش برده اند اینگونه مسلمانان را با تجملات آراستم » . اما عمر که شخصی واقع گرا بود به این سخنان وقعی نمی نهد و بر اهداف خویش متمرکز می گردد و در صدد پیشگیری از معاویه بر نمی آید ؛ امری که شاید بتوان آن را مایهٔ انتقاد از عمر دانست . اگر آن زمان عمر و دیگر خلفا کمرِ همت به ریشه کن کردن این تفکرات می بستند شاید جریان اقتدارگرایی در درون اسلام مجال رشد و نمو نمی یافت و اسلام ماهیت دمکراتیکش را از دست نمی داد .



در واقع در میان اعضای جنبش آپوچی نیز افرادی وجود دارند که با همان عینک عمر به امور نگریسته و صرفاً پراکتیک را اساس گرفته و ایدئولوژی نزد آنان اهمیت چندانی ندارد . حال آنکه از منظر ما حضور در عرصه سیاست بدون داشتن دیدگاهی ایدئولوژیک ، به منزله عرضهٔ خویش در بازار و خودفروشی سیاسی می باشد . چنین دیدگاهی در نهایت منجر به سپردن امور بدست تقدیر بوده و انفعال را برای جامعه به ارمغان می آورد . در نتیجه این دیدگاه است که نظامی گری جای کادرسازی ایدئولوژیک را گرفته و ملیتان های سرخوش از طعم شیرین پیروزی نظامی ، هر آنچه را که با ایدئولوژی و تفکر در ارتباط باشد نابود می سازند و مظاهر حاکمیت مردم را از صحنهٔ سیاست می زدایند .

جهت دستیابی به درکی عمیق تر در خصوص موارد فوق الذکر می توان از تفکرات مارکوس ، فرمانده ارتش زاپاتیستی مکزیک الهام گرفت . مارکوس با زبان ادبی مختص به خویش این نکته را به خود و جهانیان گوشزد می کند و سوسکی را مخاطب گرفته و از این طریق پیام خویش را می رساند :



« روزی فرمانده مارکوس سرخوش از پیروزی نظامی ، سوسک را که تمثیلی است از خود وی ، ملاقات نموده و مجادله ای بین آنان در می گیرد . سوسک به مارکوس یاد آور می شود که اگر اطراف خویش را با مردان مسلح پر نمائی در پایان بازنده خواهی بود و این مردان مسلح هر آنچه را که با فکر و ایدئولوژی در ارتباط باشد نابود خواهند ساخت . »

انتقادی که می توان بر محمد وارد دانست این است که وی توجه کافی به کادر سازی و ارائه طرحی فراگیر برای دوران پس از خود مبذول نداشته و از جنگ قدرت در میان کادرهایش جلوگیری ننمود . چنین اشتباهی در نهایت منجر به ظهور و قدرت گیری خطّ معاویه و امویان گشت . در واقع وی می بایستی برای پیشگیری از درگرفتن جنگ قدرت در میان جنبش خویش ، از به میان آمدن شخص دوم در این جنبش جلوگیری به عمل آورده و به کادر سازی مبادرت می ورزید . رهبر اوجالان برای مبارزه با اشرارگری و اقتدارگرایی در جنبش بیان می دارد که برای آنکه از شکل گیری شخص دوم و قدرت طلبی پیشگیری نماید ، به یک اقدام دست زد و آن عبارت بود از « نابودی مفهوم شخص اول ». طبیعی است که چنین امری تنها با کادر سازی و توزیع قدرت میان آنان میسر می باشد . قطعاً آنگاه که شخص اولی در جنبش وجود نداشته باشد ، مفهوم « شخص دوم جنبش » محلی از اعراب نداشته و جنگی بر سر قدرت در نخواهد گرفت .

اگر در همان ابتدای شکل گیری خطّ قدرت طلبی و جاه طلبی در جنبش اسلام ، پیشاهنگان اسلام به مبارزه ای همه جانبه علیه این طیف از افراد دست می یازیدند ، اکنون شاهد چنین بحران عمیقی در خاورمیانه و جوامع اسلامی نبودیم .

با ظهور بنی امیه در صحنه حکومت اسلامی ، سیاست از انحصار مدینه خارج گشته و شام همچون قدرتی نوظهور عرض اندام می نماید . در واقع می توان گفت از آن پس دو خطّ در جهان اسلام، بر سر تصمیم گیری های حساس و سرنوشت ساز با یکدیگر به رقابت پرداختند. یکی خط امویان به رهبری معاویه و مرکزیت « شام » و دیگری خطّ اسلام راستین به رهبری علی و دیگر یاران وی و با مرکزیت مدینه . از آن پس می توان تاریخ اسلام را صحنه نبرد این دو خطّ دانست . سیستم مدینه در تلاش است که اسلام را به یک امپراطوری بدل نماید ؛ در حالیکه اسلام مدینه در صدد حفظ ماهیت دموکراتیک اسلام بر آمده و بر برابری بیش از پیش اصرار می ورزد . در نتیجه رقابت بین علی و معاویه ، دو طرف تا آستانه نبردی ویرانگر پیش می روند اما عمرو عاص ، وزیر معاویه با توسل به نیرنگ نماینده علی را فریفته و توان نبرد را از آنان می گیرد و معادلات را در هم می ریزد . علی بعد ها در کوفه بدست « ابن ملجم » کشته می شود .

البته بایستی دقت نمود که در آن زمان گروهی تحت عنوان « خوارج » سر برآوردند که می توان آنان را نمود واکنش جامعه اسلامی به جنگ بر سر تقسیم قدرت دانست ؛ جنگی که مسلمانان را به ستوه آورده بود و اسلام را با خطری جدّی مواجه کرده بود . این گروه با علی وارد نبرد گشتند و بر وی ضرباتی سنگین وارد آوردند .

بعد از تکاپوی فراوان بالاخره امویان به عراق دست یافته و سرزمین های تحت تصرف خویش را گسترش می دهند . پس از معاویه فرزند وی ، یزید به عنوان خلیفه اموی به حکومت می رسد و در دوران خلافت وی انشقاق و نبرد میان خطّ مدینه و خطّ شام به اوج می رسد .



نبرد میان حسین ابن علی و یزید ابن معاویه در می گیرد و این نبرد هولناک در نهایت به قیمت جان حسین و یارانش در قربانگاه کربلا تمام می شود. در این میان اشخاصی وجود داشتند که سعی داشتند نائره جنگ و ستیز میان علی - معاویه و حسین - یزید را شعله ور تر نموده و بدین ترتیب برای خویش اعتبار و نان و نوایی بدست آورند. از جمله می توان از شخصی به نام « عبدالله بن سبا » نام برد که برخی از مورخان وی را یهودی و از دیار ایران دانسته اند. وی سعی بر آن داشت تا با فریفتن علی از طریق تملق، جنگی را میان وی و امویان موجب گردد. گفته می شود علی در مقابل توصیفات آمیخته با اغراق عبدالله همدانی می گوید: « من بسی بزرگتر از آنم که تو پنداری و بسیار کوچکتر از آنم که به زبان می آوری ». حال باید پرسید یک یهودی ایرانی چرا در صد شعله ور نمودن آتش جنگ علی و معاویه بر می آید؟



خلافت عباسیان

پدیده بزرنگ نمایی و قهرمان پنداری در خصوص علی ابن ابی طالب ، در ایران بیش از هر نقطه ای از جهان اسلام به چشم می خورد . برخی از مورخان علت ظهور چنین پدیده ای را به عبدالله ابن سبای همدانی نسبت می دهند ، اما بایستی در نظر داشت که علی به منزله مظهر عدل و داد و دنباله رو راستین خطّ محمد همواره از جایگاهی شایان بحث برخوردار بوده است . چرا که حکومت اسلامی پس از سلطه بر ایران و دیگر بلاد ، نوعی انشقاق و تبعیض نسبت به تازه مسلمانان غیر عرب را به خود دید . مردمان غیر عربی که به اسلام گرویده بودند تحت عنوان « موالی » از جایگاهی پایین تر نسبت به دیگر مسلمانان برخوردار بودند . این در حالی است که محمد هیچگونه تمایزی میان عرب و عجم قائل نبوده و به مفهوم « امت اسلامی » به سان رمز وحدت و برابری متوسل گشته بودند . برای مثال می توان از جایگاه بلال حبشی نزد محمد به عنوان سمبل برابری یاد نمود .

اما با تسلط سپاه اسلام بر ایران ، تمامی این مفاهیم رنگ باخته و به یکباره از یاد برده شدند. ایرانیان که تا آن زمان اسلام را به مثابه تفکری رهائی بخش مورد قبول قرار داده بودند ، چنین اقداماتی را با شعارهای اتوپیک ابتدائی اسلام در تضاد دیدند و فریاد نارضایتی سر دادند .

از طرفی دیگر ، بقایای موبدان رسمی و عوامل سیستم خسروانی که در کمین فرصت تجدید حیات سیستم به زیر آمده خویش نشسته بودند ، از اعتراض و نارضایتی ایرانیان در راستای تحقق اهداف خویش بهره می گرفتند و همواره بر اعتراضات مردم دامن می زدند . خراسان به کانونی برای نیروهای معارض بدل گشته و به همین دلیل دستگاه خلافت همواره سعی بر به دست اندازی بر این منطقه و کنترل کامل این منطقه داشت . بنابراین خلیفه نیروهایی را به این منطقه گسیل داشته و والی هایی را بر این مناطق تحمیل نموده بود .

اما نکته مهم انشقاق و عدم اتحاد مسلمانان بود که منجر به بروز اختلافات شدید در میان آنان گشته بود و رقابت هایی را میان آنان بدنبال داشت . اختلافات شدید میان « یمانی ها » و « زراری ها » در گرفته بود و خلافت اسلامی توان کنترل ایران و دیگر فتوحات را از کف داده بود . از طرفی ایرانی ها از این خلأ قدرت بهره برده و به سازماندهی خویش پرداختند و از سوی دیگر گروهی

موسوم به « بنی عباس » ، که خویش را از سلاله محمد و شایان خلافت می دانستند در صدد تکیه بر تخت خلافت بر آمدند و خود را « عباسیان » خواندند .

عباسیان با توسل به شعارهای رنگین برابری ، عدالت و برابری توانستند ایرانیان را به جبهه خویش کشانده و از آنان برای فتح قدرت بهره جستند . عباسیان از توانایی های فردی به نام « ابومسلم » بهره جسته و به امویان تاختند و آنان را تا عراق عقب راندند . از آن پس عباسیان ، خود را خلافت عباسی خوانده و به نام خود سکه زدند . آنان توانستند فتوحات خویش را گسترش داده و قدرتی وافر کسب نمایند .



مورخان ایرانی از ابومسلم به عنوان یک قهرمان انقلاب یاد کرده و در وصف وی بسی اغراق نموده اند اما بایستی توجه نمود که ابومسلم یکی از اشخاصی است که در صدد احیای سیستم خسروانی ایرانی بر آمده و در میان عباسیان نفوذ نموده بود . وی حتی به سرکوب صدای مردمان ناراضی از خلافت عباسیان مبادرت ورزیده و حتی مزدکیان و زرتشتیان راستین را قتل عام نمود . ابومسلم مسئول قتل « به آفرید » ، انقلابی احیا کننده ارزش های زرتشتی راستین ، می باشد . طرفداران سیستم خسروانی اقدامات به آفرید را بر نتافته و ابومسلم را تحریک نموده و وی را مجاب می نمایند که به آفرید را از سر راه بردارد . ابومسلم در راه احیای سیستم خسروانی ، سر خویش را به باد داده و جان خویش را از دست می دهد . منصور ، خلیفه عباسی که از قدرت گیری وی هراس داشت ، ابومسلم را به قتل می رساند . امروزه ایرانیان به گوش جهان می خوانند که اعراب ، قهرمان ایرانی ،

ابومسلم را به قتل رسانده و بر ایرانیان ظلم روا داشته اند؛ مسأله ای که با توجه به کارنامه ابومسلم، شایان تأمل است.



کشته شدن ابومسلم بدست عباسیان، موجی از نارضایتی ها را بدنبال داشت و انزجار ایرانی ها از دستگاه خلافت را بیش از پیش برجسته نمود.

و اینک در پوشش دستگاه خلافت ...

گماشتگان خلیفه عباسی در ایران، بر استفاده از توان علمی ایرانیان در راستای ارتقای سطح توانایی های دستگاه خلافت اسلامی اصرار می ورزیدند؛ به همین دلیل ایرانیان زیادی در طول دوره خلافت عباسیان به دستگاه خلافت نفوذ کرده و تاثیراتی شگرف بر خلافت گذاشتند. ایرانیان ابتدا به صورت کاتب، محاسب و خزانه دار به دستگاه خلافت نزدیک گشتند اما بعدها تأثیر خویش را به قدری وسعت بخشیدند که حتی بر شکل حکومت در دستگاه خلافت اثر گذاشتند. در واقع می توان گفت که ایرانیان تا حدودی توانستند در قالب دستگاه خلافت اسلامی، سیستم خسروانی خویش را احیا نموده و حتی آنرا به دیگر بلاد تسری دهند؛ امری که امروزه توسط رژیم جمهوری اسلامی تحت عنوان « صدور انقلاب اسلامی » در عراق، سوریه، لبنان و ... همچنان ادامه دارد. اگرچه تأثیر ایرانیان در دوره حجاج ابن یوسف کمرنگ تر گشت اما در نهایت اثرات خویش را بر خلافت بر جای گذاشت و نهادهایی را به سیاق ایرانی در دل خلافت ایجاد نمود.



عباسیان جهت سلطه و کنترل بیشتر بر نواحی تحت کنترل ، سیستمی متمرکز و ترکیب یافته از وزارت خانه های متعدد را به کار می گیرند . در این میان ایرانی ها در قالب وزیر به سیستم نفوذ نموده و در صدد احیای سیستم مدّ مظر خویش بر می آیند . البته بایستی در نظر داشت که علاوه بر آنکه ایرانیان دارای علمی بودند که عباسیان جهت اداره امور بدان نیاز داشتند ، دلیل دیگری برای سهولت نفوذ ایرانیان در خلافت عباسی وجود داشت و آن عبارت بود از اینکه در سیستم خلافت ، این مسأله که چه کسی به عنوان والی یک منطقه انتخاب گردد در درجه اول اهمیت قرار ندارد و هیچ تفاوتی میان عرب و فارس وجود ندارد ؛ تنها نکته مهم آن است که استیلای خلافت بر آن منطقه باقی بماند و خلیفه قدرت بلامنازع باشد .

یکی از افرادی که به سیستم خلافت نفوذ کرد و تلاش خویش را صرف احیای نظام خسروانی نمود ، «جعفر برمکی» بود ؛ شخصی که به عنوان وزیر در دربار هارون الرشید حضور داشت و بعد ها به دست زبیده ، دختر خلیفه ، کشته شد .



نمونه دیگر « روزبه پور دادویه » مشهور به « ابن مقفع »^۱ بود که به عنوان کاتب در دوره خلافت عباسیان حضور داشت . ابن مقفع به ترجمه کتاب های دوران ساسانی به زبان عربی پرداخت و اینگونه سعی بر گسترش تفکرات خسروانی در درون خلافت عباسی داشت. در واقع خسرو به ترویج این عقیده می پردازد که برای تشکیل یک سیستم قدرتمند بایستی ارتش قدرتمند را در کنار دیوان به کار گرفت و دین نیز باید به عنوان یک منبع جهت مشروعیت بخشیدن به قدرت فرمانروا عمل نماید .



البته ایرانیان این نکته را نیز در نظر داشتند که اگر چنین اقداماتی مؤثر واقع نگشت و آنان را به اهدافشان نرساند ، آنان می توانند در قالب مکتبی نوین در دل اسلام انشقاق ایجاد نموده و با پوشش « شیعه »^۲ به سوی مقاصد خویش حرکت نمایند ؛ اقدامی که مثمر ثمر واقع گشت و با سر کار آمدن صفویان به پیروزی دست یافت و تا به امروز نیز موجودیت خویش را حفظ نموده است .

سیستم خسروانی نتوانست خلافت را به سیستمی تماماً خسروانی بدل نماید اما اثراتی را بر آن گذاشت . علت عدم حصول موفقیت کامل در این زمینه را می توان ساختار نامتمرکز خلافت و

1 - مقفع به معنای « دست کج » می باشد . در خصوص وجه تسمیه وی دونظر وجود دارد ؛ عده ای بر این عقیده اند به این دلیل که پدر وی مأمور وصول خراج در دوران عباسیان بود و به علت فساد و دزدی از اموال خلافت دست وی به فرمان حاکم شرع شکسته شد و کج گردید ، پدر وی مقفع و خود وی ابن مقفع نامیده شدند . اما عده ای دیگر بر این عقیده اند که این عنوان حالتی کنایه مانند داشته و به معنای زاده سارق می باشد، زیرا دست کج کنایه از سارق می باشد .

1 - بایستی در نظر داشت که منظور از شیعه در اینجا شیعه صفوی می باشد که مرام و مسلک سیستم ایرانی می باشد و نباید آنرا با شیعه علوی که در میان مرم جامعه رواج دارد اشتباه گرفت .

مأمون نیز رویه دیگر خلفا را در پیش گرفته و سعی بر آن داشت که سلطه غیر مستقیم خویش بر ولایات تحت حاکمیت خلافت اسلامی را از طریق والیان وابسته به خویش ، حفظ نماید . بنابراین خلیفه ارتباط چندان مستقیمی با امور مربوط به ولایات و قصابات نداشت ، بلکه این والیان منصوب خلیفه بودند که خراج را گرد آوری نموده و به نام خلیفه خطبه می خواندند .

یکی از والیان عصر مأمون ، طاهر بن حسین ، مشهور به « طاهر ذوالیمینین^۱ » بود که به خلیفه ، وی را به منصب والی خراسان نصب نموده بود . طاهر به پاس نقش سازنده ای که در جران پیروزی مأمون بر امین ، ایفا نموده بود به عنوان فرد معتمد خلیفه به مقام « والی » ارتقاء یافته بود . اما آزمندی طاهر، وی را به خیانت به خلیفه واداشته و او را در مقابل خلیفه قرار داد . حکومت طاهریان به عنوان نخستین حکومت ایرانی پس از یورش مسلمانان ، در صدد گسترش قلمرو خویش بر آمد و در این راه ناگزیر از رویارویی با نیروهای خلافت اسلامی بود . خلافت عباسی در صدد غلبه بر این فرزند ناخلف خویش بر آمده و در این راه از هیچ تلاشی برای کسب پیروزی دریغ نورزید و از هر فرصتی برای تضعیف آنان بهره جست .



مأمون ، شخصی به نام « علی بن موسی الرضا » که نزد شیعیان به « امام رضا » شهرت دارد را به عنوان وزیر به خراسان فرستاده و از این طریق سعی بر نفوذ در میان مردم این ولایت می نماید . در نهایت « علی بن موسی الرضا » در همین سرزمین جانش را از دست می دهد . رضا یکی از افرادی

1 - به سبب مهارتی که در شمشیرزنی با هر دو دست داشت ، لقب ذوالیمینین (به معنای کسی که دارای دو دست راست است) را از آن خود نمود .

است که نزد سیستم خسروانی از اهمیتی بسیار زیاد برخوردار است؛ چرا که خون ایرانی به واسطه ازدواج «حسن بن علی» با دختر پادشاه مغلوب ساسانی در رگ های وی جاری بود.

مقاومت ها علیه اسلام دولتی

عبّاسیان، بهره برداری سیاسی از اسلام را به نقطه اوج رسانده و دین را به مثابه ابزاری دفاعی در مقابل نافرمانی ها به کار می گرفتند. به همین دلیل همواره سعی بر آن داشتند تا با استفاده از مسئله دین، رقبا را حذف نموده و قدرت را به قبضه مادام العمر خویش در بیاورند. به همین دلیل خلافت اسلامی به تدریج مشروعیت خویش را از کف داده و با مخالفت هایی از جانب جوامع تحت سلطه مواجه گشت. یکی از این مقاومت ها که آوازه آن در گوش تاریخ پیچید، جنبش خرمدینان بود که رهبری آن را شخصی به نام «بابک» بر عهده داشت. بابک پیرو خط مشی مزدک بوده و به نوعی می توان وی را دنباله رو راه مزدکیان نامید.

خلافت عبّاسی در صدد سرکوب جنبش خرمدینان بر آمده و تمامی امکانات خویش را در این راه بسیج می نماید اما خود را مواجه با موجی از مقاومت مردمی در جوامع تحت سلطه می بیند. به همین دلیل از شخصیت منفعت طلب بر ساخته سیستم خسروانی بهره گرفته و تکاپوی مزدوران برای از میان برداشتن بابک را به نظاره می نشیند. در نهایت یکی از مزدوران به نام «افشین»، موفق می گردد بر نیروهای حامی بابک فائق آمده و آنان را زمینگیر نماید. سرانجام افشین، بابک را دستگیر نموده و وی را به عنوان هدیه ای ارزشمند به درگاه خلیفه عبّاسی تقدیم می دارد. سرپیچی از فرمان الهی خلیفه، فرجامی تلخ را برای بابک رقم زد؛ اما بابک این سرانجام شوم را با ایستار قهرمانانه اش، به یک حماسه بدل می نماید و درس مقاومت را به سان آخرین درس خویش برای پیروانش به ارث می نهد. در مورد لحظات پایانی عمر بابک اینگونه نقل کرده اند که: «نیروهای خلیفه در صدد تعذیب بابک و کشتن تدریجی وی برآمدند و دست وی را قطع نمودند. بابک با دستان خویش، صورت خویش را خون آلود می نماید که مبادا دشمن، رخ زرد وی را به ترس و ضعف تعبیر نماید و غره شود».

بدون شک چنین ایستار قهرمانانه ای را تنها می توان از یک مبارز راستین دید ؛ همان ایستاری که در لحظه مرگ در « بریتان » تبلور می نماید . چنین ایستاری است که « مظلوم دوغان » را بر آن داشت که در واپسین لحظات حیاتش ، جسورانه فریاد « مقاومت ، زندگیست و تسلیمیت ، مرگ » سر دهد .



افشین را می توان نمود عینی انسان قربانی سیستم خسروانی دانست ؛ چرا که وی مانند مزدور به کار گرفته می شود و با انقضای تاریخ مصرف ، از سر راه برداشته می شود و « مازیار »، وی را به قتل می رساند . یکی از پیامدهای شخصیتی سیستم خسروانی ، ایجاد انسان هایی با قابلیت مزدوری تا سرحد مرگ می باشد ؛ انسان هایی که بلافاصله پس از قدرت گیری ، تاریخ مصرفشان به اتمام رسیده و توسط سیستم حذف می گردند .

در دوره خلافت عباسیان ، مقاومت ها و عصیان هایی شکل گرفتند که تمامی آنان با واکنش سخت نیروهای سرکوبگر خلیفه مواجه گشتند .

در نواحی شمالی ایران ، علی الخصوص در منطقه طبرستان شورش هایی علیه خلافت اسلامی در گرفت و قدرت خلیفه را با خطر مواجه نمود . از جمله می توان به عصیان گروه موسوم به « آل بویه » اشاره نمود که قدرت خلیفه بلامعارض را به چالش کشیده و شکستی سنگین را بر سپاهیان خلیفه تحمیل نمود . آل بویه عنوانی است که به گروهی از دیلمیان زیدی مذهب اطلاق می گشت . این

گروه تحت امر افرادی قبیل علی و احمد ، سعی بر احیای حکومتی شبیه حکومت ساسانیان داشت و تا حدودی در این موفق بود . آنان در چندین نبرد توانستند به نیروهای خلافت عباسی فائق آیند .

ایدئولوژی آنان را می توان به شیعه زیدی نزدیک دانست ؛ عقیده ای که تداعی گر پدیده خسروانی « امام – شاه » و فره ایزدی معصومان می باشد .^۱

خلیفه ، سلطان ، شاه !

دوران معتصم ، مصادف است با اوج گیری تجارت بردگان و انتقال آنان به عنوان غلامان و خادمان دربار خلیفه . به همین دلیل شمارغلامان ترک در دربار خلیفه رو به فزونی نهاده و در واقع خادمان ایرانی و عرب جای خود را به ترکان می دهند ؛ امری که می توان آنرا با ترک تبار بودن مادر خلیفه مرتبط دانست .

ترکان آرام آرام در صدد کسب قدرت بر آمده و کمر همت به تأسیس حکومت هایی می نمایند که توسط « سلطان » اداره می گردد . در واقع می توان سلطان را مفهوم برساخته ترکان دانست . از اینرو آنان خطی مخصوص به خود ، تحت عنوان سلطان ، ایجاد نموده و فرمانروای خود را سلطان می نامند ؛ برای مثال : سلطان سنجر ، سلطان محمود ، سلطان سلیمان و

از طرف دیگر ایرانیان نیز (به مثابه یکی از نیروهای تأثیرگذار) دارای نوعی از فرمانروایی مخصوص به خود می باشند که آنرا « پادشاهی » می نامند . بعدها خواهیم دید که این خط حتی سیستم ترک ها را متأثر نموده و فرمانروایان سلجوقی ، تحت تاثیر وزرای ایرانی ، وصف سلطان را کنار نهاده و عنوان « شاه » را اختیار می نمایند .

¹- اشاره به این حقیقت که ایرانیان به این دلیل تشیع را به عنوان مذهب رسمی سیستم خسروانی خویش برگزیده اند که این امامان به واسطه ازدواج حسین بن علی با دختر پادشاه مغلوب ساسانی ، از تباری نیمه ایرانی – نیمه عرب برخوردار بوده اند و به عبارت دیگر از فره ایزدی برخوردار می باشند . اگرچه بسیاری از مورخان در صحت این ادعای شیعیان تردید نموده اند اما انگیزه نهفته در پشت این ادعای افسانه مانند، خود می تواند نشانگر تکاپوی سیستم خسروانی برای ایجاد امام – شاه باشد .

بنابراین می توان نتیجه گرفت که از آن پس سه جریان و قدرت به عنوان محور اساسی و تعیین کننده در امور جهان اسلام ظاهر گشته که به موازات یکدیگر به حیات خویش تداوم بخشیده و سعی بر گسترش حوزه نفوذ خود دارند . خلیفه در بغداد ، سلطان در میان ترکان و شهنشاه در ایران هر کدام خود را مالک جان ، مال و ناموس مردم خوانده و سعی بر مشروع جلوه دادن خویش دارند و در این راه ، رقابتی جنون آسا میان آنان در می گیرد .^۱

البته این سه جریان در برهه ای از زمان نوعی از تداخل را به خود دیده و نبایستی آنان را به خطوطی پولادین و انعطاف ناپذیر تعبیر نمود ؛ نمود این تداخل را می توان قرار گرفتن سلطان در رأس حکومتی دانست که وصف « خلافت عثمانی » را با خود به یدک می کشد.

بخش ششم

1- کشمکش که تا زمان فروپاشی امپراطوری عثمانی در قرن 20 ادامه داشت .

« دوران غزنویان ، نگارش مانیفست خسروان »

سپیده دم دودمان غزنوی !

در اواخر حکومت سامانیان ، تلاش الپتکین ، سردار ترک تبار ، در به تخت نشاندن نصر بن عبدالملک بن نوح با شکست مواجه گشته و به همین دلیل الپتکین به شهر غزنه گریخته و زمام امور را در این ناحیه بدست گرفت . درگیر سامانیان در جنگ با دیگر همسایگان ، اقتضا نمود که آنان حکومت این سردار ترک بر غزنه را به رسمیت شناخته و تمرکز خویش را به دیگر نواحی معطوف دارد.

پس از فوت البتکین ، داماد وی سبکتکین توانست خود را به ترکان اثبات نموده و به عنوان فرد معتمد آنان ، بر تخت نشسته و وفاداری خویش را به حکومت سامانیان اعلام داشته و به نشانه حسن

نیت ، مسئولیت فرونشاندن تنش ها در خراسان را پذیرفته و توانست تا حدودی در این زمینه موفق عمل نماید . به پاس این خدمت ، دربار سامانی فرزند سبکتکین ، محمود را به عنوان والی خراسان تعیین نمود .

روزگار حکومت سلطان محمود

پس از فوت سبکتکین ، محمود در غزنین بر تخت نشست و زمام امور را بدست گرفت . از آن پس محمود خود را « سلطان » خوانده و سعی بر تحکیم پایه های حکومت نوپای غزنویان نمود . دوران زمامداری محمود مصادف بود با ضعف روز افزون مخالفان و معارضان ؛ از اینرو زمینه برای گسترش قلمرو حکومت غزنوی فراهم گشته و سلطان محمود در صدد اکتساب سرزمین های جدید بر آمد . شاید بتوان فتح هند را بزرگ ترین دستاورد سلطان محمود غزنوی دانست ؛ چرا که علاوه بر وجود منابع سرشار طلا و جواهرات ، فتح هند به عنوان سرزمین کفار می توانست نوعی رهبری و مرجعیت اسلامی را برای سلطان محمود به ارمغان آورد . همچنین این اقدام می توانست تحت عنوان « جهاد علیه کفار » ، مشروعیت برگرفته از اسلام را برای غزنویان بدنبال داشته باشد . به همین دلیل سلطان به هند لشکر کشیده و آن سرزمین را به قلمرو غزنویان ملحق نمود . از آن پس « سلطان » به عنوان مفهومی مجزا از « خلیفه » به عرصه سیاسی جهان اسلام راه یافت .

سلطان نیز به سان خلیفه ، مشروعیت خویش را از پیشینیان دانسته و اخلاف خویش را مرجع مشروعیت قرار می داد ، با این تفاوت که سلاطین ، قدرت خود را از عشایر ترک گرفته و خود را به پیامبر اسلام منسوب نمی دانستند .



محمود علاوه بر هندوستان توانست نواحی دیگری از قبیل پاکستان و افغانستان امروزی را به قلمرو خویش افزوده و به عنوان سلطانی مقتدر ظاهر گردد .



غزنویان همواره از اوصافی همچون « رافضی » و « قرمطی » به سان برچسبی جهت حذف رقبا از عرصه رقابت استفاده می نمودند و ایدئولوژی رسمی خویش (مذهب سنی) را اشاعه می دادند و با کافر خواندن دیگران سعی بر آن داشتند که تمامی عرصه ها را به انحصار خویش در آورند . امری که دشمنی های فراوان را متوجه دستگاه حکمرانشان ساخت و یکی از دلایل به چالش کشیده شدن حاکمیت غزنوی در دوران « سلطان مسعود » گشت .

شاهنامه ، مانیفستی در جلدِ حماسه

در دوران فرمانروایی سلطان محمود ، ابوالقاسم فردوسی ، شاهنامه را به رشته تحریر در آورد و از این طریق سعی بر احیای فرهنگ خسروانی نمود . شاهنامه همانگونه که خود فردوسی اذعان می دارد ، محصول سی سال تأمل و تلاش وی می باشد . بدون شک نگارش این کتاب عظیم را نمی توان فارغ از انگیزه های سیاسی و ایدئولوژیک دانست ؛ چرا که تمامی ویژگی های سیستم خسروانی را می توان به نحو بارز در این کتاب یافت . از اینرو می توان این کتاب را « مانیفست خسروان » و یا « خسرونامه » خواند .

در همان نگاه اول می توان نظام فکری نهفته در پشتِ تحریر شاهنامه را تشخیص داد ؛ چرا که این کتاب آغاز تاریخ بشریت را به افرادی ایرانی تبار و دارای فره ایزدی مرتبط می داند و از این طریق سعی بر آن دارد که سنت های کهن ایرانی را احیا نموده و زمینه نفوذ آن به دربار غزنوی را فراهم سازد . به همین دلیل فردوسی شاهنامه را به عنوان تحفه ای از جانب خویش به سلطان محمد تقدیم داشت ، اما در اوج ناباوری ، سلطان غزنوی دست رد به سینۀ فردوسی زده و نگارنده شاهنامه از تمجید و تحسینِ سلطان محروم می ماند .

برای عدم رغبتِ سلطان به پذیرش شاهنامه دلایلی چند برشمرده اند از جمله اینکه سلطان محمود غزنوی از تبار ترکان بود و در شاهنامه از ترکان مدح به عمل نیامده بود ، همچنین رابطِ فردوسی یکی از مقربان سلطان محمود بود که در از بخت بدِ فردوسی ، در زمان تقدیم شاهنامه مورد غضب سلطان قرار گرفته بود و این غضب دامن فردوسی را نیز گرفته و شانس نفوذ در دربار سلطان را از وی گرفت .

اگرچه شاهنامه در نگاه اول ممکن است صرفاً یک اثر ادبی و حماسی تجلی کند که سعی بر بیان تاریخ ایران بر اساس علم آن روزگار دارد ، اما اندکی تعمیق می تواند ما را به این نتیجه برساند که : « شاهنامه در ورای تمامی حماسه سرایی هایش ، مانیفستی است برای پایه ریزی مجدد یک سیستم بر اساس شووینیسم ایرانی . »

فردوسی در شاهنامه می نویسد :

« بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی »

جالب توجه است که در این بیت از شاهنامه ، فردوسی بیان می دارد که دسترنج سی ساله وی منجر به احیای « عجم » گشته ، آن عجمی که در این بیت به « پارس » تقلیل داده شده است . این بیت از شاهنامه را می توان الهام بخش شعارهایی دانست که بر مزار کوروش سر داده می شود؛ جنبشی علیه فرهنگ اسلامی که یگانه آلترناتیو را بازگشت به «فرهنگ اصیل ایرانی » می داند ؛ اصطلاحی که می توان آنرا شکل بزک کرده فرهنگ خسروانی پارس محور دانست . پرسش عظیمی که می توان فراروی چنین افرادی نهاد ، عبارت است از اینکه الزام یکی پنداشتن فرهنگ اسلامی با فرهنگ عربی از یک طرف و تعبیر فرهنگ اصیل ایرانی به فرهنگ پارسی از کجا ناشی می شود و چرا از منظر آنان بایستی فرهنگ ایرانی را برابر با فرهنگ پارسی دانست ؟

امروزه شاهنامه نقشی بسیار چشمگیر در جامعه ایرانی دارد و دستگاه های حاکمیتی ، آموزه های آن را سرلوحه کار خویش قرار داده و از این طریق سعی در اشاعه فرهنگ خسروانی در تمامی لایه های جامعه دارد . بدین گونه که آنچه که از تعالیم شاهنامه بر می آید ، فرهنگ خود محوری و فردگرایی مفرط می باشد ؛ راهکاری که در نهایت منجر به فروپاشی جامعه گشته و آنرا بدل به توده ای بی روح از افراد انسانی می نماید که هیچ ارزش مشترکی مابین آنان وجود ندارد . چرا عاقبت الامر فرد محوری و خود مرکزپنداری ، فرد را از جامعه و ارزش های اجتماعی گسسته و روح همگرایی را از بین می برد . در نتیجه این پروسه است که از هر فرد ایرانی ، یک شاه ساخته شده و فرهنگ خسروان ، همه گیر می شود .

بنابراین در صورتی که هر فرد ایرانی را یک خسرو بنامیم ، چندان بی راهه نرفته ایم ؛ خسروانی که خود برترپنداری را سرلوحه زندگی خویش قرار داده و همواره دیگران را به دیده حقارت می نگرند . از اینروست که دوگانه «ایرانی متمدن - عرب بیابانگرد» بخشی اساسی از فرهنگ جامعه ایرانی گشته و حتی تمامی عرصه های حیات جامعه را اشغال نموده است .

چنین فرهنگی به شخصیت کوردهای شرق کوردستان نیز نفوذ نموده ، وی را از عقبه اش گسسته و منجر به پیدایش مفهوم « کورد با فرهنگ » در برابر « کورد بی فرهنگ » گشته است . حال بایستی پرسید علت مطرح گشتن چنین ادعایی چیست ؟ آیا واقعاً مرزهای تصنعی جغرافیایی تا بدین حد بر شخصیت فرد کورد اثرگذار بوده است که در ذهن وی ، دوگانه « بی فرهنگ - با فرهنگ » ایجاد گشته و وی را از هویت راستینش دور نموده است ؟



با وجود تمامی مباحثی که شرح آن گذشت ، ارزش ادبی شاهنامه بسیار چشمگیر بوده و نمی توان از تاثیرات شاهنامه فردوسی بر ادبیات حماسی ایران و جهان چشم پوشید . البته در شاهنامه افسانه ها و روایت هایی مطرح می گردند که اندکی تأمل برانگیز می نمایانند . برای مثال می توان به افسانه « رستم و سهراب » اشاره نمود که حکایت تسلیم جوان و اندیشه جوان گرایی در مقابل پیرسالاری را به مخاطب ارائه می دهد . داستانی که در پایان به مرگ فرزند به داستان پدر، بر اثر توسل وی به نیرنگ منتهی می گردد .

در واقع شاهنامه این اندیشه را به مخاطب خویش القاء می نماید که همواره تجربه آمیخته با خدعه و نیرنگ بر اندیشه ، رشادت و طغیان های نهفته در ذات جوانان پیروز می گردد .



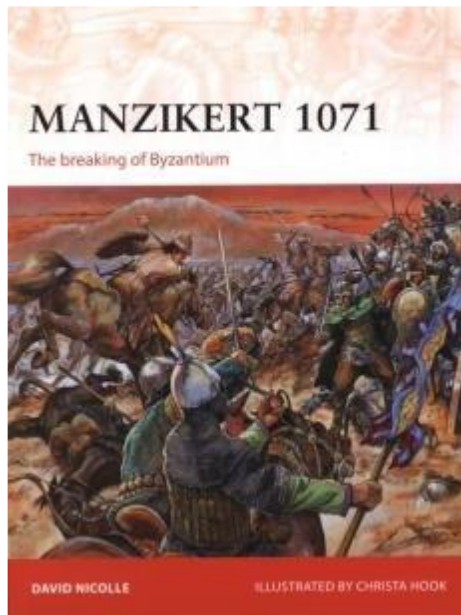
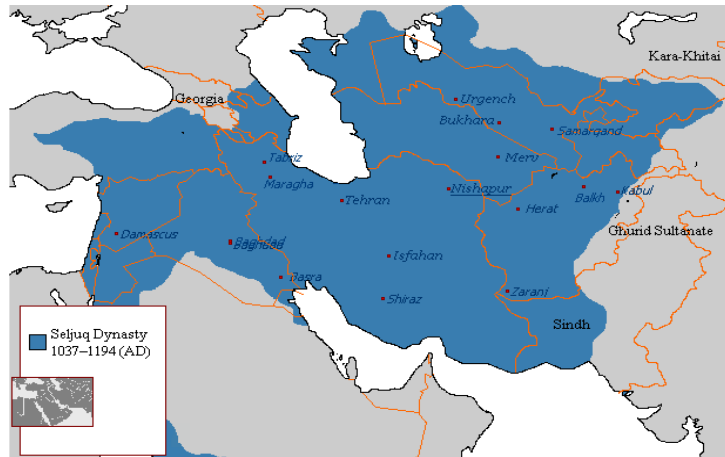
بخش هفتم

« فرمانروایی سلاجقه »

زمینه های قدرت گیری

حاکمیت غزنویان در نتیجه اوضاع متلاطم ناشی از درگیری با قدرت هایی از قبیل «روادیان» به چالش کشیده شد و در این سلسله در سرانشیبهی سقوط قرار گرفت. این سلسله به قدری تضعیف گشت که گویی جهت سقوط، تنها به اشاره ای از جانب طغرل سلجوقی نیاز داشت.

سلجوقیان بخشی از قبایل ترکی بودند که در سال 1037 به رهبری «طغرل» به حکومت غزنوی تاخته و قدرت را در دست گرفتند. پس از طغرل، پسر وی به نام «الپ ارسلان»، بر سریر قدرت نشسته و به توسعه نفوذ خود در مناطقی از آسیای صغیر و به ویژه در میان کوردهای این منطقه می نماید و با تشکیل ائتلافی علیه «بیزانس»، این امپراطوری را به جنگ می خواند. نهایتاً «الپ ارسلان» آخرین میخ را بر تابوت روم شرقی (بیزانس) کوبیده و جنگ ملازگرد را به قتلگاه لشکر بیزانس و حکومت این سرزمین بدل می نماید. از آن پس سلجوقیان توانستند قدرت خویش را بر آسیای صغیر و آناتولی گسترش دهند و بین ترتیب خود را به سان قدرتی بلامنازع تجلی دهند. البته قدرتی که روابط حسنه ای با خلافت داشته و تا آن زمان به صورت تهدیدی علیه قدرت خلیفه ظاهر نگشته بود.



یکی از گروه‌هایی که در تضاد و ستیزی دائمی با سلجوقیان به سر می‌بردند، علویان بودند؛ علویانی که همواره در مقابل خواست‌های حکومت سلجوقی مقاومت نموده و سرسازگاری با حاکمیت نداشتند و جلوه‌هایی از مقاومت پر شکوه می‌ترائی - بابکی را به نمایش می‌گذاشتند. در نهایت تلاش‌های سلاطین جهت استحاله آنان در فرهنگ اسلامی - ترکی بی‌نتیجه ماند و علی‌رغم توسل سلجوقیان به اوصاف قرمطی، کافر و ... جهت حذف آنان، علویان تا به امروز نیز موجودیت خویش را حفظ نموده و در کنار ایزدی‌ها و یارسان‌ها سنت‌های زاگرسی را تداوم بخشیده‌اند.

از دیگر معاندانِ سلطان می توان به « اسماعیلیان » اشاره نمود که تحت عنوان « هفت امامی ها » نیز شناخته شده اند .

سلطان در رکاب شهنشاہ !

یکی از وزرای که تاثیر عظیمی بر سلاطین سلجوقی داشت ، شخصی ایرانی تبار به نام « خواجه نظام الملک توسی » بود که می توان وی را احیا کننده سیستم خسروانی دانست . خواجه نظام الملک در مقام وزارت دربار الب ارسلان و ملکشاہ سلجوقی ، به احیاء سیستم خسروانی مبادرت ورزید . آیا تاکنون به ذهنتان خطور کرده است که چرا با وجود تبار ترکی سلجوقیان ، از دوره الب ارسلان به بعد دیگر خبری از عنوان «سلطان» نیست و فرمانروایانی با پسوند/پیشوند « شاه » در تاریخ سلجوقیان ظاهر می گردند ؟

مسئلاً قائل شدن به این که چنین تغییری را می توان بر سبیل اتفاق دانست نمی تواند عقلانی تلقی گردد ، چرا تا کنون ترکان فرمانروایان خود را شاه نمی خواندند و همه حکام ترک در سودای کسب لقب « سلطان » بودند ؟

پاسخ این سوال را می توان در دوران صدر اعظمی خواجه نظام الملک توسی یافت . در واقع فراست و کاردانی وی ، این فرصت را برایش فراهم نمود که تاثیراتی شگرف بر دستگاه حاکمیت سلجوقیان بگذارد و رویای دیرینه احیای فرهنگ خسروانی را به واقعیت گره زند . بنابراین این پوست اندازی سلاطین سلجوقی و گرایش آنان به استفاده از عنوان « شاه » را بایستی ناشی از قدرت تاثیرگذاری نخبگان ایرانی دانست .

نخبگان ایرانی به نحوی سلاطین را تحت تاثیر قرار دادند که دیگر القابی مانند سلطان ، خاقان و ... در نظر آنان بسیار محقر می نمود و چنین عناوینی را پاسخگوی نیاز جنون آسایشان به اقتدارگرایی

نمود ؛ بنابراین چندان عجیب نیست که سلطان در پی کاروان شاهان بدود و به میراث صدها ساله اجدادش پشت پا بزند .

از دوره جانشین الب ارسلان، ملکشاه ، عنوان شاه بار دیگر به دستگاه حکومتی ایران راه پیدا کرده و تلاش های چندین ساله برای احیای شهنشاه در کنار سلطان و خلیفه ، به ثمر نشست . اینک سه خط در جهان اسلام به چشم می خورد : خلیفه ، سلطان و شاه . هر کدام از این سه عنوان حکایت از ایدئولوژی خاصی داشت و به تبع آن ، باز معنایی مجزایی را افاده می کرد : خلیفه روایتگر صبغه ای دینی ، سلطان حاکی از تباری ترکی و شهنشاه راوی پیشینه ای بود که به جمشید و خدایان اساطیری خسروان ختم می شد .



البته تاثیرات نظام الملک محدود به این مورد نبود و در عرصه های دیگری نیز تحولاتی در سیستم زمامداری سلجوقیان ایجاد نمود . در واقع تحت تاثیر وی سلجوقیان به سمت مرکزیت گرایش پیدا نموده و پایتختی را برگزیدند . علاوه بر آن دیوان سالاری به نحو فزاینده ای گسترش یافت .

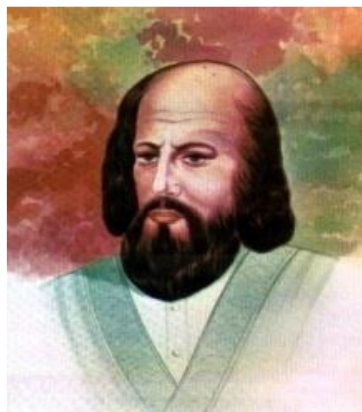
حال پروژه احیای سیستم خسروانی در یک قدمی موفقیت بود و تا رسیدن به اهدافش تنها یک قدم فاصله داشت ؛ تراشیدن دین و ایدئولوژی رسمی . برای این کار نظام الملک پایتخت سلجوقیان را چندان مناسب نیافت و به همین دلیل به بغداد رفت . در بغداد وی در صدد پایه گذاری مرکزی برآمد که در آن به پرورش کادری متعهد به ترویج ایدئولوژی مبادرت ورزند . وی چنین نهادی را « نظامیه » خواند و کار پرورش کادر را آغاز نمود ؛ کادریایی که زمینه ساز ظهور تندرو ترین

جریانات در جهان اسلام گشتند و نقشی برجسته در کشاندن بیش از پیش اسلام به دامن دگماتیزم داشتند .

عالمی که عالمی را کافر خواند !

یکی از افرادی که به شدت تحت تاثیر تعالیم نظامیه بغداد قرار گرفت ، شخصی است موسوم به « امام محمد غزالی » . غزالی یکی از پیشاهنگان تندرویی در اسلام می باشد . ئی بر این عقیده بود که هرآنکس که با عقاید رسمی مورد پذیرش وی (اسلام ، شاخه سنی) مخالفت ورزد ، در دام بدعت افتاده و عقابی عظیم در انتظار وی خواهد بود . از آن زمان به بعد باب اجتهاد در اسلام مسدود گشته و دگماتیزم بر آن غالب می گردد .

از طرف دیگر غزالی در ستیزی دائمی با فلسفه بسر می برد و تمام هم و غم خود را بر پیشگیری از گسترش تعالیم مبتنی بر خرد و عقل در جهان اسلام گذاشت .



در واقع اگر بتوان منصور حلاج را نماینده جریان پیرو اسلام پویا و آمیخته با تصوف دانست ، بایستی محمد غزالی را نمودی از اسلام انعطاف ناپذیر و دگماتیک تلقی نمود. بر پایه عقاید وی بایستی در صدد نفی تمامی مظاهر تحوّل در اسلام بر آمده و اقداماتی از این دست را بدعت بشماریم و سرکوب نماییم .



از خوارزمشاهیان تا صفویان

خوارزمشاهیان تیره ای از طوایف ترک تبار بودند که زمام امور ایران را بدست گرفتند و آغاز تهاجم مغول ها به ایران ، برابر بود با پایان حاکمیت آنان . از شخصی به نام « نوشتکین غرچه » به عنوان سرسلسله خوارزمشاهیان یاد کرده اند . نامدارترین حاکم آنان را « سلطان جلال الدین » دانسته اند .

خوارزمشاهیان بیشتر بر اساس سنت های ترکان حکمرانی نموده و خود را « سلطان » می نامیدند .



البته خوارزمشاهیان از اقتداری مشابه آنچه در دوران هخامنشیان وجود داشت ، برخوردار نبودند و با تهاجم مغول ها شکستی بس عظیم بر آنان تحمیل گشت و تاج و تخت را از کف دادند .



طوفان مغول ها ، دستگاه خلافت را در می نوردد ...

مغول ها گروهی از طوایف زرد پوست بوده که در منطقه ای که امروزه نیز « مغولستان » نامیده می شود سکنی گزیده بودند . رهبری طوایف مغول را شخصی به نام « تموچین » در دست داشت که در تاریخ از وی به عنوان « چنگیزخان » یاد کرده اند .

مغول ها در دوران زمامداری خوارزمشاهیان به ایران هجوم آورده و با سبعت خویش سلطان را مرعوب نموده و وی را وادار به فرار نمودند . آنان بسیاری از شهرها را با خاک یکسان نموده و پس از تهاجم خویش تلی از خاکستر از شهرهای بزرگ به جای ماند . پس از پایان یافتن حاکمیت خوارزمشاهیان ، بقایای مغول ها حکومتی موسوم به « ایلخانیان » بنیان نهاده و قدرت را در دست گرفتند .

هلاکو خان فرصت را غنیمت شمرده و عزم بغداد نمود و به خلافت صدها ساله عباسیان خاتمه داد و مهر اضمحلال بر پرونده خلافت زد . سپاهیان هلاکو با اقتدار هرچه تمام تر توانستند قلعه آلموت ، بغداد و بسیاری از مراکز مهم را در هم گوریده و اقتدار خویش را به رخ جهان کشند ؛ اما در جریان هجوم به اربیل ، با مقاومتی بس عظیم مواجه گشته و شکستی سنگین را تجربه نمودند .



اگرچه مغول ها مسلمان نبودند اما اخلاف آنان ، ایلخانیان ، برای تثبیت حاکمیت خویش راه خویش را از اسلاف خویش جدا نموده و به اسلام گرویدند .

ایلخانیان از خدمات وزیری ایرانی به نام « خواجه نصیرالدین توسی » بهره مند بودند و با استفاده از دانش وی رصدخانه مراغه را تأسیس نمودند . اقدامی که می تواند سندی بر رد ادعای ایرانیان مبنی بر درنده خوئی ذاتی مغول ها و اخلافشان باشد .



حکومت ایلخانیان به علت درگیر شدن در جنگ های داخلی عمر کوتاهی داشته و نتوانستند به سان دیگر سلسله های حاکم بر تاریخ ایران ، حیات سلسله خویش را تداوم بخشند و با تهاجم شخصی به نام « تیمور لنگ » به شدت ضعف گشتند .

تیمور لنگ توانست تاج و تخت ایلخانیان را به چالش کشده ، سلطان عثمانی را خلع نموده و مناطق بسیار گسترده ای را فتح نماید ، اما آنگاه که عزم چین نمود جان باخت و رویای فتح جهان را با خود به گور برد .



پس از مرگ تیمور ، پسر وی به نام « شاهرخ » زمام امور حکومت گورکانیان را بدست گرفت . وی همسری ایرانی به نام « گوهرشاد » اختیار نموده و معماری و هنر را بسیار رونف بخشید . از دوران وی مسجدی به جای مانده است که به نام همسر وی « گوهرشاد » نامیده می شود و در خراسان واقع گشته است .

در جریان این زد و خوردها ، دو طایفه ترکمن به نام های « آق قویونلو » و « قرا قویونلو » قدرت خویش را افزایش داده و تحرکاتی را آغاز نمودند . این دو قبیله بعد ها تحولاتی را در تاریخ ایران موجب گشتند .

« صفویان ، اخلاف هخامنشیان و اسلاف جمهوری اسلامی »

شاه اسماعیل صفوی ، خَلَف کوروش و سَلَف خمینی

صفویان لقبی بود که سلسله تازه تاسیس شیعه مذهب برای خود برگزیده بود و از طریق آن ، انتساب خویش به « شیخ صفی الدین اردبیلی » را یاد آور می گشتند . بنیان گذار این سلسله شخصی است به نام « شاه اسماعیل صفوی » که پیرو مذهب شیعه اثنی عشری بوده و سیستم خسروانی را با توسل به این ایدئولوژی (که از آن زمان تاکنون مذهب رسمی کشور عنوان گرفت) احیاء نماید .

شاه اسماعیل در دراه رسیدن به هدف خویش از انجام هیچ امری ابایی نداشته و به هر وسیله ای جهت تحقق این اهداف توسل می جست . به همین دلیل تاریخ همواره از قتل عام های وسیعی که توسط صفویان انجام گرفته است حکایت می کند . شاه اسماعیل در راه تاسیس حکومت خویش ، آق قویونلوها را در هم کوبید و نیروی موسوم به « قزلباش ها » را به مثابه نیروی نظامی رسمی کشور تشکیل داد .



اسماعیل اول اگرچه بعنوان بنیانگذار حکومت صفوی شناخته می شود اما به هیچ وجه نمی توان وی را آغازگر رویه توسل حکومت به ایدئولوژی و مذهب رسمی برای تسلط بر کشور دانست . در واقع فروکاستن این رویه به صفویان را می توان اشتباهی بس بزرگ در میان مورخان دانست . بنابراین تاسیس حکومت صفوی را می توان بخشی از فرایند هزاران ساله استیلای « سیستم خسروانی » بر جامعه دانست ؛ فرایندی که از دوران هخامنشیان آغازیدن گرفته و در مقاطعی از تاریخ توانسته بود تا حدودی مسلط گردد ، اکنون قدرت از دست رفته را بازیافته و بر تمام امور چیره گشته بود . بنابراین بجاست که شاه اسماعیل صفوی را میراث دار کوروش هخامنشی و سلف جمهوری اسلامی بدانیم .

در واقع شاه اسماعیل ، نفس مسیحیایی خویش را در کالبد سیستم خسروانی دمیده و مذهب شیعه را نه تنها به عنوان مکتبی برای پرورش کادرهای مختص به سیستم خویش ، بلکه به مثابه ابزاری

برای سرکوب « آن دیگری ها » مورد استفاده قرار داد . از این روی قزلباش ها به قتل عام و کشتار در مناطق مختلف ایران دست زدند .

در دوره شاه اسماعیل صفوی ، سلطان سلیم بر امپراطوری عثمانی حکم می راند و وی وارد رقابتی جنون آمیز با حکومت صفوی گشتند ، رقابتی که تا بدینروز به درازا انجامیده و امروزه نیز ذهنیت نئوعثمانیسم در برابر نئوصفویسم قرار گرفته است و هرکدام سعی بر تضعیف هژمونی طرف دیگر در منطقه دارد ؛ اگرچه هر دو طرف در مساله سرکوب خلقها متفق النظر بوده و همواره کانون این اتحاد شوم ، کردستان بوده است . البته بایستی توجه نمود که کردستان صرفاً قربانی اتحاد و همکاری این دو قدرت نبوده اند ، بلکه در جریان رقابت و ستیز این دو سیستم نیز به کانون درگیری و جدال بدل گشته اند .

کردها در جدال عثمانی – صفوی

شاه اسماعیل صفوی با نفوذ در میان شیعیان و علوی ها توانست قدرت خویش را تحکیم بخشیده و برای گسترش قلمرو نفوذ خویش ، سعی بر اتحاد با امیرنشین های کرد داشت . در واقع این سیاست شاه اسماعیل ، با شخصیت تاریخی کُرد و امرای آنان تطابق داشته و می توان چنین سیاستی را بهره برداری داهیانه اسماعیل صفوی از خلأ موجود در شخصیت کردها دانست . ضعف شخصیتی ملموسی که کردها را به سمت این باور سوق داده است که « دشمنِ دشمنِ من ، دوست من است » ، از اینرو امرای کرد همواره سعی بر آن داشتند که سیاست های خود را به افق صفویان و یا عثمانی ها تنظیم نمایند . در این میان برخی از امرای کرد به دلیل مذهب خویش به امپراطوری عثمانی تعلق خاطر بیشتری داشته و به جبهه سنی مذهب ها پیوستند .

اما در مقابل ، گروهی دیگر از امرای سیاست خویش را به افق صفوی تنظیم نموده و با آنان متحد گشته بودند .

این آشفتگی را می توان ناشی از ضعف شخصیتی کردها دانست که همواره در پی یافتن متحدی در خارج از مرزهای خود بوده و تمامی هم و غم خویش را در جستجوی یک پشتیبان صرف می نماید

. برا مثال امروزه نیز احزاب کرد سیاست خویش را با سیاست امریکا - اسرائیل تنظیم نموده و تمامی سرمایه خویش را در خزانه سیاست فشار امریکا بر جمهوری اسلامی گذاشته اند ؛ سیاستی عقیم که زمینه تحمیل نظر این دولت ها بر احزاب کرد را فراهم نموده و آنان را ناگزیر از پذیرش رضا پهلوی به مثابه یگانه آلترناتیو می نماید .

شاه عباس صفوی

عباس صفوی پس از آنکه بر تخت شاهی جلوس نمود در صدد تحکیم پایه های قدرت سلسله صفوی برآمد . در این راه وی به سرکوب رقبای داخلی پرداخته و به تقویت نیروهای حافظ حاکمیت روی آورد . از جمله اقداماتی که وی بدان دست یازید ، انتقال پایتخت به شهر اصفهان (از مراکز اصلی سیستم خسروانی) ، می باشد .

شاه عباس همچنین به تصفیه ارتش اقدام نموده و افراد سرسپرده را در رأس امور قرار داد و به تجهیز این نیروها پرداخت و در این راه به تدارک توپ و سلاح دست زد . شاه عباس صفوی جهت مبارزه با استعمارگران بریتانیایی و پرتغالی آماده گشت و تمام تلاش و توان خویش را در راه اعاده حاکمیت و سیادت ایران در خلیج فارس بکار گرفت .

از طرف دیگر شاه عباس به سان سلف خویش ، اقدام به کوچاندن اجباری اقوام و تغییر دموگرافی نواح مختلف ایران نمود و سنت شاه اسماعیل را زنده نگه داشت . در این میان کردها به نواحی خراسان و ارمنیان به مناطقی از قبیل اصفهان و ... کوچانده شدند.



در نهایت در دوران شاه سلطان حسین ، روزگار صفویان به افول گراییده و محمود افغان آخرین تیر را به کالبد بی رمق صفویان زد ، در این میان باز نکته ای عجیب به چشم می خورد : مداخله نیروی خارجی¹ در پایان حکومت یک سلسله خسروانی و عدم مقاومت از جانب مردم ؛ همان سرنوشتی که در تمام ادوار تاریخ ایران گریبانگیر سیستم خسروانی بوده است .

تشیع در دوران صفوی

صفویان مذهب شیعه را به مثابه مذهب و ایدئولوژی رسمی حکومت خویش اعلام نموده و با توسل به اندیشه های آن در صدد نفوذ حداکثری در میان جامعه بر آمدند و در راه اشاعه این اندیشه به قتل عام های فراوانی در میان سنی ها و حتی دیگر فرقه های شیعه ، که به دیگر شاخه های شیعه تعلق داشتند ، دست یازیدند .

در این دوران مراسم های تعزیه خوانی و عزاداری در سالروز وقایع کربلا به امری رایج در جامعه بدل گشته و از حمایت پادشاه برخوردار گشت . حمایت های پادشاه از چنین مراسم های به حدی بود

1- البته افغان ها نیز جزو مللی بودند که تحت حاکمیت ایرانیان قرار داشتند و به همین دلیل ممکن است عده ای از صاحب نظران با این استدلال که افغان ها نیروی بیگانه مهاجم به حساب نمی آیند در صدد رد ادعای ما بر آیند . به همین دلیل بایستی متذکر شویم که در دوره مورد بحث ، مساله تابعیت و تعلق حقوقی شخص به دولت چندان مطرح نبوده و از این رو نمی توان افغان ها را صرفاً به دلیل آنکه تحت سلطه صفویان بودند ایرانی محسوب نمود . البته به فرض صحت گزاره « بیگانه نبودن افغان ها » نیز چیزی از حقایق کاسته نخواهد شد ؛ چراکه در اینصورت بایستی این مساله را به قیام جامعه در برابر سیستم خسروانی تعبیر نمود که در طرفه العینی ، روزگار خسروان را تیره و تار کرد .

که اگر آنرا کارناوال سالانه بسط قدرت و نفوذ حکومت صفوی در جامعه بنامیم ، چندان به بی راهه نرفته ایم .

در این میان تفاوتی اساسی میان دیدگاه صفویان به واقعه کربلا با دیدگاه حکومت قاجار و جمهوری اسلامی به چشم می خورد . در دوران صفویان ، واقعه کربلا از دریچه مشیت الهی و تقدیر و ضرورت نگریسته می شد و اراده حسین بن علی چندان دخیل در این حادثه نبود ؛ حال آنکه در دوران قاجار، اواخر دوره پهلوی و دوران حکومت جمهوری اسلامی ، حادثه کربلا از دیدگاهی دیگر نگریسته شده و مبلغان مذهبی بیشتر به تلقی این حادثه بعنوان حاصل اراده و شهامت حسین بن علی در راه تجدید آرمان های راستین اسلام و شکست طاغوت گرایش داشتند .

از طرف دیگر همانگونه که پرواند آبراهامیان به درستی عنوان داشته است ، اینگونه مراسم ها به عنوان عاملی بسیار موثر در راه تقویت وحدت جامعه و ترویج روحیه بیگانه ستیزی در میان مردم تلقی شده و به همین دلیل همواره مورد تأیید صفویان ، قاجاریان ، پهلوی ها و جمهوری اسلامی بوده است .

« دوران افول موقت سیستم خسروانی »

پس از آنکه روزگار صفویان به افول گرایید و این سلسله ضربه نهایی را از جانب افغان ها دریافت نمود ، سیستم خسروانی نیز بار دیگر با تهدید از کف دادن دستاوردهای صدها ساله مواجه گشت . چنین اتفاقی افتاد و سیستم خسروانی در دوران افشاریان و زندیه به ضعف گرایید . این دوران را می توان « دوران فترت » خواند ؛ دورانی که بی شباهت به دوران حکومت سلوکیان، دوران حکومت اسلام بر ایران و دوران 13 ساله اول حکومت محمدرضا پهلوی نیست . وجه شبه این چهار دوره از تاریخ ایران آن است که به صورت موقت سیستم خسروانی در ایران را با ضعف مواجه نمودند و اجرای سنت های خسروانی را با وقفه ای موقت مواجه ساختند . در یان بخش به اختصار به مرور دوران افشار و زندیه خواهیم پرداخت .

افشاریان

پس از آنکه شاه سلطان حسین ، آخرین پادشاه صفوی در شورش افغان ها شکست خورده و تاج و تخت صفویان بر باد رفت ، شخصی به نام « نادر افشار » فرصت را مغتنم شمرده و بر قدرت خویش افزود . وی از طایفه افشاریانی بود که توسط حکومت پراکنده شده بودند . وی فردی جسور و دلیر بود که در جریان جنگ های پس از فتح اصفهان توسط افغان ها به شاه طهماسب دوم ، جانشین سلطان حسین ، خدمت زیادی نموده بود . نادر افشار توانست در اندک زمانی بر قدرت خویش افزوده و با حذف رقبایش حاکمیت خویش را بر گستره وسیعی از خاک ایران برقرار نماید . نادر که از آن پس نادر شاه خوانده شد ، توانست راه پیشروی افغان ها را مسدود نموده و پایه های قدرت خویش را تثبیت نماید و در سال 1736 سلسله افشاریه را بنیان نهد.

نادرافشار تمامی افراد ذی نفوذ را در دشت مغان جمع نموده و در حضور آنان ، خود را « نادرشاه افشار » خواند . از آن پس سلسله ای نه چندان طویل الفهرست به نام « افشاریه » در عرصه تاریخ ایران ظاهر گشت . نادرشاه در راستای تحکیم و تثبیت حکومت خویش به مخافان خویش تاخت و بر دشمنان داخلی و خارجی خویش غلبه نمود . وی پس از استقرار ثبات نسبی در ایران ، عزم فتح هندوستان نمود و پیروزی های چشمگیری کسب نمود .

نادر افشار نسبت به اطرافیانش به شدت بدبین بوده و همواره آنان را دشمنان بالقوه خویش می دانست و به همین دلیل خود را در معرض حمله و دسیسه آنان می دید. از اینرو وی حتی نسبت به پسر خویش نیز بدگمان گشته و دستور قتل اطرافیانش را صادر نمود. این اقدامات خشم توأم با ترس متنفذان را برانگیخته و زمینه قتل وی را فراهم کرد. سرانجام نادرشاه افشار به طریقی که همواره بیم آنرا داشت حذف گردید.



پس از به قتل رسیدن نادر، برادرزاده اش ملقب به عادل شاه، بر تخت سلطنت جلوس نمود. وی که از طرف نادر به سیستان اعزام گشته بود پس از شنیدن خبر مرگ نادر به مرکز حکومت بازگشته و تمامی فرزندان نادر، به استثنای شاهرخ میرزا را به قتل رساند و خود را جانشین نادرشاه خواند. بعدها برادرعادل شاه، ابراهیم، توانست بر عادل شاه فائق آمده و زمام امور را بدست گیرد. آخرین پادشاه افشار را شاهرخ دانسته اند که توسط قاجارها کشته شد.

در دوران افشاریان سنت های خسروانی چندان مورد استقبال قرار نگرفتند. این امر در خصوص زندیان نیز مصداق دارد و از اینرو سیستم خسروانی ناچار از تحمل روزگار فترت موقت گشت و در کمین فرصت طلایی برای تجدید حیات خویش نشست.

پس از مرگ نادرشاه افشار کشکمش و نبردی بی امان بر سر تاج و تخت به راه افتاد؛ جنگی که زمینه را برای قدرت گیری تدریجی « کریم خان زند » فراهم نمود. اگرچه افشاریان بلافاصله پس از مرگ نادرشاه از قدرت ساقط نگشتند، اما بحرانی عمیق و جنگی داخلی دامان آنان را گرفت و این سلسله را در سراشیبی سقوط قرار داد. در چنین شرایطی بود که قاجارها و زندیان تصمیم به گسترش قلمرو نفوذ خود گرفته و تحرکاتی را جهت فتح تخت حاکمیت آغاز نمودند.

در بحبوحه این نزاع داخلی بود که کریم خان زند توانست سلطه خویش را بر نواحی وسیعی از ایران برقرار نموده و سلسله ای را بنیان نهاد که به « زندیان » شهرت یافت. در واقع حکومت زندیان را بایستی محصول نزاعی دانست که بر سر تاج و تخت نادرشاه افشار درگرفته بود. حکومت 46 ساله زندیان از آنجا آغازیدن گرفت که کریم خان، ابوالفتح خان و علیمردان خان (از خان های بختیاری)، ائتلافی جهت فتح قدرت تشکیل دادند و شخصی موسوم به « ابوتراب میرزا » را به شاهی برگزیدند. آنان بر این امر توافق حاصل نمودند: منصب « نایب السلطنه » به علیمردان خان و مقام « حاکم اصفهان » به ابوالفتح خان تعلق می گرفت؛ در حالیکه کریم خان فرمانده کل سپاه می گشت.

اما این ائتلاف سه جانبه را زیاده خواهی آنان درهم گورید و دیری نگذشت که علیمردان خان بر ابوالفتح شورید و وی را کشت تا راه انحصار قدرت را برای خویش هموار سازد، راهی که به نبرد با کریم خان زند ختم می شد. ختم این راه به نبرد با کریم خان، ختم جنگ به پیروزی کریم خان و قدرت گیری زندیان را در پی داشت. کریم خان تمامی رقبا را در هم کوبید و خود را حاکم خواند و لقب « وکل الرعایا » را برای خود اختیار کرد.



وی که بحاطر شجاعتش زبانزد خاص و عام بود ، در روابطش با خارجی ها احتیاط به خرج داده و همواره بیم آن داشت که این روابط زمینه استیلای انگلیسی ها بر خاک ایران را فراهم کند و ایران به هندی دیگر بدل گردد . از اینرو وی در تجارت با انگلیسی ها از دادن امتیازات چشمگیر به آنان خودداری می نمود . حتی روایت کرده اند که کریم خان در حضور هیأت تجاری انگلیسی به شکستن ظروف چینی صادره از انگلیس اقدام نمود تا به آنان ثابت نماید که متاع ساخت ایران از رقیب خارجی بهتر است.

کریم خان زند 30 سال از پس تأسیس حکومت زندیه ، در سال 1193 هجری قمری درگذشت و تاج و تخت خویش را برای نوادگانش به ارث گذاشت . مرگ کریم خان سرآغاز نبردی بی پایان بر سر ماترک وی بود ؛ نبردی که زندیان را به شدت تضعیف نموده و زمینه را برای سقوطشان فراهم نمود .

لطفعلی خان زند

مرگ کریم خان کشور را درگیر نبرد قدرت نمود و زندیان را ضعیف نمود . لطفعلی خان در نهایت پس از مدتی مدید وارث تاج و تختی شد که دیگر چندان اقتداری را برای در بر نداشت . در دوران زمامداری وی کشور به عرصه تاخت و تاز شخصی به نام « آقا محمد خان قاجار » بدل گشت و عرشه بر پایه های حکومت زندیه افتاد . سرانجام آقا محمد خان که با گریز از بند و بازگشت به استرآباد توانسته بود طوائف قاجار را گرد هم آورد ، مرگ را برای لطفعلی خان و هزیمت و نابودی

را برای زندیان به ارمغان آورد. آقا محمد خان در این نبرد توانسته بود با نفوذ در دیوان زندیان و جذب افرادی از قبیل « حاج ابراهیم خان کلانتر »، زندیان را از درون متلاشی نموده و سرنوشتی همسان با سرنوشت لطفعلی خان را برای این سلسله رقم زند. البته بخش اصلی دستگاه دیوانی زندیان، راه حاج ابراهیم خان کلانتر را در پیش گرفته و به قاجاریان ملحق گشت.

بدین ترتیب در سال 1209، دودمان زندیان قدرت خویش را از دست داده و قدرت به قبضه آقا محمد خان درآمد.

سیستم خسروانی در دوران زندیان

دوران زندیان برای پیشرفت سیستم خسروانی چندان مساعد و مناسب نبود؛ این دوره از تاریخ ایران چندان مورد علاقه مورخان ایرانی نیست. در این برهه از تاریخ ایران، عنوان « شاه » مورد عنایت حکام قرار نگرفت و زمامداران، لقب « خان » را اختیار نمودند.

دیوان سالاری در این دوران رواج داشت و دیوانیون در دوران تهاجم آقا محمد خان قاجار، به قاجاریان پیوستند و در دربار قاجار ادغام گشتند. حاج ابراهیم خان کلانتر را می توان نمونه بارز شخصیت خسروانی دانست؛ مهره ای که همواره در صدد دسیسه چینی علیه دیگران بوده و سودای فتح قلّه های قدرت دارد و در این راه هیچ مانع و رادعی نمی شناسد.

بنا به گزاره های فوق می توان به این نتیجه رسید که دوران زندیان، برای حکمت خسروانی روزگاری پرفراز و نشیب بود؛ از طرفی سعی بر بسط قدرت و نفوذ خود دارد و از دیگر سو شرایط و زمینه های لازم را برای کسب قدرت ندارد.



« روزگار قاجار »

خواجه به زندیان می تازد !!

« آقا محمد خان » از قاجاریانی بود که نزد زندیان محبوس بود و در واقع نزد آنان پرورش یافته بود . روایات زیادی در مورد اخته نمودن وی و عقده های ناشی از آن در تاریخ وجود دارد ؛ روایاتی که رگه هایی از واقعیت را در بطن خود دارند .

پس از اتفاقاتی که در اواخر حکومت لطفعلی خان زند روی داد ، آقا محمد خان با اندیشه متحد نمودن ایل قاجار و بدست گرفتن قدرت ، از دربار زندیان گریخته و خود را به استرآباد (گرگان کنونی) رسانده و بر اقدامات خویش جهت انتقال قدرت از زندیان به قاجاریان افزود .

آقا محمد خان انتقام مردانگی از دست رفته خویش را با قتل فجیع لطفعلی خان و قتل عام هولناک کرمانیان می گیرد. با عصیان آقا محمد خان، زندیان از قدرت ساقط شدند، البته در جریان این انتقال قدرت افراد ذی نفوذ دربار زند نیز دخیل بودند. از زمره این افراد می توان به افرادی از قبیل « حاج ابراهیم خان کلانتر » اشاره نمود که سهم قابل توجهی در پیوستن دیوانیان به قاجارها و سقوط حکومت زند داشت.

آقا محمد خان به عنوان پادشاه قاجار اعلام موجودیت نموده و تهران را به پایتختی برگزید و فصلی نوین را در تاریخ ایران رقم زد. آقا محمد خان هیچگاه خویش را شاه نخواند و خصلت عشیره ای خویش را حفظ نمود.

تاریخ قاجار که از آقا محمد خان آغاز گشت و به احمد شاه ختم شد، سرشار از رویدادهای سرنوشت سازی بوده که در این بخش به شرح و تفصیل آنها می پردازیم.

آقا محمد خان قاجار پس از لشکرکشی به منطقه شوشی و فتح این سرزمین به قتل رسید. وی در جوار علی بن ابی طالب به خاک سپرده شده است؛ بلکه از این طریق دودمان قاجار که خویش را وام دار صفویان می دانست با اسلاف خویش پیوندی دوباره یابد.

زاممداری فتحعلی شاه

پس از آنکه آقا محمد خان رخ در نقاب خاک کشید، به علت آنکه وی فرزندی نداشت که تاج و تخت پدر را به ارث برد، برادرزاده اش به نام « فتحعلی » به عنوان جانشین وی اعلام گردید. فتحعلی پس از آنکه به قدرت رسید خود را « شاه » خواند و از آن پس با نام « فتحعلی شاه » شناخته شد. وی شمشیر شاهانه و تاج سلطنت را به ارث برد و تصمیم به ابقای تهران به پایتختی پادشاهی قاجار گرفت.

فتحعلی شاه همواره سعی بر آن داشت که از اختلافات میان قبایل بهره جسته و بدین طریق بر قدرت خویش در نواحی مختلف بیافزاید، وی در این راه با موانعی چند مواجه گشت از جمله روسیان

و انگلیسی ها . حکومت قاجار در دوران زمامداری فتحعلی شاه با روسیه وارد جنگ و نزاع گشته و حاکمیت خویش را بر مناطقی چند از دست داد .



در دوران حکومت فتحعلی شاه دو عهدنامه ننگین از جانب روسیان بر قاجار ها تحمیل گشت . این دو عهدنامه که با نام های « گلستان »^۱ و « ترکمانچای »^۲ شناخته می شوند ، گواهی بر ضعف حکومت قاجار در دوران فتحعلی شاه می باشند .



1- این قرارداد در نتیجه شکست ایرانیان از روسی ها در سال 1813 منعقد گشت و بخشی از نواحی شمالی ایران را به خاک روسیه تزاری ملحق نمود .
2- منعقد گشته در 1828 .

زمینداران، واسطه نفوذ مرکز در پیرامون

اتخاذ لقب « شاه » از جانب جانشین های آقا محمد خان را نبایستی اماره ای بر قدرت و سلطه بلامنازع آنها در سراسر ایران دانست ؛ بالعکس قدرت شاهان قاجار هیچگاه نتوانست مرزهای پایتخت را درنوردد و به صورت یک پارچه کشور را تحت هژمونی شاهان قاجار قرار دهد . بررسی شرایط سیاسی - اجتماعی آن دوران نشان دهنده این واقعیت است که اعمال نفوذ حکومت قاجار در مناطق خارج از پایتخت ، نه به واسطه مأموران و عناصر حکومتی ، بلکه از طریق سران عشایر و ایلات صورت می پذیرفت .

از اینرو نمی توان شاهان قاجار را مستبدانی پنداشت که قدرت و نفوذ خویش را از طریق والی ، قاضی و مأموران حکومتی بر نواحی خارج از پایتخت اعمال می نمودند . بهتر آن است که قدرت شاهان قاجار را منحصر به پایتخت دانسته و رؤسای عشایر و سران قبایل را قدرت بلامنازع مناطق پیرامونی تلقی نمود .

البته شاهان قاجار سعی بر آن داشتند که در میان سران قبایل برای خویش متحدانی یافته و در این راه از سیاست های تطمیع ، تهدید و تفرقه افکنی بهره می جستند .

در دوران قاجار نیروی نظامی حکومتی قدرتمند و یکپارچه ای وجود نداشت و تأمین قشون مورد نیاز بر عهده خوانین و روسای ایلات بود . بنابراین شاکله اصلی نیروهای نظامی دوران قاجار را می توان نیروهای ایلات دانست .

بنا به گزاره های فوق می توان مدعی گشت که قدرت شاه محدود به مرکز بود و عشایر و قبایل از نوعی خودگردانی در امور خویش برخوردار بودند ؛ وضعیتی که دست کم تا زمان تشکیل حکومت مدرن در دوران رضاشاه پهلوی تداوم یافت . آریستوکرات ها منبع عمده قدرت در دوران قاجار بودند و این برهه از تاریخ ایران ، صحنه کشمکش های مابین این افراد بود ؛ چنین شرایطی حتی بر مجلس شورای ملی ایران پسا مشروطه نیز حاکم گشت و حکومت قاجار هیچگاه نتوانست خود را از

تأثیر خوانین و رؤسای قبایل رهنانیده و پایه‌هایی برای تاسیس یک حکومت قدرتمند متمرکز بنا نهاد.

عباس میرزا ، شاهزاده بد اقبال

دوران قاجار بیشتر اهمیت خویش را وامدار شکل‌گیری ارتباطات نسبتاً وسیع ایران با جهان خارج و علی‌الخصوص اروپایی‌ها است؛ ارتباطاتی که آمیزه‌ای از استثمار، جنگ، تنش و پیوندهای گاهاً مثبت بودند. یکی از مهمترین نمونه‌ها در این زمینه رابطه ایران با همسایه شمالی‌اش، روسیه بود. رابطه‌ای که سرشار از تنش‌های ناشی از تمایلات جهانگشایانه‌ای بود که از دوران «پتر کبیر» ، تزار روس، به سرلوحه سیاست خارجی روسیه تبدیل شده بود. روس‌ها که تحت تأثیر اصلاحات پتر به سوی مدرن‌گشتن گام برداشته بود جنگ‌هایی را بر ایران تحمیل نمود و توانست با شکست لشکریان قاجار، دو عهدنامه ننگین گلستان (1813) و ترکمنچای (1828) را بر شاهان قاجار تحمیل نمایند.



در چنین دورانی است که از میان سیستم دوگانه «دارالحکومه - دارالسلطنه»^۱، شاهزاده‌ای قابل و توانمند ظاهر می‌گردد. وی که «عباس میرزا» نام داشت آن شکست‌های پی‌درپی از همسایه

^۱- سیستمی که در دوران قاجار معمول بود و بر اساس آن ولیعهد بایستی در تبریزسکنی می‌گزید و علاوه بر اداره امور آن ایالت بایستی خویش را برای در دست گرفتن زمام امور پس از فوت پادشاه آماده می‌کرد. ولیعهد پس از فوت شاه، بایستی تبریز را به مقصد پایتخت ترک می‌گفت.

شمالی را تاب نیاورد و هم و غم خویش را به ارتقای ایران در عرصه دانش معطوف ساخت . از اینرو سعی بر آن داشت تا با رساندن ایران به سطحی از پیشرفت در عرصه علمی ، نظامی و صنعتی ، شکست های مفتضحانه در مقابل روس ها را جبران نماید .

شاهزاده عباس میرزا کار خویش را با اعزام تعدادی از نزدیکان خویش به ممالک اروپایی آغاز نمود ؛ افرادی که رسالتشان عبارت بود از « فرا گرفتن علوم نوین و ترجمه کتاب های علمی و صنعتی اروپایی » و قرار بر آن بود که با خود پیشرفت به ارمغان آورند . همچنین عباس میرزا این روند را ادامه داده و سعی بر تأسیس مراکز علمی - تربیتی داشت ؛ فعالیت هایی که بخش اعظم آنها به سبب مرگ زود هنگام شاهزاده در دوران پس از وی و به اهتمام افرادی از قبیل امیر کبیر و ... محقق شد .

البته شایان ذکر است که این اصلاحات بی شباهت به تحولاتی نبود که در مملکت مجاور ، یعنی امپراطوری عثمانی در جریان بود ؛ اگرچه ادعای تماماً تقلیدی بودن این تنظیمات نمی تواند صحیح باشد .



این اصلاحات عاری از دردسر نیز بود و عباس میرزا را با جناح های مختلف داخل دربار وارد تنش نمود . از آنجاییکه بخش عمده ای از ثروت مملکت در اختیار دربار بود و صرف عیش و نوش درباریان

می گشت ، عباس میرزا در صدد خاتمه دادن به دست اندازی های متنفذان و درباریان بر ثروت پادشاهی قاجار بر آمد؛ این اقدامات ، خشم درباریان را برانگیخت و باعث گشت موانعی چند بر سر راه اصلاحات ظاهر گردد . از سوی دیگر درباریان این اقدام شاهزاده را بی نتیجه و عبث دانسته و سعی بر اقناع شاه جهت توقّف این اقدامات نمودند ؛ هدفی که با مرگ زود هنگام شاهزاده محقق گشت .

ناصرالدین شاه ، نیم قرن حکومت !

پس از فوت محمد شاه قاجار ، فرزند وی ، ناصرالدین بر اریکه شاهی نشست و چهارمین پادشاه سلاله قاجار گشت . در صورتی که دوران زمامداری ناصرالدین شاه را زبده ای از قاجاریه بنامیم چندان به بیراهه نرفته ایم ؛ چرا که وی حدود نیم قرن تخت شاهی را قبضه نمود و بخشی از حوادث سرنوشت ساز تاریخ خاندان قاجار را از روی این تخت به نظاره نشست .

ناصرالدین ، علیرغم عدم رغبت درباریان و برادرانش - که به علت صغر سن مخالف تعلق عنوان ولایت عهد به وی بودند - به عنوان ولیعهد برگزیده شد و نخستین مأموریت خویش را در قالب سفری به ایروان به انجام رساند . وی در سال 1848 م. به عنوان جانشین محمد شاه بر تخت شاهی جلوس نمود و حکمرانی نیم سده ای خویش را آغاز نمود .



* ناصرالدین شاه قاجار

در دوران وی اتفاقات مهمی از قبیل اعدام سران نهضت « بابیه »، انعقاد قراردادهای واگذاری امتیاز بهره برداری از معادن و ذخایر زیر زمینی با انگلیسی ها، بروز تنش هایی میان ایران و انگلیس بر سر هرات و توطئه علیه امیرکبیر به وقوع پیوستند .

ناصرالدین شاه را نخستین پادشاه ایرانی می دانند که سفرهایی به اروپا داشته و دارای روابط گسترده ای با سران ممالک اروپایی بوده است . وی در نهایت بدست شخصی به نام « میرزا رضا کرمانی »^۱ به قتل رسید و تخت شاهی را برای فرزندش « مظفرالدین » به ارث نهاد . ناصرالدی شاه به رسم شاهان قاجار ، در حرم « شاه عبدالعظیم »^۲ دفن گشت و از این طریق به کاروان امام - شاهان ایرانی ملحق گشت .

^۱ - میرزا رضا کرمانی از شاگردان سید جمال الدین اسد آبادی بود و در آستانه پنجاهمین سالروز تاجگذاری ناصرالدین شاه ، به زندگی ناصرالدین پایان داد.
^۲ - امام زاده ای که از نوادگان حسن بن ابی طالب بوده و مقبره وی در شهر ری می باشد . وی نزد ایرانیان شیعه مذهب از احترامی وافر برخوردار می باشد ؛ امری که خود تأمل برانگیز است و تداعی گر ظهور پدیده « امام - شاه » به واسطه تلاقی فره ایزدی و عصمت اهل بیت به واسطه ازدواج حسین بن علی با شاهزاده ای ایرانی می باشد .

امیر کبیر، اسطوره مخلوق خلق

ناصرالدین ، پس از جلوس بر تخت شاهی ، فردی با درایت را به عنوان صدر اعظم برگزید ؛ شخصی که در حفظ قدرت در خاندان قاجار پس از مرگ محمد شاه و انتقال آن به ناصرالدین ، نقش برجسته ای داشت . وی « میرزا محمد تقی خان فراهانی » ، مشهور به « امیر کبیر » بود که بلافاصله پس از انتصاب به مقام صدارت اعظم تحولاتی عظیم در دربار قاجار ایجاد نمود.

رابطه امیر کبیر با ناصرالدین شاه به سبب خویشاوندی ناشی از ازدواج وی با خواهر ناصرالدین مستحکم تر از رابطه دیگر افراد ذی نفوذ بود . از اینرو وی با جسارت بیشتری به اصلاحات دست زد ، غافل از آنکه در دربار پادشاهان ایران ، رابطه گاهی اوقات تحت تأثیر یک ضابطه قرار می گیرد و ممکن است علاوه بر منصب ، جان وزیر را نیز بستاند ؛ ضابطه جاودانه « جنگ قدرت میان ضعیفه^۱ های درباری » .

رابطه وی مقهور این ضابطه گشت و حیات وی را بر اثر دسیسه ای در حمام « فین » در شهر کاشان پایان یافت . اما اصلاحات و تحولاتی که وی به وجود آورد ارزش تأمل (دست کم در حد چند سطر) دارد .

1- تضعیف جایگاه درباریان :

امیر کبیر عزم ریشه کن کردن رشوه خواری داشت و در این زمینه دست به اقداماتی موثر زد . این اقدام وی سبب گشت منافع درباریان در معرض خطر قرار گرفته و خشم آنان را بدنبال داشت ؛ چرا که یکی از منابع درآمد این افراد را با خطر مواجه ساخت .

3- استفاده از واژه « ضعیفه » به جای « درباری » یا « ذی نفوذان » تعمدی بوده و اشاره ایست به فرایند ضعیفه سازی افراد توسط حکام و فرادستان . از اینرو نباید این واژه را دارای مفهوم جنسیتی دانست و آنرا صرفاً به جنس مونث تقلیل داد بلکه این واژه شامل تمامی زنان و مردانی می گردد که به غلامان ---< حلقه به گوش اقتدار بدل گشته اند . البته فرایند ضعیف سازی امروزه تعمیم یافته و تمامی انبای بشر در حال بدل گشتن به ضعیفه و بی ارادگانی غافل می باشند .

از سوی دیگر وی مخالفت خویش را با اسامی و القابی که از سوی متنفذان اختیار می شد ، بیان داشت و آنان را از این کار منع نمود و سرچشمه اقتدار آنان را خشکاند^۱. این اقدامات خشم اعیان و اشراق را بدنبال داشت و به یکی از دلایل اصلی دسیسه درباریان علیه امیرکبیر گشت .

2- تأسیس دارالفنون :

امیرکبیر همواره رویای ایجاد مرکزی علمی جهت تربیت افرادی برای اداره امور کشور را در سر می پروراند و این آرزو را با بنیانگذاری « دارالفنون » محقق نمود . بخش عمده ای از نخستین دانش آموختگان این مدرسه را شاهزادگان قاجار و فرزندان متمولان تشکیل می دادند و در واقع مرکزی برای پرورش کادرهای سیستم بود .



*تصویری از دارالفنون

3- انتشار روزنامه « وقایع اتفاقیه » :

¹- شایان ذکر است که در ایران پس از صفویه ، اختیار نمودن القاب و عناوین در میان اعیان و اشراف رواج یافته بود و عده زیادی از این راه روزگار می گذراندند.

به همت امیر کبیر روزنامه ای تحت عنوان « وقایع اتفاقیه » منتشر گشت ؛ روزنامه ای که با حمایت مستقیم ناصرالدین شاه منتشر می گشت و هدف از ایجاد آن ابلاغ فرامین شاه و امور اداری و ... بود . با این وصف ، عنوان « شهنشاه نامه » اسم با مسمی تری برای این روزنامه بود و نمی توان انتشار پاره ای حوادث روزمره داخلی و خارجی در این روزنامه را اماره ای بر مترقی بودن آن تلقی نمود .

تمامی اتفاقاتی که شرح آنان گذشت ممکن است امیر کبیر را به سان قهرمانی ملی جلوه دهد و جامعه اساطیر را بر وی بپوشاند ؛ اما در واقع امیر کبیر را بایستی سوگلی اقتدار خواند و وی را در حد خادم سلطنت تلقی نمود . تمامی اقداماتی که در دوران صدارت وی انجام گرفت جهت تقویت حکومت مرکزی و گسترش قلمرو نفوذ اعلیحضرت صورت پذیرفت و چنین اقداماتی را نمی توان زمینه ساز مقایسه وی با قهرمانان ملی از قبیل ستار خان ، باقرخان و یا میرزا کوچک خان دانست .

بنابراین شخصیت اسطوره ای وی را نمی توان چیزی بیش از ماحصل توهمات خلقی دانست که به ورطه ناسیونالیسم کشانده شده است ؛ از اینرو بهتر است امیر کبیر را « اسطوره مخلوق خلق » خواند .



* امیر کبیر در منصب صدارت اعظم

از باب تا بهاء الدین

شاهان قاجار علی رغم پیروی از اسلام ، در رابطه با دیگر ادیان سنت شاهان صفوی را مبنی بر تسامح با ادیان ذکر شده در قرآن ادامه دادند . ادیانی از قبیل یهودیت و مسیحیت که اهل کتاب خوانده می شدند می توانست مناسک دینی خویش را به جای آورده و به همراه زرتشتیان ، دارای نمایندگانی نزد حاکمیت باشند ؛ برای مثال اسقف اعظم اصفهان، اسقف اعظم ارومیه ، خاخام اعظم یزد و موبد اعظم یزد به ترتیب نماینده ارمنیان ، مسیحیان آسوری ، کلیمیان و زرتشتیان به حساب می آمدند . اما در این میان آیینی ظاهر گشت که به سبب در هم ریختن پیش فرض های حاکمیت در خصوص مهدی موعود ، نزد شاهان قاجار مقبول نیافتاد و محدودیت و سانسور بر آن اعمال گردید . این آیین در دهه 1840 میلادی و بر اساس تراوشات ذهنی فردی به نام « محمد علی باب » ایجاد گشت که از اهالی شیراز بود .

باب بر این عقیده بود که مهدی موعود جهت آنکه بتواند جامعه را به سوی مسیر صحیح رهنمون شود ، افرادی برگزیده را به سوی آنان گسیل می دارد و این افراد مسئولیت واسطه گری در راستای

رسیدن پیام مهدی به جامعه را برعهده دارند. از اینرو وی خویش را باب ارتباط مهدی و جامعه خواند و نهضتی را شکل داد که به « بابیون » اشتهار یافتند. باب اعظم به سبب عقایدش نزد روحانیون شیعه متشرعه و پادشاهان قاجار، بسیار منفور گشته و با اتهاماتی از قبیل ارتداد، کفر و شرک مواجه گردید. در نهایت با حکم روحانیون و پادشاه قاجار، باب مرگ به روی « باب اعظم » گشوده شد و بابیون نیز مورد تعقیب قرار گرفتند.

پس از مرگ باب، پیروان وی نوعی انشعاب را تجربه نمودند؛ انشعابی که ناشی از دو رویکرد متفاوت بود. گروهی از بابیون معتقد به دوری‌گزینی از فعالیت سیاسی و در افتادن با دربار قاجار بودند؛ در حالیکه عده‌ای دیگر با دیده تردید به رویکرد محافظه‌کارانه گروه دیگر می‌نگریستند و دوری‌گزینی از سیاست را چندان مناسب نمی‌دانستند.

رهبری گروه اول را « بهاء الله » برعهده داشت که پرهیز کامل از هرگونه فعالیت سیاسی را پیشنهاد می‌نمود و خود را « امام غایب » و « مسیح » خواند و کتابی را منتشر نمود که بایستی جایگزین قرآن می‌گردید. وی تمامی اصلاحات خویش را در چهارچوب احترام به نظم مستقر و عدم رویارویی با قاجاریان پی می‌گرفت. پیروان بهاء‌الله را با توجه به نام رهبرشان، « بهائی » نام نهادند. بهائیت در یزد و شیراز دارای پیروانی بود.

اما جناح دیگر خود را دنباله‌رو راستین باب می‌دانستند و با اقتدا به وی، قدرت مستقر را محکوم می‌نمودند و محافظه‌کاری در قبال این سیستم را قابل قبول نمی‌دانستند. رهبری این جناح را برادر بهاء‌الله، « میرزا یحیی نوری » - ملقب به « صبح ازل » - برعهده داشت و از اینرو به « ازلی » مشهور گشتند. پیروان این گروه بیشتر در شهر تهران حضور داشتند اما میرزا یحیی نوری همانند بهاء‌الله در سرزمین عثمانی به سر می‌برد.

امروزه بهائیان مورد تعقیب و آزار جمهوری اسلامی قرار دارند و از بسیاری از حقوق ابتدائی خویش نیز محروم گشته اند.¹ بخش عمده بهائیان در شهر های اصفهان، یزد و شیراز به سر می برند و بخشی دیگر از آنان در اسرائیل سکونت دارند. در کتاب های تاریخ رسمی که از فیلتر جمهوری اسلامی می گذرند از این جنبش تحت عنوان «فتنه باب» نام برده می شود.

سایه شوم انگلیس بر فراز ایران

در دوران ناصرالدین شاه روس ها و انگلیسی ها رقابت هایی را جهت گرفتن امتیازات از ایران شروع نمودند. در این میان انگلیسی ها با بهره گیری از بی کفایتی ناصرالدین شاه سعی داشتند با استفاده از بندر بوشهر نفوذ خویش را افزایش دهند. کالاهای وارداتی تجار انگلیسی به سبب معافیت از هرگونه تعرفه گمرکی، توان رقابت را از نمونه های ایرانی گرفتند و اعتراضاتی را در میان ایرانیان برانگیخت.

از طرف دیگر انگلیسی ها امتیازات فراوانی را از قاجاریان گرفتند و منابع و معادن ایران را با یاری دربار به یغما بردند. قراردادهایی منعقد گشت که حق بهره برداری از معادن ایران را در قالب امتیازات چند ساله و گاهاً 100 ساله به انگلیسی ها واگذار می نمود. از امتیاز بهره برداری از معادن گرفته تا توتون و تنباکو مشمول این توافقات می گشت و تمامی این امور باعث فقر و فلاکت در ایران گشت. در این میان بازاریان، کسبه و اصناف که با ورشکستگی مواجه گشتند، با روحانیون بیگانه ستیز شیعه پیوند یافته و «طبقه متوسط سنتی» را پدید آوردند که تحولات عظیمی را موجب گشتند. در نتیجه نزدیک گشتن کسبه به روحانیت، ائتلافی تشکیل گردید که تأمین مالی

¹- بر سبیل اتفاق ترجمه این بخش از کتاب مصادف بود با ایامی که دولت جمهوری اسلامی ایران با حذف گزینه «ادیان دیگر» از مراحل دریافت کارت ملی در صدد محروم نمودن آنان از دریافت اوراق هویتی می باشد؛ اقدامی که حتی پسرانترین استانداردهای جهان سرمایه داری نیز آن را بر نمی تابد.

آن برعهده اصناف و تغذیه ایدئولوژیک آن برعهده روحانیون بود¹؛ بنابراین مراسم مذهبی و مساجد رفته رفته به عرصه ای مبارزاتی بدل گشت .

استقراض و تأسیس بانک شاهی بدهی های گزافی را برای ایران بدنبال داشت و بر فقر و فلاکت در ایران فزود . بیشتر این وام ها صرف ریخت و پاش های دربار و سفرهای ناصرالدین شاه به اروپا می گشت . البته امتیازدهی ها به انگلیسی ها اختصاص نداشت و روس ها نیز امتیاز شیلات دریای خزر را به انحصار خویش در آورده بودند . بنابراین دوران ناصرالدین شاه را می توان بستر تحولات مهمی دانست که بعدها در دوران زمامداری جانشین وی ، مظفرالدین ، به وقوع پیوستند .

مجموعه اتفاقات فوق منجر به شکل گیری طبقه متوسط سنتی گشتند . از سوی دیگر گروهی از دانش آموختگان دارالفنون با کوله باری از تجربه زندگی و تحصیل در ممالک اروپایی به وطن بازگشتند ؛ مهمانان ناخوانده ای که چندان با وضع موجود سر سازش نداشتند و از سلطنت مشروطه ، دمکراسی و ... سخن می راندند . نزدیک شدن طبقه متوسط سنتی ، روحانیت و روشنفکران زنگ خطر را برای قاجاریان به صدا درآورد .

نهضت تنباکو

پس از آنکه ناصرالدین شاه امتیازدهی را به مثابه راهکار جبران کسری بودجه جهت ریخت و پاش و عیش و نوش خویش به کار گرفت ، انگلیسی ها نیز در راه چپاول ایران جسورتر گشته و قراردادهایی را با حکومت قاجار منعقد نمودند . یکی از ننگین ترین توافقات صورت گرفته قرارداد واگذاری حق انحصاری بهره برداری از تنباکوی ایران به شخصی انگلیسی به نام « تالبوت » بود . این قرارداد که در سال 1890 میان قاجار و تالبوت منعقد گشت نارضایتی هایی را بدنبال داشت ؛ چراکه بر اساس آن تمامی حقوق مرتبط با کاشت ، برداشت ، توزیع و عرضه توتون و تنباکو به انحصار بریتانیایی ها

¹- مشابه این پیوند را می توان در اروپای قرون وسطی دید که در جریان آن اصناف تأمین مالی کلیسا و ایجاد کلیساهای جدید را برعهده داشتند. البته نمی توان آن دو را به لحاظ شرایط عینی زمانی و مکانی تماماً منطبق بر یکدیگر دانست و ذکر این نمونه صرفاً جهت ملموس شدن این ائتلاف می باشد .

در می آمد و مردم مفلوک ایران با فلاکتی مضاعف مواجه می گشتند . کسبه و بازاریان نارضایتی ها و اعتراضات خویش را بیان داشتند و روحانیون نیز از اعتراض آنان حمایت نمودند . موضع گیری روحانی برجسته شیعه ، میرزای شیرازی¹ در این میان از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود . میرزای شیرازی فتوایی را مبنی بر تحریم تنباکو صادر نمود و حمایت توده های مردم را از این اعتراضات برانگیخت . بدین ترتیب برای نخستین بار اعتراضی توده ای با همکاری اصناف ، کسبه و روحانیون به وقوع پیوست و جامعه ایران مخالفت خویش با این قرارداد را ابراز داشت . البته در این میان نمی توان نقش روشنفکران را نادیده گرفت . شدت اعتراضات به حدی بود که درباریان نیز گاهاً با مردم همصدا گشته و به جنبش تحریم تنباکو پیوستند . مردم پادشاه را وادار به عقب نشینی نمودند و در نهایت ناصرالدین شاه با اکراه به الغای این توافق تن داد و امتیاز تالبوت فسخ گشت .



* میرزای شیرازی

نهضت تنباکو را می توان نوعی تمرین و ممارست جهت خیز به سوی انقلاب مشروطه دانست . این جنبش آنچنان تأثیری بر ناصرالدین شاه گذاشت که وی را نسبت به غرب ، غربیان و روشنفکران تحصیلکرده در غرب بدبین نمود و وی را ناچار به اتخاذ تصمیماتی در راستای

1- از روحانیون برجسته شیعه که در سالهای 1814 تا 1896 می زیست و نقش رهبر نهضت تحریم تنباکو در دوره ناصرالدین شاه را بر عهده داشت .

پیشگیری از افزایش سطح مطالبات مردم کرد. از اینرو وی سعی داشت مردم را غرق در جهل نگه داشته و حتی از به زبان آوردن این عقیده خویش ابایی نداشت و بی پروا بیان می داشت وزیر می خواهد که نداند بروکسل^۱ نام یک شهر است یا کلم؟!

سید جمال الدین اسد آبادی

به موازات شکل گیری نهضت روشنفکران در ایران، خط دیگری با محوریت اسلام سیاسی و اتحاد اسلامی شکل گرفت. از جمله افرادی که تحت تأثیر تعالیم غربی واقع شده و راه رساندن جهان اسلام به ترقی را در پیش گرفت سید جمال الدین اسد آبادی، روحانی شیعه ای بود که مشکلات جهان اسلام و فقدان اتحاد و پیشرفت میان آنان را به غربی ها و علی الخصوص انگلیسی ها نسبت می داد. وی بر این عقیده بود که غربی ها جهان اسلام را غرق در جهالت و عقب ماندگی نموده اند و مانع اتحاد ممالک اسلامی و مسلمانان گشته اند. همچنین راز پیشرفت ممالک اروپایی را در علوم نوین آنان می دانست و سعی بر اشاعه دانش آنان در جهان اسلام داشت. حتی نقل شده است که وی جهت رساندن کشور به ترقی و پیشرفت، به عضویت سازمان های ماسونی نیز در آمده است.

سید جمال الدین به هند و افغانستان نیز سفر نمود و در صدد بسط تفکرات خویش بر آمد اما هیچکدام از اقدامات وی موثر واقع نشد و تلاش های وی جهت اشاعه این تفکرات در مصر و ایران قاجاری نیز بی نتیجه ماند و در نهایت در عثمانی جان خویش را بر اثر مسمویت از دست داد. تفکرات وی را یکی از ریشه های شکل گیری اخوان المسلمین دانسته اند.

سید جمال الدین اسلام سیاسی را به عنوان ابزاری در راه مبارزه با انگلیسی ها بکار گرفت اما در نهایت در این راه شکست خورد .



* سید جمال الدین اسد آبادی

میرزا ملکم خان ، مبلغ مرکز گرایی

یکی از افرادی که در دوران قاجار دارای نفوذ بسیار زیاد بوده است ، میرزا ملکم خان می باشد که اصالتاً ارمنی بود و همواره از لزوم تشکیل یک دولت مرکزی مقتدر در ایران سخن می گفت و سعی داشت ناصرالدین شاه را تحت تأثیر تفکرات خویش قرار داده و وی را به سوی تکیل یک دولت مدرن سوق دهد . وی برنامه هایی را جهت ایجاد اصلاحات عمیق و بنیادین در دربار قاجار در برنامه داشت اما در این راه با مخالفت روحانیون و متنفذان مواجه گشت . بنابراین ناصرالدین شاه وی را به عنوان سفیر به لندن فرستاد .

ملکم خان در راه اشاعه تفکرات خویش هیچ مانعی نمی شناخت و در لندن نسبت به انتشار روزنامه ای به نام « قانون » مبادرت نمود . وی از طریق انتشار این روزنامه قصد داشت حکومت قاجار را به حرکت به سوی مدرنیزاسیون واداشته و فرهنگ مدنظر خویش را به منورالفکران ایرانی منتقل نماید . وی در این روزنامه بر اهمیت تشکیل پارلمان و حاکمیت قانون تأکید ورزید ؛ همچنین بر کاستن از میزان قدرت شاه اصرار می ورزید .



* میرزا ملکم خان ، از پیشگامان تشکیل دولت مدرن در ایران

بنابراین میرزا ملکم خان را می توان از پیشاهنگان مرکزگرایی و مدرنیزاسیون در ایران دانست . امری که به نوعی زمینه ساز تشکیل دولت – ملت مدرن در ایران گشت .

مظفردین شاه، مستبد دموکرات !

پس از مرگ ناصرالدین شاه بر اثر اصابت تیر میرزا رضا کرمانی ، فرزند وی مظفردین بر تخت سلطنت جلوس نمود . روزگار سلطنت وی مصادف بود با بروز تحولات عظیم در داخل و خارج؛

اتفاقاتی که تأثیراتی چنان ژرف از خود بر جای نهادند که مسیر رویدادهای سیاسی آینده را نیز تغییر داد .

ایام زمامداری مظفرالدین شاه با جنگ روسیه - ژاپن ، وقوع انقلاب های مشروطه خواهانه در نقاط مختلف جهان و شدت گرفتن تمایلات استعمارگرانه روسیه ، بریتانیا و بلژیک ؛ از اینرو شرایط سیاسی ایران تحت تاثیر حوادث مهم جهان به سوی تحولات عمیق و بنیادینی پیش رفت که خود ریشه در عواملی داخلی از قبیل تشدید فقر و فلاکت ، گرفتار شدن ایران در دام بدهی های گزاف ، ظهور نسلی نوین از روشنفکران و... داشتند . مهمترین اتفاقی که در دوران سلطنت مظفرالدین به وقوع پیوست ، انقلاب مشروطه و به دنبال آن صدور فرمان مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی بود . در نتیجه این انقلاب، ایران به سوی دولتی مدرن حرکت نمود و قانون اساسی مشروطه تصویب گشت .



*مظفرالدین شاه قاجار

بسیاری از مورخان مظفرالدین شاه را شخصی دموکرات تلقی می نمایند و برای اثبات چنین ادعایی به تن دادن وی به امضای فرمان مشروطه استناد می نمایند ؛ غافل از آنکه صدور چنین فرمانی از جانب شخص شاه ، بر اثر فشار مشروطه خواهان و از سر ناچاری بود و نمی توان

تسلیم شاه در برابر اعتراضات را به پیروی وی از اصول تسامح و تساهل تعبیر نمود. بنابراین بهتر آن است که نهضت مشروطه را به خیزش جامعه در برابر استبداد شاه تعبیر نموده، مظفرالدین را « مستبدِ دموکرات » نامیده و با توسل به این ترکیب متناقض نما در صد اسطوره زدایی از قهرمان تصنعی سلطنت طلبان بر آییم.

نهضت مشروطه ، نیای انقلاب 1357 خلق ها

ایران در سال های منتهی به صدور فرمان مشروطیت ، شاهد بروز حوادثی بود که تلاقی این حوادث با ظهور جریانات نوین روشنفکری و نهضت های مبارزاتی متنوع ، در نهایت جرقه جنبشی را زد که تحت عنوان « نهضت مشروطه » شناخته شده است . عمده جریاناتی که در این سالها در عرصه مبارزات سیاسی ظاهر گشتند را می توان در قالب سه نیرو خلاصه نمود : 1- روحانیت ؛ 2- روشنفکران نوظهور غرب زده که دارای گرایشات ناسیونالیستی بودند؛ 3- جریاناتی که تا حدودی از سوسیال دمکرات ها تأثیر پذیرفته بودند .

در چنین شرایطی بود که جریاناتی از قبیل « آدمیت » ، « انجمن مخفی » ، « مجمع غیبی » و «اجتماعیون عامیون » شکل گرفتند و مبارزاتی بس عظیم را آغاز نمودند . این جریانات را می توان پایه و اساس شکل گیری سه جریان « ناسیونالیسم » ، « اسلام سیاسی » و « جنبش چپ » در عرصه مبارزات سیاسی ایران دانست ؛ سه جریانی که در تحولات آتی ایران نقشی بس عظیم ایفا نمودند . از اینرو انقلاب مشروطه را می توان نیای انقلاب 1357 دانست ؛ انقلابی که نقطه اوج مبارزات ده ها ساله خلق های ایران بود و نهضت مشروطه در حکم تمرین و ممارستی در راستای آن .

اگرچه نمی توان انقلاب مشروطه را منقطع و فارغ از رویدادها و جنبش های پیشین مورد ارزیابی و تفسیر قرار داد ، اما در این بخش تنها به ذکر گزیده ای از این رخداد ها اکتفاء نموده و نهضت مشروطه را در بطن این رخدادها مورد تفسیر قرار می دهیم .

علل بلند مدت انقلاب مشروطه را می توان در بی کفایتی پادشاهی قاجار و عمال آن در اداره امور کشور و عجز آنان در دفع دشمنان خارجی دانست ؛ اما علل کوتاه مدت این انقلاب را بایستی در سالهای 1284 و 1285 جست . حوادث پیاپی ، این دو سال را به نقطه اوج مبارزات ایرانیان بدل نمود و کورسوی امیدی را در سالهای تاریک استبداد پدید آورد . سال 1284 مصادف بود با ورشکستگی دستگاه حکومت قاجار و روی آوردن مظفرالدین شاه قاجار به افزایش مالیات و خودداری از بازپرداخت وام های داخلی . مظفرالدین شاه به این اقدامات اکتفاء نمود و بار دیگر به راهکار دریافت وام و اسقراض از بانک های انگلیس و روسیه افتاد ؛ در حالیکه چندی پیش چهار میلیون پوند وام برای تأمین هزینه های گزاف مسافرت ها و عیش و نوش درباریان دریافت کرده بود .

بانک های انگلیسی و روسی اعطای هرگونه وام به قاجاریان را منوط به اعطای امتیازات گمرکی به فردی بلژیکی تبار به نام « مسیو نوز » نموده و بدین ترتیب مظفرالدین شاه را ناگزیر از به رسمیت شناختن امتیازات گمرکی اعطا شده به « نوز » نمودند . در مقابل ، نوز تعهد نمود بدهی ایران را از محل درآمدهای گمرکی عاید از گمرکات ایران پرداخت نماید . بدین ترتیب بار دیگر ایران بر اثر بی کفایتی مظفرالدین شاه و دسیسه های روس _ انگلیس ، مورد چپاول بیگانگان قرار گرفت ؛ امری که بعد ها کشور را به سراشیبی سقوط سوق داد و نارضایتی هایی را در میان مردم ایران بدنبال داشت . انتشار تصاویر مسیو نوز در جامعه روحانیت نیز آتش خشم مردم ایران را شعله ور تر نمود و اوضاع را ملتهب تر ساخت .¹

1- جامعه روحانیت و به تبع آن ، مردم ایران ، چنین عمل گستاخانه ای را به منزله بی احترامی وی به روحانیون و دین تلقی نمودند .



* تصویر منتسب به مسیو نوز بلژیکی که نارضایتی مردم را برانگیخت .

البته زمزمه هایی که از ریشه یهودی مسیو نوز بر سر زبان ها افتاده بود در این اعتراضات بی تأثیر نبود .

از سوی دیگر تورم و فقر گریبان ایرانیان را گرفته و قحطی و وبا بروز نمود . یگانه تدبیری که حکومت در مقابل گرانی قند و شکر اتخاذ نمود ، به چوب بستن سه نفر از تجار قند و شکر در تهران بود ، امری که خود بر خشم مردم افزود و آنان را به خیابان های تهران کشاند .

همچنین بحران نان در مشهد باعث حمله و ر شدن مردم این شهر به انبار یکی از تجار وابسته به دولت گردید ؛ شورشى که در جریان آن چند تن به وسیله تفنگچیان مزدور تاجر کشته شدند و مردم را خشمگین تر از پیش نمود . در همان سال اتفاقات دیگری در کرمان و دیگر نواحی ایران روی داد که قاجاریان را در چشم مردم ایران بیش از پیش منفور نمود اما فوران خشم مردم را می توان در حادثه ای دید که در تابستان 1284 در تهران اتفاق افتاد .

بانک استقراضی روسیه جهت توسعه فعالیت های خویش سعی بر ایجاد ساختمانی جدید در مجاورت ساختمان قدیمی بانک داشت ؛ اما گود برداری زمین مد نظر و بیرون آمدن استخوان افراد مدفون در آن زمین (که سابقاً قبرستان بود) ، احساسات مردم را جریحه دار نمود و

خشم فرو خورده آنان را با موجی از احساسات بیگانه ستیز در هم آمیخت و منجر به تظاهرات مردم در تهران گشت. در جریان این اعتراضات به ساختمان بانک استقراضی روس هجوم آورده و خساراتی بدان وارد ساختند. نیروهای قزاق، سازمان دهندگان این اعتراضات و چند تن از لوطی های تهران را دستگیر نمودند؛ اقدامی که کفن پوشان را در یزد به خیابان ها آورد و زمینه ساز جنبشی عظیم در تاریخ ایران گشت.

حال بار دیگر روحانیون عنان جنبش را بدست گرفته و با ابتکار «سید عبدالله بهبهانی»^۱ و «سید محمد طباطبائی»^۲، با همراهی حدود هزار طلبه، زمینه ساز عزیمتی سرنوشت ساز به قم جهت بست نشینی شدند. این رویداد با ملحق شدن «شیخ فضل الله نوری»^۳ به بست نشینان و تهدید این سه روحانی برجسته به مهاجرت به نجف، فشار وارده بر شاه را دو چندان نمود. بست نشینان خواهان عزل مسیو نوز، حل بحران های شکل گرفته در کرمان، توقف احداث بانک استقراضی روس، عزل صدر اعظم و تأسیس عدالتخانه بودند.

مظفرالدین شاه قاجار به جای گردن نهادن به خواسته های بست نشینان، سعی بر کنترل تهران به واسطه نیروهای قزاق داشت، از اینرو مخالفان به راهکار دیگری متوسل شدند و به سفارت انگلیس رفته و تحصّنی را آغاز نمودند. بخش عمده ای از این مخالفان را بازاریان و روشنفکران تشکیل می دادند که اقدامی به برپایی چادرهایی جهت تداوم این بست نشینی تا زمان قبول خواسته های مشروطه خواهان از جانب مظفرالدین شاه نمودند. آنان حتی اقدام به انتخاب انتظامات در میان خویش نموده و نظارت بر تازه واردان را نیز بر عهده آنان نهاد. معضلی که می توانست توان تداوم این حرکت اعتراضی را از کسبه سلب نماید، مشکلات معیشتی و نیاز آنان به بازگشت به محل کار جهت تأمین معیشت خانواده بود؛ امری که می

1- از رهبران جنبش مشروطه که در سالهای 1219 تا 1289 می زیست.

2- متولد 1221 کربلا و متوفی به سال 1299 در تهران.

3- روحانی برجسته شیعه که در سال 1222 چشم بر جهان گشود و پس از پسروری نهضت مشروطه به هواداری از «مشروع خواهان» برخاست و بدین علت در سال 1288 در تهران اعدام شد.

توانست به بست نشینی خاتمه دهد. اما بست نشینان تدابیری اتخاذ نمودند که بر پایه آن تجار ثروتمند اقدام به جمع آوری مبالغی میان خود، جهت توزیع میان کسبه ضعیف تر نمودند.

تحت تأثیر روشنفکران و جوانان حاضر در جنبش زمزمه‌هایی مبنی بر مطرح گشتن درخواست محدود شدن اختیارات شاه، تشکیل «حکومت مشروطه» و تشکیل «مجلس شورای ملی» در میان معترضان پیچید و رفته رفته به یگانه خواست معترضان بدل گشت. در این میان گروهی اقدام به ترجمه قانون اساسی بلژیک نموده و مدل مشروطه این کشور را به عنوان سرچشمه الهام قانون اساسی مشروطیت برگزیدند.

آنان خواست‌های خویش را مطرح نمودند اما مظفرالدین شاه که سرسازش با مخالفان نداشت، آنان را «فتنه‌گران بابی» و «مزدوران انگلیس» خواند^۱ و مطالبات آنان را غیر قابل قبول دانست. البته شاه قاجار در نظر داشت با ارائه گزینه تشکیل «مجلس اسلامی»، با مشروطه خواهان به توافق برسد و به نوعی مطالبات آنان را کانالیزه نماید؛ اما در نهایت، تهدیدهای مکرر سران ایلات و عشایر و کمیته مهاجران باکو و تفلیس، شاه را به زانو در آورد و وی را ناگزیر از صدور فرمان موسوم به «فرمان مشروطیت»^۲ نمود. بدین ترتیب سال 1906 میلادی (برابر با 1285 شمسی) به مبداء قانونگذاری در ایران بدل گردید و نخستین مجلس تشکیل گردید.

1- راهکاری که گویا یگانه منطق حاکم بر سیستم‌های خسروانی تاریخ ایران است؛ به گونه‌ای که شاه را بر آن داشت که مخالفان را «عوامل شوروی» و «کمونیست مخفی» بخواند و امروزه جمهوری اسلامی نیز مخالفان خویش را «مزدوران استکبار جهانی» و «اغتتاشگران وابسته به امریکا» می‌نامد. نکته شگفت آن است که این سیستم‌های خسروانی در نهایت به واسطه دخالت‌های خارجی دچار فروپاشی می‌گردند!

2- امروزه در تقویم ایران 14 مرداد ماه به عنوان سالروز پیروزی مشروطیت تعیین شده است.

بخش عمده مفاد قانون اساسی مشروطیت را اصولی تشکیل می داد که از قانون اساسی ممالک اروپایی و علی الخصوص بلژیک ، اقتباس گشته بود . اما وجه تمایز اساسی این قانون با نمونه های اروپایی را بایستی بدین ترتیب فرمولیزه نمود :

1- تعیین « شیعه اثنی عشری » به عنوان مذهب رسمی کشور ؛

2- وجود رگه هایی از نظام قضایی مذهبی که و محاکم مدنی و شرعی که می توان آنها را به منزله ادامه محاکم شرعی سنتی تلقی نمود .

مجلس شورای ملی نظام نامه ای انتخاباتی تدوین نمود که انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان را به شش طبقه تقسیم می کرد ؛ تقسیم بندی نا دمکراتیکی که به صورت تلویحی بخش عمده ای از افراد جامعه را از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن محروم می نمود . طبقات شش گانه عبارت بودند از : 1- شاهزادگان قاجار ؛ 2- علما و طلبان ؛ 3- اعیان و اشراف ؛ 4- زمین داران عمده ؛ 5- تجار ؛ 6- پیشه وران و صنعت کاران .

قانون اساسی مشروطیت ، محل انعقاد مجلس را تهران^۱ و اعضای آن را نمایندگان قاطبه مردم ایران دانسته بود که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند .^۲ شصت کرسی از کرسی های این مجلس به نمایندگان تهران تعلق گرفته بود . انتخابات تهران به صورت یک مرحله ای انجام می گرفت ؛ در حالیکه نمایندگان ایالات در نتیجه پروسه ای دو مرحله ای برگزیده می شدند و به مجلس راه می یافتند .

1- اصل 3 قانون اساسی مشروطیت .

2- اصل 2 قانون مذکور .

به هر طریق نمی توان چنین مجلسی را مجلسی خلقی دانست و بایستی عنوان « آریستوکراسی پارلمانی » را عنوانی با مسمی تر دانست . به هر روی نخستین تجربه ایرانیان در لگام زدن بر سمند بادپای قدرت شاهان را نمی توان ، تجربه ای کم اهمیت انگاشت .

اگرچه در ابتدا نمایندگان صرفاً تقسیم بندی طبقاتی میان نمایندگان مطرح بود ، اما رفته رفته زمینه برای جناح بندی در داخل مجلس شورای ملی فراهم گشت و مجلس به عرصه رقابت دو جناح « معتدلین » و « آزادی خواه » بدل گشت که به ترتیب پرچمدار محافظه کاری و لیبرالیسم بودند .



* تصویری از مجلس اول

البته جهت بررسی انطباق مصوبات مجلس با اصول شرع بایستی هیأتی پنج نفره از علمای دینی تشکیل می گشت که می توان آنرا هسته اولیه شورای نگهبان در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دانست .

یکی از مهمترین تحولات این دوران را بایستی تصمیم به تشکیل انجمن های ایالتی دانست که می توانست زمینه ساز نوعی خودگردانی ایالات گردد . اگرچه این تصمیم به علت فقدان زمینه های فرهنگی ، اجتماعی و سیاسی چندان موفق نبود ؛ اما تجربه انجمن تبریز را می توان

به عنوان نمونه ای موفق تلقی نمود که می توان علت آن را برخورداری از سابقه مبارزاتی دیرین و حضور شخصیت های مرتبط با سوسیال دمکرات ها در این ایالت دانست .

گذار از نیروی منطبق به منطق نیرو

مظفرالدین شاه اندکی پس از صدور فرمان مشروطیت از این جهان رخت برپست و وارث وی ، محمد علی به عنوان جانشین بر تخت سلطنت جلوس نمود . از همان ابتدای به قدرت رسیدن محمد علی شاه ، تمامی قراین و امارات از عدم رغبت وی نسبت به به رسمیت شناختن مجلس حکایت داشتند . نخستین بی اعتنایی وی نسبت به مجلس و مشروطه ، در مراسم تاجگذاری شاه و عدم دعوت از نمایندگان مجلس صورت گرفت ؛ عملکردی گستاخانه که پیامی بس مهم برای مشروطه خواهان داشت . وی تمامی راه ها را جهت جایگزینی مفهوم « مشروعه » به جای مفهوم « مشروطه » در پیش گرفت و در این راه از به زبان راندن سخنانی مبنی بر مرجعیت شاه در تمامی زمینه ها باکی نداشت .



*تصویری از محمد علی شاه قاجار

البته محمد علی شاه در این راه تنها نبود و از حمایت گروهی چند از نمایندگان مجلس نیز برخوردار بود؛ گروهی موسوم به «مستبدین» که متشکل از اشراف و شاهزادگان قاجار بود و به سبب هواخواهی از شاه، بدین نام خوانده می شدند. از سوی دیگر روس ها و انگلیسی ها نیز مشروطه خواهان را به سبب مخالفتشان با اعطای امتیازات به بیگانگان، خطری علیه منافع خویش می شمردند و همواره در صدد تضعیف مجلس یر می آمدند. همچنین هراس از قدرت گیری آلمان ها آنان را بر آن داشت که قراردادی را جهت کاهش تنش ها منعقد نمایند و ایران را به سه منطقه تقسیم نمودند. بر پایه این توافق که به نام «قرارداد 1907» شهرت یافت، مناطق شمالی ایران تا شهر اصفهان به روس ها و مناطق جنوبی به انگلیسی ها تعلق گرفت؛ البته نواحی مرکزی ایران نیز به عنوان «منطقه بی طرف» شناخته شد.

از طرف دیگر درباریان که از تغییرات اعمال شده در زمینه امور مالیاتی خرسندی نداشتند، اقدامات رادیکال آزادی خواهان را محکوم نموده و به جانبداری از شاه برخاستند. مخالفت با اقدامات شتاب زده و تقلیدی افراطیان لیبرال، بر اثر مخالفت آنان با نظارت شرعی بر مصوبات مجلس، فزونی یافته و بخشی از محافظه کاران را با مرتجعان دینی در یک جبهه قرار داد.

عوامل فوق الذکر دست به دست هم دادند و منجر به بروز انشقاقی در میان نمایندگان مجلس شد که بر پایه آن مشروعه خواهان به صف آرایی در برابر مشروطه خواهان برخاستند .

البته این ستیز را نمی توان به ستیز مابین اسلام و اندیشه های لیبرال تقلیل داد ؛ چرا که مابین رهبران اصلی نهضت مشروطه که به طبقه متوسط سنتی تعلق داشتند نیز اختلافاتی شکل گرفت و شیخ فضل الله نوری را در مقابل سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی قرار داد .^۱

شیخ فضل الله که خواهان برقراری مشروعه به جای مشروطه سلطنتی بود بر له شاه فتوا داد و برای به رخ کشیدن قدرت خود تظاهراتی را ترتیب داد و بدین ترتیب در جبهه مخالفان مشروطه قرار گرفت .

محمد علی شاه قاجار برای کنترل اوضاع از نیروهای قزاق بهره گرفت و با جدی تر شدن مخالفت ها ، مجلس شورای ملی را به توپ بست تا علاوه بر انحلال آن ، مظاهر فیزیکی آن را نیز امحاء نماید.



همچنین وی سرهنگ لیاخوف روسی را به عنوان حاکم نظامی تهران برگزید و اعلان حکومت نظامی نمود .

1- البته در جریان مبارزات دوران مظفرالدین شاه نیز اختلافاتی میان آنان وجود داشت و صرفاً در جریان عزیمت بهبهانی و طباطبائی به قم بود که شیخ فضل الله نوری به آن دو پیوست و مبارزه ای واحد را طرح ریزی نمودند .

* انحلال و امحاء توأمانِ مجلس شورای ملی

محمد علی شاه قاجار که خود را در موضع قدرت یافت ، مسأله را خاتمه یافته تلقی نمود ؛ غافل از آنکه نیروهای حامی مشروطیت در حال سازماندهی خویش جهت حرکت به سوی



تهران و فتح پایتخت هستند. علاوه بر مشروطه خواهان تهران ، گروه های بی شماری راه تهران در پیش گرفته و در صدد فتح تهران برآمدند . در میان این گروه ها می توان به طوائف بختیاری اشاره نمود که با برخورداری از 12000 نیروی مسلح ، یکی از تأثیرگذارترین نیروهای ایران به شمار می آمدند ؛ آنان فرماندهی محور جنوب را بدست گرفته و خود را به تهران رساندند . اما فرماندهی محور شمال را شخصی ارمنی به نام « پیرم خان »^۱ بر عهده داشت که می توانست حمایت حزب ناسیونالیست « داشناک »^۲ را کسب کند . البته قدرت پیرم خان پس از ملحق گشتن نیروهای « سپهدار »^۳ به جنبش ضد استبداد فزونی گرفت و نیروهای خویش را به سمت تهران گسیل داشت .

1- yeprem davidian شخصیت تأثیرگذار ارمنی تبار که در سال 1247 در شهر گنجه به دنیا آمده و در سال 1291 چشم بر جهان فروبست.

2- فدراسیون انقلابی ارمنی که در سال 1890 تأسیس شد و جهت احقاق حقوق ارمنیان در عثمانی و روسیه به مبارزه پرداخت .

1- محمد ولی خان تنکابنی ، معروف به سپهدار ، یکی از مهمترین فرماندهان در جریان فتح تهران . وی بعدها به نخست وزیری ایران دست یافت. بعدها در دوران رضا شاه به زندان افتاد و از عرصه سیاست ایران حذف گردید .

* پیرم خان ارمنی

محور تأثیرگذار دیگر را محور آذربایجان ، به سردستگی « ستار خان »^۱ و « باقر خان »^۲ تشکیل می داد که با برخورداری از حمایت سوسیال دمکرات ها و گرجی ها ، وزنه وزینی به حساب می آمد و خدمت زیادی به جنبش نمود . البته کلیمی ها نیز به جنبش پیوستند و در مبارزات علیه استبداد مشارکت جستند .



* مجاهدان تبریز

2- ستار خان قراچه داغی ، مشهور به سردار ملی و از نامداران آذربایجان که در مبارزات دوران مشروطه نقشی به سزا ایفا نمود .
3- باقرخان ، مشهور به سالار ملی ، از دلیران آذربایجان که در مبارزات مشروطه بسیار تأثیرگذار بود . وی بر خلاف ستارخان ، متشرعه بود.



* تصویری از کلیمیان در کنار دیگر مبارزان

اما در این میان کورد ها ، برخلاف آذری ها که مبارزاتی را علیه استبداد به انجام رساندند ، به جانبداری از شاه برخاسته و موضعی شرم آور اتخاذ نمودند ؛ البته نمی توان این رویکرد را به تمامی کورد ها تعمیم داد اما واقعیت آن است که بخش عمده سران کورد در جبهه محمد علی شاه قرار گرفتند .

در نهایت اسعد خان (فرمانده نیروهای بختیاری) ، پیرم خان و سپهدار توانستند تهران را به کنترل خویش در آورده و شاه مغلوب را وادار به فرار به سفارت روسیه نمودند . محمد علی شاه در نهایت به روسیه پناهنده شد و مشروطه خواهان کنترل کشور را بدست گرفتند . بدین ترتیب فصلی تاریک از تاریخ ایران ، که به دوران استبداد صغیر^۱ شهرت داشت ، پایان یافت و زمینه برای تشکیل مجلس دوم فراهم شد .

پس از فتح تهران تسویه های انقلاب آغاز گشت و تعداد زیادی از وابستگان حکومت محمد علی شاه اعدام گشتند . همچنین چهره های برجسته ای که به طرفداری از مشروطه برخاسته بودند ، از جمله شیخ فضل الله نوری ، در دادگاهی ویژه محاکمه گشته و به حکم این دادگاه به چوبه دار سپرده شدند . امروزه تاریخ رسمی حکومت در وصف شیخ فضل الله مدیحه ها

1- استبداد صغیر عنوانی است که به دوره یک ساله ای اطلاق می گردد که با به توپ بستن مجلس اول از طرف محمد علی شاه آغاز گشت و با فتح تهران از سوی مشروطه خواهان پایان گرفت .

سروده و وی را قهرمانی ملی در راه میهن و اسلام جلوه می دهد ، حال آنکه حقیقت ماجرا آن است که وی به دلیل مخالفت با مشروعه و تلاش برای تشکیل کمیته پنج نفره جهت بررسی عدم مغایرت مصوبات مجلس با شرع ، محاکمه گشته و به جرم « فساد فی الارض » اعدام گردید .

شاهی که نیامده رفت ...

مشروطه خواهان پس از فتح تهران و فرار محمد علی ، فرزند نوجوان وی ، احمد میرزا را به عنوان جانشین وی بر مسند قدرت نشانند . البته به علت صغر سن ، عضدالملک عموی وی را به عنوان نایب السلطنه برگزیدند . احمد شاه در شرایطی به قدرت رسید که اوضاع کشور همچنان شاهد تب و تاب انقلابی و دخالت‌های بیگانگان بود . از سویی دمکراتها (شامل روشنفکران لیبرال و چپ) ، بار دیگر به سدّ اعتدالیون (عمدتاً محافظه کار) برخورد کرده بودند و تنش ها میان آنان رو به فزونی نهاد و کار به جایی رسید که طرفین به حذف فیزیکی یکدیگر متوسّل شدند . اعتدالیون که دیگر قادر به تحمل بدعت های دمکراتها در زمینه حقوق زنان ، اقلیت ها و آرمان های مساوات طلبانه نبودند ، از طریق گروه موسوم به « فدائیان » دست به ترور « تقی زاده » ، نماینده دمکراتها زدند و دمکراتها نیز با ترور « بهبهانی » در صدد تلافی بر آمدند . زد و خوردهایی که می توانست بار دیگر نائره جنگ داخلی را شعله ور سازد اما با مداخله پیرم خان و نیروهایش ، از طریق سرکوب ستارخان و فدائیان ، این درگیری تا پایان یافت .

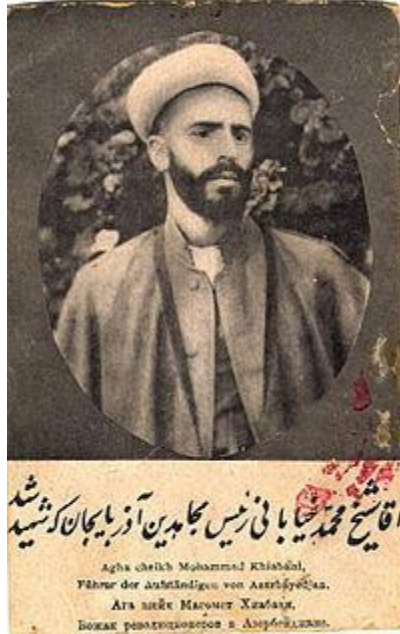
از سوی دیگر اصلاحات شتاب زده و نیاز به بودجه ، دولت را برآن داشت تا با استخدام « مورگان شوستر » آمریکایی به ایجاد نظام مالیاتی نوینی دست یازد ؛ امری که علاوه بر ناخشنودی زمینداران داخلی ، خشم روس ها را نیز بدنبال داشت .

اما مهمتر از کل این حوادث ، مسأله ای بود که تاریخ صد سال آینده ایران را تحت شعاع خود قرار داد و دگرگونی هایی را در تاریخ این کشور موجب گشت ؛ کشف نفت در مسجد سلیمان ! این اتفاق

نیروهای بریتانیایی و شرکت نفت موسوم به « شرکت نفت برمه » (که به شرکت نفت ایران - انگلیس) تغییر نام داد را به جنوب ایران کشاند و کشف « طلای سیاه » را به سرآغاز «بلائی سیاه» بدل نمود .

اما در شمال ، روس ها که ناراضی از استخدام « شوستر » بودند به آذربایجان لشکرکشی نموده و آنجا را به تصرف خویش در آوردند ؛ تا از این طریق گامی بس مهم در راستای عملی سازی قرارداد 1907 بردارند ، گامی که بعد ها به تصرف بخش های شمالی خاک ایران توسط روس ها انجامید . البته روس ها به این اقدامات اکتفاء ننموده و خواستار اخراج مورگان شوستر از ایران شدند و حتی به ایران اولتیماتوم دادند ؛ اولتیماتومی که حمایت بریتانیایی ها را نیز با خود داشت . البته اولتیماتوم حتی با اخراج شوستر نیز جامه عمل پوشیده و بریتانیایی ها و روس ها را به توافقی نوین رساند که بر پایه آن، روس ها به نواحی بی طرف (مندرج در عهدنامه 1907) نیز دست می یافتند و روس ها نیز تنگه استراتژیک « داردانل » را بدست می آوردند . بدین ترتیب بریتانیا عملاً ایران را به مستعمره خویش بدل نمود . در واقع ، وثوق الدوله^۱ با انعقاد قرارداد 1919 میان انگلیس و دولت ایران ، رسماً زمام تمامی امور کشور را به بریتانیایی ها سپرد . این قرارداد موجی از مخالفت ها را بدنبال داشت که از جمله مهمترین آنها می توان به شورشی به رهبری « شیخ محمد خیابانی » اشاره نمود ؛ وی از تبعید گریخته و بار دیگر به تبریز بازگشت و قاجاریان را به حراج کشور متهم نمود .

1- میرزا حسن خان وثوق الدوله ، نخست وزیر دوران قاجار و عامل اصلی انعقاد قرارداد 1919 ایران - بریتانیا که به نوعی ایران را تحت الحمایه انگلیس می ساخت . پس از انعقاد این قرارداد و ارائه آن به مجلس جهت تصویب ، موجی از اعتراضات ایجاد گشت و وثوق الدوله را وادار به استعفا نمود.



* شیخ محمد خیابانی

در چنین شرایط بود که جهان درگیر جنگ جهانی اول گردید و موقعیت استراتژیک ایران توجه طرفین درگیر را به خود جلب نمود؛ بنابراین علی رغم اعلام بی طرفی ایران در این جنگ، آلمانی ها و متحدانش از یک طرف، و بریتانیایی ها و همراهانش از طرفی دیگر به ایران تاختند. از اینرو عثمانی (متحد آلمان در جنگ جهانی اول)، ارومیه را تصرف نمودند. شورش هایی نیز در جای جای ایران روی داد که آشفتگی اوضاع ایران را دوچندان نمود؛ از جمله آنها می توان به شورش «سمکو شکاک»^۱ در کردستان، «شیخ خزعل»^۲ در عربستان، بختیاری ها در جنوب، «دور محمدخان» در بلوچستان و «محمدتقی خان پسیان» در خراسان اشاره نمود. شورش هایی که بیشترشان تا دوران رضا پهلوی ادامه یافته و در نهایت به دست شاه و جلادانش سرکوب شدند.

1- اسماعیل آغا شکاک (1887-1930) رهبر عشیره شکاک در ارومیه و سلماس که با پشتیبانی عثمانی علیه قاجاریان و روس ها قیام نمود و در نهایت با دسیسه رضا شاه کشته شد.

2- شیخ خزعل کعبی (1863-1936) رئیس ایل کعب در مناطق جنوبی ایران که دارای روابطی گسترده با بریتانیایی ها بود.



* تصویری از رهبر انقلابی شوروی ، لنین

تاخت و تاز ارتش های بیگانه در جریان جنگ جهانی ، نمایندگان مجلس دوم را بر آن داشت که ضمن به تعویق انداختن انتخابات ، دولت مقاومت تشکیل داده و با هدایت « سلیمان اسکندری »^۱ عازم کرمانشاه شوند .

تاخت و تاز قوای روسی در جغرافیای ایران همچنان ادامه داشت و گوئی پایانی بر آن متصور نبود . آنان نیروهای خویش را در هر نقطه ای مستقر نموده و حتی به قتل عام مردم مشهد و تبریز دست زدند . اما حادثه ای بس شگفت انگیز در روسیه به وقوع پیوست که به استبداد داخلی و انحصارطلبی خارجی روس ها را به صورت توأمان خاتمه داد و فصلی نوین در تاریخ بشریت رقم زد . انقلاب کمونیستی به رهبری بلشویک ها در سال 1917 به پیروزی رسید و لنین الغای تمامی قراردادهای اشغالگرانه و انحصارطلبانه حکومت پیشین را اعلام داشت ؛ امری که در درجه اول باعث خروج آنان از ایران شد و نشان از آرمان های متعالی انقلاب اکتبر داشت .^۲

1- اشراف زاده ای چپ گرا که در زمره دمکرات های مجلس قرار می گرفت . وی بعدها به همراه برادر زاده اش ، ایرج اسکندری ، نقش بسزایی در تشکیل حزب توده در سال 1320 ایفا نمود .

2- البته بیان این واقعیت تاریخی را نمی توان به معنای تایید هر آنچه در شوروی اتفاق افتاد دانست ؛ چرا که از سویی ما به لحاظ ایدئولوژیک معتقد به ناسازگاری دولت با سوسیالیسم هستیم و از سوی دیگر تاریخ و بسیاری از سوسیالیست ها ناظر ماهیت استبدادی و امپریالیستی شوروی در دوران استالین هستند .

آرمان های ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری مطرح در انقلاب اکتبر موجب هراس مرتجعان سراسر جهان گردید و موجی از شوروی ستیزی را بدنبال داشت . بریتانیا و وابستگان آن نیز از این قاعده مستثنی نبودند از این رو تمام سعی خویش را صرف مقابله با تهدید شوروی نمودند . در این میان ایران به سبب موقعیت استراتژیکش از اهمیتی فراوان برخوردار بود ؛ بنابراین بریتانیا تمام تمرکز خویش را بر حفظ ایران در زمره کشورهای تحت الحمايه خویش گذاشت .

از سوی دیگر اصحاب زر و زور در داخل ایران نیز بلشویسم را سمی مهلک برای خویش تلقی نمودند و خواهان استقرار یک دولت مرکزی قدرتمند جهت مقابله با خطر بلشویسم بودند .

دو گزاره فوق دست به دست هم داده و در نهایت زمینه خروج احمد شاه قاجار از کشور و تسخیر قدرت توسط « رضا میرپنج » و « ضیاءالدین طباطبائی » ، با توسل به کودتای نظامی را فراهم آورد.

جنبش جنگل

نابسامانی امور کشور و تاخت و تاز بیگانگان ، هرج و مرجی بی سابقه را به دنبال آورد . از سوی عثمانی ها در صدد تصرف آذربایجان بودند و از سوی دیگر بریتانیا و روسیه تزاری به دنبال اشغال حداکثری ایران بودند . در چنین شرایطی ضعف و انحطاط دستگاه پادشاهی قاجار بیش از پیش نمایان شد . در چنین شرایطی مقاومت های پراکنده ای علیه استبداد و استعمار شکل گرفت ؛ اما همه آنها به علت عدم سازماندهی صحیح و ضعف ایدئولوژیک با شکست مواجه گشتند .

روس ها که در صدد حذف تمام موانع بر سر راه اشغال مناطق شمالی ایران بودند ، ناگهان با مانعی بس سترگ مواجه گشته و آنرا خطری بالقوه برای منافع استعماری خویش تشخیص دادند . این گروه که در تاریخ ایران با نام « جنگلی ها » شناخته می شوند ، توسط افرادی رهبری می شد که سابقه شرکت در مبارزات مرتبط با فتح تهران را در کارنامه خویش داشتند ؛ افرادی از قبیل « میرزا کوچک خان جنگلی » ، « احمد کسمائی » ، « میرزا حسین کسمائی » و « دکتر حشمت » که فعالیت های پراکنده ای را از سالهای 1293 آغاز نمودند .

جنبش جنگل فراز و فرودها و تحولات ایدئولوژیکی فراوانی را تجربه نمود به گونه ای که می توان در تاریخ این جنبش رگه هایی از اسلام گرایی آمیخته با تفکرات ضد استعماری و سوسیالیستی را مشاهده نمود. البته یکپارچه نبودن ایدئولوژی جنبش برخی از مورخان را بر آن داشته است که جنبش جنگل را به دو جناح « راست » و « چپ » تقسیم نمایند؛ تفسیری که می تواند در بردارنده رگه هایی از واقعیت نهضت باشد؛ بروز انشعاب های متوالی در جنبش را می توان مؤید این نظریه دانست.

به هر روی جنگلی ها مبارزات خویش را در ابتدا علیه اشغالگری ارتش روسیه تزاری و زمینداران وابسته به دربار قاجار آغاز نمودند؛ آنان چندین بار با ارتش روسیه و نیروهای قزاق وابسته به دربار درگیر شدند و شکست های مفتضحانه ای را بر نیروهای متخاصم تحمیل کردند اما پس از وقوع انقلاب اکتبر و تغییر رویه ارتش سرخ، نهضت جنگل با پشتیبانی بلشویک ها در صدد مبارزه با زمینداران وابسته به دربار قاجار برآمدند و ضرباتی مهلک بر دست نشانده های بریتانیا و پادشاه وارد آوردند. از اینرو بریتانیایی ها نیز جنگلی ها را به مثابه خطری برای منافع خویش شناسایی نموده و در صدد وارد آوردن ضربه به آنان برآمدند؛ تلاش هایی که در نهایت به ثمر نشسته و با تغییر رویکرد از تعقیب و کشتار به سوی سیاست تحمیل تسلیمیت بر جنبش از طریق مذاکره با خط میانه (به رهبری کسمائی)¹، توانست مقاومت جنگلی ها را در هم شکسته و میرزا کوچک خان را به ورطه مرگ بفرستد.

با وجود بروز انشعاب در درون جنبش، جمهوری سوسیالیستی گیلان به همت آنان تأسیس گشته و زمینه مقاومت در برابر استبداد، استثمار و استعمار را فراهم نمود؛ اما با شهادت میرزا کوچک خان در نبرد با سپاه ارتجاع، تمامی این آرمان ها به سرنوشتی مشابه جنبش و رهبر آن مبتلا شدند.

1- خط میانه عنوانی است خطاب به نیروهایی که در داخل یک جنبش نه از خصلت رادیکال بودن خط فدائی برخوردارند و نه مانند خط خیانت از جنبش دوری می جویند؛ از اینرو اعمال آنان آمیزه ای است از تظاهر، نفاق و شوق به مشارکت در انقلاب، بنابراین بسی خطرناک تر از خط خیانت می باشند چرا که پتانسیل سازش با دشمن و تن دادن به وضع موجود را در خویش نهادینه نموده اند. رهبر آپو در کتاب «اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسان بودن» بر این نکته تأکید دارد که آمریکا و متحدانش در صدد برقراری ارتباط با خط میانه جنبش کردستان و تحمیل شکست بر پ.ک.ک می باشند.



* میرزا کوچک خان جنگلی (1880-1921)

پس از کودتای انگلیسی علیه احمد شاه ، رضا خان با مدد گرفتن از بریتانیایی ها کمر همّت به نابودی جنگلی ها بست و جشن پیروزی خویش را پس از دریافت سر بریده میرزا کوچک خان برپا نمود .



سر بریده میرزا کوچک خان

« پهلوی ، عصر احیای سیستم خسروانی »

دست اندازی بریتانیایی ها بر خاک ایران و دخالت‌هایشان در امور کشور ، آنان را به نیرویی منفور در مخیله مردم ایران بدل نمود و نارضایتی های ناشی از قرارداد 1919 نیز در حکم تیشه ای به ریشه اعتماد نداشته بریتانیایی ها نزد مردم ایران بود . در واقع خود بریتانیایی ها نیز به نگاه خصومت آمیز مردم ایران پی برده بودند و به همین دلیل در صدد پیدا کردن راهکاری برای برون رفت از این وضعیت و حفظ متحدان خویش در داخل ایران برآمدند . اما عامل تعیین کننده در این میان، شکل گیری نسلی از روشنفکران چپ گرا در ایران بود که در حکم انبار باروتی بود که در معرض آتش بلشویک ها قرار گرفته بود و موجبات هراس بریتانیایی ها را فراهم آورده بود .

از سوی دیگر لرد کرزن بریتانیایی به این جمع بندی رسیده بود که زمین داران و ملاک خواهان تسلط حکومت بر امور کشور و جلوگیری از نفوذ بلشویک ها هستند ؛ از اینرو بهترین راهکار برای حفظ منافع بریتانیا و زمینداران ایرانی متحد آن ، رقم زدن تحوّل به موقع در ایران و مسلط نمودن حکومت بر امور می باشد .

مجموعه این امور باعث فراهم شدن زمینه کودتایی به رهبری دو شخصیت مورد حمایت بریتانیا ، «رضا خان میر پنج» و «سید ضیاء الدین طباطبایی» را فراهم آورد . ژنرال آبرون ساید ، فرمانده نیروهای بریتانیایی اعزامی به ایران نیز بر پشتیبانی خود از رضاخان تاکید کرده بود . بنابراین رضا خان به همراه تعدادی از نیروهای قزاق مستقر در قزوین ، به سمت پایتخت حرکت نموده و قصد آن داشت که سپیده دم 3 اسفند 1299 را به شام آخر حکومت احمد شاه قاجار مبدّل سازد ؛ اما وی به سبب تعهداتی که به بریتانیایی ها داده بود ، این کار را به فرصتی دیگر موکول نمود و حمایت خویش را از سلطنت احمد شاه بیان داشت .

در واقع رضاخان برای قبضه نمودن قدرت عجله به خرج نداده و ترجیح می داد در نهایت صبر و شکیبایی ، زمینه را برای فتح قدرت فراهم آورد ؛ از اینرو وی به احمد شاه تضمین داد که تمامی این اقدامات در راستای حفظ سلطنت قاجار بوده و نیت وی حفظ کشور از خطر بلشویک ها است .

رضا خان، سید ضیاء را به نخست وزیری گمارد ، قرارداد 1919 را باطل خواند و سعی بر عادی سازی روابط با شوروی نمود.^۱



*رضاخان و سید ضیاء ؛ مجریان کودتای 3 اسفند 1299

اما چندان طولی نکشید که فرماندهی ، وزارت و حتی نخست وزیری نیز وی را ارضا ننموده و مشخص شد که سودای نشستن بر تخت شاهی در سر دارد . گویا وی پسوند « خان » را چندان زینبندۀ عظمت خویش نمی دانست و تمام همّ و غمش ، آراستن اسمش با پسوند « شاه » بود . بنابراین پس از چهار سال ماندن در مناصبی چون فرمانده نیروی های قزاق ، وزارت جنگ و نخست وزیری ، مجلسی تشریفاتی تحت عنوان « مجلس موسسان » تشکیل داده و آنان را وادار به تصویب انتقال قدرت از خاندان قاجار به پهلوی ها نمود و خود را شاه ایران خواند .

1- البته رضا خان که وارث تاکتیک خدعه و نیرنگ شاهان ایرانی بود تمامی این اقدامات را با هماهنگی با بریتانیایی ها انجام داده و نزد آنان عنوان می داشت که « تمامی این اقدامات برای فریفتن بلشویک ها است » ؛ اما در واقع یگانه هدف وی غصب تخت شاهی و برکنار نمودن احمد شاه قاجار بود . بعدها خمینی نیز همین تاکتیک را « تقیه » خواند و از آن بهره جست .

وی مراسمی به سیاق شاهان صفوی ترتیب داده و تاج گذاری خویش را به اشعار مانیفست خسروان، شاهنامه، آراست و با دعوت از امام جمعه سعی بر دولتی نمودن دین و همزمان با آن، کشب مشروعیت نمود؛ البته بعدها وی با ابداع مفهوم «خدا، شاه، میهن» این پروسه را به اوج رساند. بدین ترتیب رضاخان به رضا شاه تغییر عنوان داده و به تبع آن، حکومت قاجار جای خود را به سلطنت پهلوی داد. رضاخان (که زین پس رضاشاه می خوانیمش)، از سال 1304 تا 1320 زمام امور را در دست داشت و بر ایران فرمان راند.

قبل از پرداختن به تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دوران رضا شاه پهلوی، بایستی به نقش ظریف و دور از چشمی اشاره نمائیم که «سر اردشیر ریپورتر»¹ در جریان گزینش رضاخان (بعنوان مهره اصلی و پیاده ساز طرح کودتا) ایفا نمود. بدون شک هرگونه تحقیقی در باب عصر مدرن سیستم خسروانی، بدون در نظر گرفتن نقش افرادی از قبیل اردشیر ریپورتر و همتایانش، تحقیقی ناقص و عقیم خواهد بود.



* تصویری از اردشیر ریپورتر، معمار سیستم خسروانی مدرن

اردشیر جی ریپورتر که به عنوان مهره مخفی و جاسوس بریتانیا در ایران فعالیت می نمود، همان شخصی است که رضاخان را به عنوان مهره اصلی کودتای 3 اسفند 1299 برگزیده و به مقامات

1- اردشیر جی، فرزند ایدلجی، متولد 1244 در یک خانواده زرتشتی هندوستان. والدین وی اصالتاً ایرانی بودند. وی یکی از اصلی ترین مهره های سرویس اطلاعات مخفی بریتانیا در امور ایران بوده و مهمترین عنصر سیستم خسروانی مدرن می باشد.

بریتانیایی معرفی نمود. البته اهمیت موضوع زمانی ملموس خواهد بود که اردشیر جی را به عنوان عنصر مهم سیستم خسروانی و ناسیونالیسم ایرانی در نظر بگیریم که علاوه بر ایفای نقش جاسوس بریتانیا در امور ایران، همواره پیشینه ایرانی و زرتشتی خویش را در نظر داشته و سعی بر اشاعه تفکرات خویش داشته است. بنابراین نکته چشمگیر در این میان، تلاقی این دو نقش در یک شخص می باشد؛ نقش های جداگانه ای که در نهایت تجدید حیات سیستم خسروانی را در پی داشت.

با این مقدمه می توان به بررسی تحولات عصر رضا شاه پهلوی (عصری که به پهلوی اول مشهور است) پرداخت و ماهیت این تغییرات را بهتر درک نمود و از این طریق در اثبات بطلان ادعاهای ناسیونالیست های ایرانی (که در راستای تطهیر رضاشاه انجام می گیرد)، کوشید.

تحولات و اصلاحات عصر پهلوی اول

اطلاق عنوان « دولت » به حکومت های حاکم بر ایران پیش از عصر رضا شاه پهلوی را نمی توان گزاره ای صحیح در بررسی تاریخ ایران تلقی نمود؛ چرا که هیچکدام از عناصر لازم جهت اطلاق چنین عنوانی به چشم نمی خورد. در واقع دوران رضا شاه را بایستی طلیعه عصر دولت (در معنای مدرن آن) و پیدایش مفهوم « شهروند » در ایران دانست.

شاه تازه به قدرت رسیده تحت تأثیر تحولات ترکیه نوین آتاتورک، به اصلاحاتی گسترده در ایران دست زد و سیمای ایران را به صورت کلی تغییر داد. ارائه سیاهه ای جامع از تغییرات عصر پهلوی اول، چندان به بحث ما مرتبط نمی باشد و چندان ضرورتی هم ندارد؛ اما جهت درک ابعاد این تحولات بایستی به مهمترین آنان اشاره نماییم.

1- اجباری گشتن خدمت سربازی :

در چهارچوب سیستم خسروانی که همواره خواهان ایجاد ارتش دائمی و نیروی سرکوبگر وابسته به مرکز می باشد، دولت پهلوی به تشکیل ارتش مدرن شاهنشاهی مبادرت ورزید.

عمده نیروی این ارتش را سربازانی تشکیل می دادند که بایستی بر پایه قانون مصوب سال 1304 بایستی به خدمت اجباری اعزام می گشتند. اهمیت این اقدام رضا شاه زمانی برجسته خواهد گشت که آنرا در بستر تاریخی نیروهای دفاعی ایران - علی الخصوص دوران قاجار - مورد تفسیر و واکاوی قرار دهیم؛ چرا که در اعصار پیشا هخامنشی، وظیفه دفاع از کنفدراسیون برعهده نیروهایی بود که به هیچ روی نمی توان آنان را یک ابزار یا سازوکار ویژه (به سبک ارتش مرکزی و دائمی) دانست. اما در دوران هخامنشی و دیگر ادوار تسلط سیستم خسروانی بر ایران، دفاع از حالت «تکلیف» خارج گشته و جامعه «حق قابل تفویض» بر تن کرد و به ارتش مرکزی تفویض گشت. این نوع از ارتش در دوران قاجار تا حد زیادی تضعیف گشته و نیروهای ایلات به صورت نیروهای نظامی ایران در آمدند و حکومت مرکزی چندان قدرتی در این زمینه نداشت.

قانون جدید خدمت سربازی را برای مردان اجباری نموده و آنرا وظیفه نامیده بود و از اینرو بدون انجام خدمت وظیفه، متمتع شدن از بسیاری از حقوق غیر ممکن بود. گویی گردن نهادن به یوغ بردگی (که حالا وظیفه نامیده می شد)، مقدمه ای برای شهروند شدن به حساب می آمد و هر آنکس که این بردگی را تجربه ننماید در جرگه شهروندان وارد نمی گردد.

البته جدای از فرایند ضعیف سازی و تعمیم بردگی به تمامی مردان جامعه، اجباری گشتن خدمت سربازی هدف دیگری را در بطن خود نهفته داشت و آن عبارت بود از سلب نیروی دفاعی ایلات و جذب و هضم آن در درون نیروی ارتش دولتی. این امر را می توان از بدیهی ترین مقدمات برای تشکیل یک دولت مقتدری مرکزی به حساب آورد.

بنابراین رضا شاه از این طریق هم قوه قاهره لازم برای تشکیل دولت مدرن را کسب می نمود و هم آنکه از طریق خلع سلاح نمودن ایلات و به انحصار در آوردن نیروهای نظامی، آنان را از عرصه قدرت حذف نمود.

2- پیدایش نظام ثبت احوال به سبک مدرن :

بر پایهٔ نظام جدید و حرکت به سوی دولت - ملت مدرن ، شخصیت افراد نه بر پایهٔ عضویت در جامعه ، بلکه به نسبت عضویت در دولت - ملت تعریف می گشت . از اینرو هر فرد بایستی یک نام خانوادگی برای خویش اختیار کرده و بر پایهٔ ضوابط ثبت احوال ، شناسنامه ای داشته باشد . ایران بار دیگر در حال تجربهٔ یک بوروکراسی تمام عیار بود .

3- رسمیت بخشیدن به زبان پارسی ، تضعیف دیگر زبان ها در راستای تقویت زبان رسمی؛

4- منع حجاب و تشکیل فرهنگستان ؛

5- تغییر مبداء تاریخ ایران از هجری قمری به شمسی ؛

6- ایجاد شبکه های حمل و نقل و راه آهن ؛

7- سرکوب صداهای مخالف و جنبش های آزادیخواه ؛

8- سازماندهی تقسیمات کشوری بر پایهٔ محدوده های نظامی « استان » .

9- تبدیل مجلس به یک نهاد فرمایشی و فرمانبردار .

10- دولتی نمودن دین و ترغیب برخی از روحانیون به ایجاد مراکز دینی تحت نظارت دولت.

یاوران خسرو نوین !

در دوران پسا کودتا و وزارت رضاخان ، رفته رفته گروهی از درون مجلس چهارم سر برآوردند که به فراکسیون « تجدد » مشهور گشت . این فراکسیون در نهایت به سان کاتالیزور فرایند استبداد رضا

میرپنج و رسیدن وی به سلطنت ظاهر گشت . آنان در ابتدا در جریان مخالفت « مدرّس » با طرح جمهوری رضا خان ، جانب طرح را گرفتند و پس از به بن بست رسیدن این طرح ، به هواخواهی از سلطنت پهلوی برخاستند .

هسته اصلی این فراکسیون (که بعضی از منابع آنرا حزب می خوانند) را « تیمورتاش »^۱ ، « داور»^۲ و « تدّین »^۳ تشکیل می دادند .

اعضای تجدد خواهان اصلاحات و سوق دادن کشور به مسیر صنعتی گشتن بودند و همواره با منشی دولت – ملت محور ، خواهان تعیین زبان فارسی به عنوان زبان رسمی و بازداشتن مردم از تکلم به زبان های محلی بودند . همچنین به سدّت از ایده تشکیل یک ارتش قدرتمند مرکزی دفاع می نمودند .



- 1- عبد الحسین تیمورتاش (1260-1312) ، سیاستمدار اهل بجنورد که در دوران پس از کودتا نقشی پر رنگ در رسیدن رضا خان به سلطنت ایفا نمود و به منصب وزارت نیز رسید اما در نهایت منزوی گشته و از عرصه سیاست ایران طرد گشت .
- 2- علی اکبر اردلان ، مشهور به داور (1264-1315) ، عضو حزب تجدد و از عناصر کلیدی یاری رسان رضا خان در جلوس بر تخت سلطنت که بعدها مورد غضب رضا شاه قرار گرفت . وی به عنوان پدر دادگستری نوین ایران شناخته می شود .
- 3- سید محمد تدّین (1260-1330) ، سیاستمدار و وزیر دوران پهلوی .

البته این افراد که راه قدرت گیری رضاشاه را هموار کردند ، در نهایت از جانب حکومت رضا شاه طرد گشته و در انزوا فوت کردند . در واقع رضا خان آنان را به سان رقبایی بالقوه خطرناک می دید و به همین دلیل بساط قدرت گیری آنان را برچید .

طلیعهٔ چپ متشکل در ایران

نهضت جنگلی ها و حوادث سال 1299 منجر به پیدایش گروه های چپ در عرصهٔ تاریخ ایران گردید. گروه هایی که بیشتر به صورت محفلی و گروه هایی از روشنفکران در آمده بود و چندان شباهتی به سازمان های رایج در دیگر ممالک نداشتند . اما در دههٔ 1310 رفته رفته زمینه برای ایجاد سازمان های چپ و حرکت جنبش چپ ایران به سوی سازماندهی و تشکل فراهم گردید و گروهی موسوم به « 53 نفر » شکل گرفت که در نهایت ، استبداد شاهی آنان را در هم گورید و چهره های سرشناس آن را راهی زندان نمود . از جمله سرشناس ترین آنان می توان به تقی ارانی¹ اشاره نمود .

این گروه اگرچه زمانی کوتاه در صحنهٔ سیاسی ایران نقش آفرینی نمود ، اما اعضای بسیار تاثیر گذاری را پرورش داد که بعد ها در جنبش چپ نقشی بسزا ایفا نمودند .

آنگاه که بنده بر ارباب شورید...

رضا شاه که جز به یاری بریتانیایی ها و وابستگان آن توان قبضه قدرت و بر سر نهادن تاج پادشاهی نداشت ، رفته رفته به یک مستبد تمام عیار ، با خصلت ناسیونالیستی بدل گشت . وی تحت تأثیر تبلیغ نژادی آلمانی ها ترجیح می داد کشور را ایران بنامد نه پرشیا ! بنابراین به موجبی فرمانی مقرر داشت بایستی کلمهٔ پرشیا که یادآورد نظام فاسد قاجار است ، جای خود را به کلمهٔ ایران بدهد تا یاد آور نژاد آریایی باشد .

1- فعال کمونیست و عضو گروه پنجاه و سه نفر که در سال 1316 بازداشت شد . وی در نهایت در زندان رژیم به قتل رسید . تقی ارانی اصالتا آذری بود .

آلمانی‌ها رفته رفته به تهدیدی علیه شوروی، آمریکا و بریتانیا تبدیل می‌شدند و از اینرو حضور متخصصان آلمانی و نمایندگان آلمان در ایران، برای این دشمنان آلمان قابل هضم نبود. آنان به رضا شاه در خصوص حضور آلمانی‌ها در خاک ایران هشدار داده و بارها خواستار اخراج آنان گشتند. در نهایت با شروع جنگ جهانی دوم و صف‌آرایی جناحین علیه یکدیگر، رضا شاه به فرمان متفقین تن داد و موجبات خروج آلمانی‌ها را فراهم نمود.

اما روس‌ها و بریتانیایی‌ها به این اقدامات اکتفاء ننمودند و خود را برای دست‌اندازی بر خاک ایران و اشغال آن آماده ساختند؛ امری که از موقعیت ژئوپولیتیک ایران، به مثابه خط ارتباط لجستیکی میان بریتانیایی‌ها و شوروی‌ها، در آن تاثیری بسزا داشت. در نهایت علی‌رغم خودداری رضا شاه از ورود در جنگ و اعلام بی‌طرفی، نیروهای متفقین به جغرافیای ایران تاخته و آنرا به اشغال خویش درآوردند.

البته در توضیح این رویداد صرفاً نمی‌توان عامل ژئوپولیتیک ایران را به عنوان عامل اشغال ایران توسط متفقین تلقی نمود؛ چرا که اقدامات دیگری نظیر حرکت رضاشاه به سوی اعمال فشار بر یهودیان و زرتشتیان، و در پیش گرفتن سیاست‌های ناسیونالیستی افراطی، تداعی‌گر اقدامات هم‌تایان نازی وی بود و زنگ خطر را برای جبهه متفقین به صدا درآورده بود. این تمرّد و سرپیچی به کام بریتانیایی‌ها (تو بخوان اربابان رضا شاه و حامیان او) بسیار تلخ آمده و اندیشه پایان بخشیدن به حکمرانی رضا پهلوی را به آنان القا نمود.

شوروی‌ها از شمال به ایران هجوم آورده و آذربایجان و بخش‌هایی از کوردستان را به اشغال خود درآوردند و بریتانیایی‌ها نیز نیروهای خویش را به نقاط مختلف ایران گسیل داشتند و حکومت رضا شاه، که در چشم ناسیونالیست‌ها شکست‌ناپذیر می‌نمود، در کوتاه‌ترین زمان ممکن و به مفتضحانه‌ترین شیوه شکست خورد؛ همانگونه که هخامنشیان، ساسانی‌ها و دیگر خسروان تسلیم نیروهای خارجی گشتند. آری سیستم خسروانی فرایند ضعیف‌سازی را تا بدانجا پیش می‌برد که تمامی آحاد جامعه توان اثرگذاری بر جریان‌ات را از دست داده و در نهایت حکومت به واسطه مداخلات

بیگانگان ساقط می گردد و جامعه ، نه تنها در صدد دفاع از حکومت بر نمی آید ، بلکه گاهاً به نیروی خارجی به عنوان عنصری رهایی بخش می نگرد.^۱

بدین ترتیب شهریور 1320 پایان رضا خان را رقم زد و وی را عازم تبعیدگاه نمود ؛ اما حکومت پهلوی همچنان باقی ماند و پسر شاه مخلوع به عنوان ولیعهد تاج بر سر نهاد و شاه ایران گشت .

تکیه بر جای پدر !

اشغال ایران در سال 1320 و جلوس محمد رضا شاه بر تخت قدرت ، فضای نسبتاً بازی را برای فعالیت های سیاسی در ایران فراهم نمود ؛ بنابراین از سال 1320 به بعد گروه ها و احزاب مختلفی در کشور ظاهر گشتند . البته این اوضاع چندان دوام نداشت و شاه پهلوی پس از کودتای 28 مرداد 1332 راه سرکوب مخالفان را در پیش گرفت و به فعالیت های حزب توده و جبهه ملی که موجبات تضعیف وی را فراهم نمودند ، پایان داد . بنابراین آنگاه که از دوران زمامداری محمد رضا شاه پهلوی سخن می گوئیم بایستی به این تقسیم بندی زمانی و سیاست های اعمال گشته در این دو دوران توجه نمائیم .

البته بایستی توجه نمود که این منش مدارا ، از ذات دمکراتیک شاه نشأت نمی گرفت ، بلکه شاه جدید به سبب انتظاراتی که متفقین در خصوص انجام اصلاحات و اجتناب از سرکوب مخالفان داشتند تا زمانی که جای پای خویش را در سلطنت محکم نمود ، ناگزیر از مدارا با مخالفان بود .

1- نمونه های دیگر این اتفاق در جریان تهاجم اسکندر مقدونی به ایران هخامنشی ، هجوم اعراب مسلمان به ایران ساسانی ، اشغال ایران دوران قاجار و در نهایت کودتای 3 اسفند 1299 می باشد .



شاه اموالی را که پدر وی غصب نموده بود را به خزانه بازگرداند و آن را صرف ساخت بیمارستان و دیگر اماکن خدمت رسان نمود؛ اما این امر نیز ناشی از فشار های بین المللی بود و شاه در خفا مبالغ هنگفتی را به حساب های شخصی خود در خارج از کشور منتقل نمود؛ به گونه ای که امروزه نیز خانواده وی از محل این ثروت غصبی امرار معاش می کنند. در واقع همانگونه که در جران کودتای 28 مرداد 1332 و حوادث متعاقب آن عیان گشت، شاه چندان تفاوتی با پدرش نداشت و در این بازه زمانی دوازده ساله با اکراه به مدارا با مخالفان خویش پرداخته بود.

بلافاصله پس از سقوط رضا شاه، جریانات مختلفی در میدان سیاست ظاهر گشتند و هرکدام سعی بر کنترل اوضاع نمودند، در این میان می توان به «اتحاد ملی»^۱، «فراکسیون دمکرات»^۲، «حزب توده»^۳ و «اتحادیه زحمت کشان آذربایجان»^۴ اشاره نمود.

1- این فراکسیون تحت رهبری «سید محمد طباطبائی» و «سید احمد بهبهانی» به همراه «عزت الله بیات» قرار داشت.
2- مشهور به فراکسیون عشایر، در واقع توسط تنی چند از بزرگان ایلات رهبری می شد.
3- حزبی چپ گرا و دارای وابستگی تام به حزب کمونیست شوروی که در سال 1320 با تلاش های اسکندری ها تاسیس شد و تاریخ آن آمیزه ای پرتناقض از مبارزه علیه شاه، مشروطه خواهی همراه با حفظ سلطنت، مزدوری برای شوروی، مزدوری برای رژیم اسلامی و مبارزه علیه فدائیان می باشد.
4- جریانی که توسط مبارزان آذری وابسته به حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست آذربایجان شوروی، در آذربایجان جنوبی تشکیل گشت و در سال 1324 به همراه شاخه آذربایجانی توده، در فرقه دمکرات آذربایجان ادغام گردید.

پیدایش حزب توده

تشکیل حزب توده نتیجه شرایط ملتهب سال 1320 بود و از اتحاد افرادی ایجاد گشت که در جریان مشروطه و بعدها مبارزه علیه رضا شاه سابقه داشتند. این حزب در ابتدا به صورت یک سازمان عام برای تمامی نیروهای مبارز در آمد و چندان شباهتی به سازمان های کمونیستی رایج در جهان نداشت؛ البته برخی از مورخان این نوع از مبارزه را به سبب سیاست های شوروی در جریان جنگ جهانی دوم مرتبط می دانند که بر پایه آن حزب توده بیشتر بر فعالیت های دمکراتیک و ضد فاشیسم مشغول می گشت و در این راه اتحادی را با دیگر جریانات غیر پرولتری تشکیل می داد. اما بعدها رفته رفته حزب توده به صورت حزبی کمونیستی در آمد و مبارزاتی را آغاز نمود. این حزب به سان همتایانش در دیگر کشورها، به سایه ای از حزب کمونیست شوروی بدل گشت و جهت گیری هایش را با سیاست خارجی اتحاد شوروی تنظیم می نمود؛ به گونه ای که در هر شرایطی منافع شوروی را در اولویت قرار می داد و در این راه از خیانت به دیگر گروه های سوسیالیست (که جهت گیریشان را با سیاست های اردوگاه سوسیالیستی چین تنظیم می نمودند) باکی نداشتند.

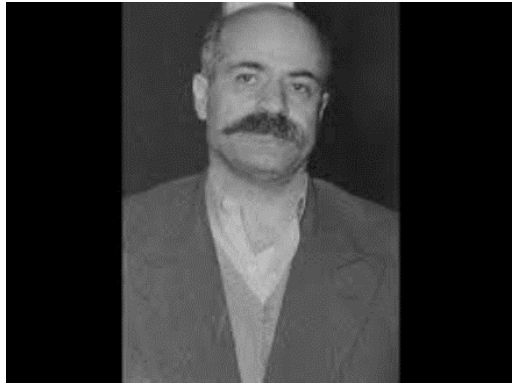
در واقع سیاست های حزب توده، علی رغم مبارزاتی که علیه شاه به انجام رساند و هزینه هایی که در این راه پرداخت، سرشار از تناقض می باشد. برای مثال در سال 1322 بریتانیایی ها در صد انعقاد قراردادی جدید در خصوص اکتشاف نفت در جنوب ایران بر آمدند، این قرارداد با مخالفت شدید حزب توده مواجه گشت و این حزب با «امپریالیستی» خواندن آن، از تصویب آن در مجلس ممانعت به عمل آورد. این اقدام را می توان اقدامی تماماً صحیح و مترقی دانست اما قسمت عجیب ماجرا آنگاه خودنمایی نمود که یک سال پس از این جریان، شوروی ها خواستار انعقاد قراردادی نفتی در خصوص چاه های نفت شمال ایران بر آمدند و حزب توده به طرفداری از این امتیاز برخاست و آنرا یک پیشنهاد «سخت‌مندانانه» خواند! گویی این سخن رهبر آپو در خصوص توده ای ها نیز صدق می نمود که «در دوران حکومت شوروی سوسیالیسم و ایدئولوژی، به سیاست خارجی شوروی تنزل یافت»؛ از اینرو حزب توده قراردادی را که چندان تفاوتی با قرارداد امپریالیستی انگلیسی ها نداشت، صرفاً بخاطر طرح آن از جانب بلشویک ها، مورد تایید قرار می داد. آنان استدلال می

کردند که حضور بلشویک ها در شمال ایران باعث عقب نشینی امپریالیسم می گردد و موجبات صنعتی ایران می گردد . حتی اگر بتوان این اشتباه توده را به حساب « منافع جهانی پرولتاریا و سوسیالیسم !؟ » گذاشت ؛ باز هم نمی توان اقدام توده مبنی بر موافقت با ملی شدن منابع نفت در جنوب و مخالفت با ملی شدن نفت شمال را موجه دانست .

البته رابطه حزب توده با شوروی از این هم فراتر رفته و برخی از گماشتگان مستقیم « کا.گ.ب » در درون توده به چشم می خورد . این حزب در سال 1326 انشعابی را به رهبری خلیل ملکی تجربه نمود که بعدها جریانی موسوم به « نیروی سوم » تشکیل داد . بار دیگر این حزب انشعاب را تجربه نمود و در سال 1342 ، سازمانی تحت عنوان « سازمان انقلابی توده ایران » ، که متمایل به انقلاب مائوئیستی چین بودند ، از آن جدا شد . « توفان » عنوان گروه دیگری بود که از این حزب جدا شد رهبری این حزب همواره نوعی دو دستگی را در درون خویش تجربه نمود و از اینرو در بزنگاه های مهم تاریخ ایران از واکنش سریع باز ماند . در یک سو جناح تند رو به رهبری کیانوری قرار داشت و در سویی دیگر جناح میانه رو به رهبری اسنکندری و رفقاییش . با این وجود هر دو جناح در تبعیت از نظرات شوروی و حزب کمونیست شوروی متفق القول بودند . آنان جزو معدود جریاناتی بودند که با وجود تعالیم استالینیستی ، از اتفاقات پسا استالین حمایت نموده و پیوندهای گسترده خود را با شوروی حفظ نمودند . حزب توده دچار جزم اندیشی مفرط بوده و همواره خود را یگانه حزب پرولتاریا می خواند و هیچگاه حاضر به پذیرش موجودیت دیگر جریانات چپ در ایران نشد . این امر بدون شک حاصل تلاقی اندیشه های استالینیستی با خصلت استبدادی نهادینه گشته در شخصیت ایرانیان می باشد .

سازمان افسران توده ، متشکل از افرادی با گرایش چپ ، در درون ارتش نفوذ نموده و از این طریق قدرت کافی کسب نموده بود ؛ اما پس از وقایع 28 مرداد 1332 ، اعضای آن بازداشت شدند و افرادی مانند خسرو روزبه اعدام گشتند . خسرو روزبه جزو معدود افرادی بود که به دفاع از آرمانهای خویش برخاست و به انتقاد از کیانوری و دیگر رهبران فراری توده و اعضای که تن به ذلت امضای « تنفر نامه ها » اقدام نموده بودند پرداخت . در واقع اعضای رهبری حزب ، بز دلانه یا فرار را بر قرار ترجیح دادند و از کشور خارج شدند و یا آنکه به همکاری با حکومت پرداختند ، در حالیکه

عمدتاً اعضای ساده حزب مانند وارطان و دیگر رفقاییش دلیرانه مقاومت نمودند و در زیر شکنجه جان باختند اما لب به اعتراف نگشودند .



* شهید خسرو روزبه عضو سازمان افسران توده که در سال 1337 اعدام شد

البته در سال 1327 پس از تلاش نافرجام برای سوء قصد به جان شاه ، حزب توده غیر قانونی اعلام گشت و تشکیلات آن برچیده شد ؛ اگرچه حزب توده رسماً این اتهام را ناوارد تشخیص داد و خود را با جریان سوء قصد بیگانه شمرد ، در سالهای بعد مشخص گردید که برخی از اعضای جناح تندرو حزب توده- از جمله کیانوری - از انجام آن آگاه بوده و دستور اجرایش را صادر کرده اند .

دو جمهوری در دل پادشاهی!

محمد رضا پهلوی در عصر حکمرانی خویش چالش های فراوانی در پیش داشت و بارها قدرت خویش را در معرض خطر دید . در واقع جبهه بندی های نوینی در حال شکل گیری بودند و بازیگران حاضر در صحنه سیاست ، به گروه هایی تقسیم گشتند که همواره در ستیز دائمی با سلطنت قرار داشتند. ملی گرایان به دو دسته موافق محمد رضا پهلوی و مخالفان وی تقسیم شدند ، توده ای ها با مواضع ضد سلطنت به عرصه وارد شدند و رژیم را عامل امپریالیسم می خواندند و اسلام گرایان نیز به دو جناح تقسیم گشتند ؛ از یک سو روحانیون مخالف دخالت در عرصه سیاست قرار داشتند که نماینده آنان آیت الله بروجردی بود ، از سوی دیگر روحانیت مبارزی که خواهان مشارکت در فرایند مبارزه سیاسی بودند و بعد ها در قالب نهضت آزادی به رهبری خمینی به بازیگری فعال در عرصه مبارزات مبدل گشتند .

از درون کشمکش های سال های پایانی جنگ جهانی ، دو حزب متولد گشتند ؛ حزب دمکرات کردستان و فرقه دمکرات آذربایجان . حزب دمکرات کردستان وارث جریانی بود که (ژ کاف) یا جمعیت احیای کردستان^۱ نامیده می شد . سالهای پیدایش ژ کاف برابر بود با سلطه بریتانیا بر مناطقی از ایران و بخش هایی از کردستان عراق ، و سلطه روس ها بر بخش هایی از آذربایجان و کردستان ایران ؛ بنابراین مجموعه عوامل خارجی در پیدایش و فعالیت این جنبش و وارث آن ، حزب دمکرات کردستان ، نقشی فراوان داشتند . (ژ کاف) دارای رویکردی ملی بود و آرمان آن فراتر از کردستان ایران بود و از اینرو با جنبش هیوا (در کردستان عراق) در ارتباط بودند و حتی در جریان تاسیس (ژ کاف) گروهی از اعضای هیوا نیز حضور داشتند . به گفته عبدالرحمن شرفکندی ، متخلص به هژار ، که خود از اعضای (ژ کاف) بود ، علت تغییر نام این جمعیت به حزب دمکرات کردستان اصرار روس ها بود ؛ چرا که عنوان (احیای کردستان) که آرمان کردستان بزرگ را به ذهن متبادر می نمود ، موجبات نگرانی بریتانیایی ها را فراهم نموده بود که در کردستان عراق حضور داشتند . به هر روی حزب دمکرات کردستان ایران در سال 1945 از درون (ژ کاف) متولد گشت و رهبری آن بر عهده قاضی محمد گذاشته شد . این حزب با شخصیت هایی در کردستان جنوبی نیز در ارتباط بودند و نمایندگی آنان در سلیمانیه بر عهده « ابراهیم احمد »^۲ قرار داشت .

از سوی دیگر سابقه مبارزات آذری ها و حضور شوروی ها در این منطقه باعث تشکیل « اتحادیه زحمت کشان آذربایجان » توسط فعالین متأثر از حزب کمونیست آذربایجان شوروی ایجاد گشت . حزب توده نیز بلافاصله پس از سقوط رضا شاه در 1320 ، شاخه ای را تحت عنوان « شاخه آذربایجان حزب توده » تشکیل داد و به جذب نیرو و سازماندهی در این مناطق پرداخت . اما در سال 1324 ، جعفر پیشه وری که سابقه عضویت در حزب کمونیست ایران را داشت ، « فرقه دمکرات آذربایجان » را تشکیل داده و هر دو جریان فوق الذکر را در درون این حزب نوظهور ادغام نمود ؛ امری که مایه شگفتی حزب توده را فراهم نمود . از آن پس این حزب به سازماندهی در آذربایجان پرداخت و بعنوان دومین حزب ایرانی دارای گرایشات کمونیستی به رقابت با توده پرداخت .

1- البته در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد و برخی آنرا بع معنای جمعیت احیای کرد دانسته اند .

1- ابراهیم احمد از رهبران برجسته کرد و نویسنده رمان مشهور « ژانی گه ل » ، در مصاحبه با عبدالله اوجالان و محمد رسول هاوار (مندرج در کتاب دادگاه تاریخ) علت همکاری خویش با ژ کاف و حزب دمکرات را رویکرد آنان در خصوص کردستان بزرگ ذکر می نماید .

ما حاصل تلاش این دو حزب عبارت بود از تشکیل دو منطقه تقریباً خودمختار تحت عناوین « جمهوری مهاباد » و « جمهوری آذربایجان » بود ؛ امری که بدون شک در نتیجه اراده خلق های آذری و کرد و چراغ سبز روس ها صورت گرفت . این اقدامات با واکنش توده ای ها مواجه گشت و حتی موجبات اعتراض آنان به اقدام بلشویک ها مبنی بر حمایت از این دو منطقه را فراهم نمود ؛ اما نامه اعتراضی توده به شوروی ها چندان موثر نیفتاد و حزب توده به اکراه مجبور به پذیرش حمایت از این دو منطقه گشت .

بدین ترتیب در سال 1324 جمهوری مهاباد و جمهوری آذربایجان تشکیل گشته و از روس ها وعده پشتیبانی گرفتند و سعی بر جلب حمایت آنان بر پایه اصل « حق تعیین سرنوشت خلقها » نمودند. از اینرو در جمهوری مهاباد ، قاضی محمد به عنوان نخستین رئیس جمهور کردستان زمام امور را در دست گرفت و تحولاتی بزرگ رخ داد . از جمله آنان می توان به چاپ و نشر کتاب به زبان کوردی ، ایجاد تشکل های جوانان و زنان ، حق تحصیل برای دختران ، تشکیل نیروی دفاعی موسوم به «پیشمرگه » و انتشار روزنامه ها و نشریاتی ارزشمند اشاره نمود . البته همواره بایستی توجه داشت که باوجود تمامی این تحولات بزرگ ، جمهوری مهاباد منبع قدرت خویش را در میان خان های محلی قرار داده بود ؛ به گونه ای که بخش عمده وزرای آن از میان خوانین منطقه برگزیده شدند .

نکته دیگر آنکه این جمهوری شامل تمامی مناطق کوردستان ایران نبود و صرفاً مهاباد ، بوکان و بخش هایی از مناطق نزدیک نرده و سقز را شامل می شد و جغرافیای مشترک میان آذری ها و کورد ها در چهارچوب جمهوری آذربایجان قرار داشتند جمهوری مهاباد چندان شباهتی به دولت نداشت ، در حالیکه ساختار های پلیسی حاکم بر جمهوری آذربایجان بیشتر تداعی گر دولت و خصوصاً دولت شوروی بود . فرقه دمکرات آذربایجان به اقداماتی رادیکال تر از قبیل تقسیم اراضی و خلع ید ملاکین دست زد و به همین دلیل برخی از خوانین محلی خواهان قرار گرفتن در چهارچوب جغرافیایی جمهوری مهاباد بودند . این حکومت به تقلید از شوروی به سوی نوعی حکومت پلیسی متمایل گشت .



* تصویری از قاضی محمد، نخستین رئیس جمهور کوردستان

رابطه آذری ها با جمهوری مهاباد آمیزه ای از رقابت، دوستی و تنش بود؛ اختلاف عمده آنان بر سر مناطق ارومیه، ماکو، خوی و ... (مناطق مشترک بین کوردها و آذری ها) بود و در این باره اختلاف خویش را نزد شوروی ها برده و خواهان میانجی گری آنان گشتند.



* پیشه وری، رهبر فرقه دمکرات

حکومت مرکزی به سبب ضعف و حضور قوای خارجی توان رویارویی با این دو حکومت محلی را نداشت؛ اما شرایط حاکم بر جهان در عصر جنگ سرد و رقابت شوروی-امریکا، باعث قرار گرفتن

انگلیسی ها و امریکایی ها در کنار حکومت شاه و تاکید بر اعاده حاکمیت دولت بر تمامی مناطق کشور ، تهدیداتی را متوجه موجودیت این دو حکومت نمود . از سوی دیگر احمد قوام مسئول مذاکره با شوروی جهت عقب نشینی از مناطق مذکور در ازای اعطای حق بهره برداری از منابع نفت شمال گردید . پیشنهاد وسوسه انگیزی که حتی پایبندی روس ها به اصل تعیین سرنوشت خلق ها و تمامی شعارهایشان در خصوص حمایت از خلق های ستمدیده را تحت شعاع قرار داد و از حافظه بلشویک ها پاک کرد . بنابراین روس ها نیرو های خود را از کردستان و آذربایجان خارج نموده و بدین ترتیب چراغ سبز قتل عام این دو خلق را به حکومت محمد رضا شاه داده و آنان را در چنگال استبداد و حامیان مرتجعش تنها گذاشت .

ارتش شاهنشاهی ابتدا به حکومت آذربایجان هجوم آورده و علی رغم مقاومت ها توانست کنترل تبریز را بدست گرفته و خلق آذری را قتل عام نمود . پیشه وری از کشور گریخت و به کمونیست های آذربایجان پناه برد و در نهایت بر اثر خیانت روس ها در یک صحنه سازی به قتل رسید . حال جمهوری مهاباد و قاضی محمد سه راه در پیش داشتند ؛ 1- خروج قاضی محمد و یارانش از کشور؛ 2- تسلیم شدن قاضی و گرفتن تعهد از ارتش مبنی بر در امان بودن خلق کورد 3- مقاومت مسلحانه در برابر نیرویی که از هر جهت بر پیشمرگ ها برتری داشت . در شرایطی که ملا مصطفی بارزانی و نیروهایش فرار را بر قرار ترجیح دادند ، قاضی محمد تصمیم بر تسلیم خویش و تضمین امنیت خلقتش گرفت و بدین ترتیب تجربه ارزشمند یازده ماهه جمهوری مهاباد از دست رفت و ارتش با زد و خورد هایی کوچک به مهاباد رسید . شایان ذکر است در جریان این درگیری ها « خالو قربان » از اعضای سابق جنبش جنگل ، که به میرزا کوچک خان خیانت نموده بود ، در درگیری با نیروهای پیشمرگ کوردستان به هلاکت رسید .

دادگاهی نظامی با حکم پادشاه عهده دار محاکمه قاضی محمد گشت و علی رغم تمامی تضمین هایی که شاه داده بود ، حکم به اعدام قاضی و یارانش داد ؛ دادگاهی که به جای آنکه محلی برای محاکمه ای عادلانه باشد ، بیدادگاهی بود که به صورت ابزاری برای عقده گشایی شاه در آمد . آری آنان مرتکب جرمی بس بزرگ شده بودند ؛ جرم « اعلام جمهوری در دل یکی از استبدادی ترین

کشورها « ، بنابراین بایستی به اعدام محکوم گردند بلکه درس عبرتی برای دیگران باشند که مبادا دست از پا خطا نموده و قدرت بلامنازع خسرو را به چالش کشند .

بالاخره مردم مهاباد در تاریخ 10 فروردین 1326 با سه پیکر بی جان برفراز چوبه اعدام در میدان «چوار چرا » مواجه گشتند ؛ سیف قاضی ، صدر قاضی و قاضی محمد ، دیگر در میان خلقشان حضور نداشتند و به شهادت رسیده بودند .

اما قرارداد نفت شمال که مابین احمد قوام و نماینده شوروی امضا شده بود با مخالفت مجلس مواجه گشت و عملاً فاقد اثر قانونی تلقی گشت ؛ چرا که بر طبق حقوق بین الملل ، مشمول عنوان «تصویب ناقص» بود و بدون موافقت مجلس لازم الاجرا نبود ؛ از این روی برخی از مورخان این اقدام قوام را یک حربه برنامه ریزی شده می دانند .

مجموع اتفاقات مرتبط با خروج ارتش سرخ از ایران و خیانت روسیه به خلق کورد و آذری ، چالشی بزرگ برای حزب توده ایجاد نمود ؛ چرا که از یک سو بایستی به پرسش در خصوص اعلام حمایت از این دو جمهوری پاسخ می داد و از سویی دیگر به نیش و کنایه های ملی گرایان مبنی بر خیانت الگوی توده -شوروی- به متحدانش جوابی موجه می داد . بعد ها حزب توده بابت این قضایا از خود انتقاد نموده و حمایتش از جمهوری های مهاباد و آذربایجان را اشتباه خواند ؛ اگرچه این حمایت ها نیز تحت فشار روس ها صورت گرفته بود . بعد ها در سال 1339 ، به اصرار حزب کمونیست روسیه و حزب کمونیست آذربایجان ، فرقه دمکرات آذربایجان در حزب توده ادغام گردید و با پافشاری حزب کمونیست آذربایجان ، نوعی از خودمختاری درون حزبی را برای خویش محفوظ داشت و به صورت شاخه آذربایجان حزب توده درآمد .



* تصویری از احمد قوام

ملّی شدن نفت ایران

مساله نفت در ایران همواره نقشی محوری در تحولات ایران و خاورمیانه ایفا نموده است و یکی از مهمترین عوامل در تقویت و یا تضعیف پایگاه اجتماعی احزاب و جریانات ملّی ، مذهبی و چپ به شمار می رفت . بریتانیایی ها از سال 1322 دور دیگری از تلاش خود برای کسب امتیازات جدید نفتی را آغاز نمودند و پیشنهادات جدیدی را به ساعد ، نخست وزیر وقت ایران ، داد که با مخالفت های حزب توده و دیگر جریانات مواجه گشت . قرارداد موسوم به « گس-گلشائیان » ، که ادامه دهنده قرارداد 1933 بود و در واقع تلاشی برای مشروعیت بخشی به این قرارداد به شمار می آمد ، بار دیگر اذهان جریانات اسلامی ، چپ و ملّی گرا را متوجه ملّی نمودن نفت ایران نمود .

در سال 1328 دکتر محمد مصدق ، اقدام به تشکیل جریان « جبهه ملّی » نمود و تلاش هایش را صرف اقناع مجلس برای مخالفت با اعطای امتیازات نفتی نمود . همچنین وی تحقیقاتی را پیرامون طرح ملّی نمودن شرکت نفت ایران آغاز کرد . جبهه ملی از اقدامات مصدق حمایت نمود و در این

راه مذهب‌یونی از قبیل « آیت الله کاشانی » را نیز با خود همراه نمود . بدین ترتیب از سال 1328 بار دیگر مساله ملی شدن نفت مطرح گردید .

بریتانیایی ها که از این امر ناخشنود بودند ، تمام توان خود را جهت ممانعت از موفقیت این پروژه به کار گرفته و در این راه به اقداماتی مختلف ، از تهدید گرفته تا تطمیع ، متوسل گشت . حتی پیشنهادهای را مبنی بر سهمی بیشتر از عایدات نفت مطرح نمود که در نهایت با مخالفت طرف ایرانی مواجه گشت . در واقع آنچه که مایه هراس بریتانیایی ها را فراهم آورده بود صرفاً از دست رفتن منافعی نبود که از نفت ایران کسب می نمود ؛ بلکه ترس از تبدیل شدن این اقدام ایرانی ها به الگویی برای دیگر ممالک دارای نفت و ملی شدن نفت این کشور ها بود .

توده ای ها اگرچه موافق ملی شدن نفت ایران بودند اما از دریچه ایدئولوژیک مساله را نگریسته و جبهه ملی را یک جریان بورژوازی وابسته به امپریالیسم آمریکا خواند . این امر حتی بر خلاف موضع رسمی شوروی ها در خصوص ملی شدن نفت ایران بود و ناشی از خوانش اشتباه توده ای ها از جهت گیری های حزب کمونیست شوروی بود .

به هر حال تلاش مصدق در راستای ملی نمودن نفت ایران ، در اسفند 1329 به ثمر نشسته و بدین ترتیب جبهه ملی توانست موفقیتی چشمگیر بدست آورد . بریتانیا پرونده را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع داد و این پرونده باعث شد پای ایرانی ها برای نخستین بار به شورای امنیت باز گردد .

مصدق در سایه این پیروزی چشمگیر توانست به منصب نخست وزیری نیز دست یابد و در آینده قدرت شاه پهلوی را به چالش کشد .



* دکتر محمد مصدق

کودتا؛ در هم شکستن آخرین سنگر ...

موفقیت محمد مصدق در جریان ملی نمودن نفت ایران و ظاهر شدن وی به مثابه یک قهرمان در انظار عمومی ، زنگ خطر را برای شاه به صدا در آورده بود . همچنین دوران نخست وزیری مصدق به وی جسارتی فوق العاده بخشیده بود ؛ به گونه ای که حتی برای خود حق فرماندهی نیروهای نظامی را قائل گشت و بدین ترتیب شاه را متوجه خطر قریب الوقوع خانه نشینی نمود . بنابراین محمد رضا شاه ، در صدد تضعیف مصدق بر آمد که البته با توجه به پشتیبانی ملی گرایان از مصدق، چندان کار آسانی نبود . شاه مصدق را عزل نمود اما زیر فشار شدید تظاهرات طرفداران وی ، ناگزیر از بازگرداندن وی به سمت نخست وزیری شد .

از سوی دیگر امریکا و بریتانیا متوجه خطر قدرت گیری حزب توده و چپ گرایان در ایران گشته و نفوذ بلشویک ها و شکل گیری انقلاب کمونیستی را در ایران محتمل شمردند ؛ بنابراین زمینه حذف

مخالفتان شاه و در رأس آنان ، حزب توده را فراهم نمودند .^۱ البته اختلاف توده و جبهه ملی نیز زمینه مناسبی برای قدرت گیری وابستگان دربار محمد رضا پهلوی فراهم نمود و دست کودتاگران را باز گذاشت .

سازمان جاسوسی بریتانیا و سازمان سیا فعالیت های خویش را در داخل ایران تشدید نموده و بالاخره طرح کودتایی را با همکاری شاه ریخته و سرلشکر زاهدی را مسئول اجرای کودتا نمودند . آنان در این راه بخشی از روحانیون و اعضای برجسته ارتش و وابستگان آمریکا را با خود همراه نمودند . کودتا در تاریخ 25 مرداد 1332 با شکست مواجه گشت . حزب توده به سبب مداخله بریتانیا و آمریکا در این کودتا ، به جانبداری از حکومت مصدق پرداخت و به سازماندهی تظاهراتی در محکومیت سران کودتا پرداخت . اما در نهایت با درخواست مصدق ، تظاهرات متوقف گشت تا مصدق به زعم خود ، بر اوضاع کشور مسلط گردد اما سه روز پس از شکست کودتای اول ، کودتایی دیگر به وقوع پیوست و حکومت مصدق ساقط گشت . در جریان این کودتا « سازمان افسران توده » که در دخال ارتش نفوذ کرده بودند ، کشف و شناسایی گشته و اعضای آن ، از جمله خسرو روزبه به اعدام ، زندان و تبعید محکوم گشتند .

اما نکته بس مهم در جریان کودتا ، تعلل حزب توده و خودداری آنان از اقدام به موقع در به شکست کشاندن کودتا بود ، در حالیکه آنان به واسطه افسران نفوذی در ارتش – که تعدادشان برای شکست کودتا و یا دستکم افشای طرح آنان کافی بود – از طرح کودتا آگاه بودند و توان مقابله با کودتا را داشتند . و اما عجیب تر آنکه حزب توده که تا پیش از کودتای 25 مرداد به مخالفت با مصدق می پرداخت و وی را بورژوا و ناسیونالیست می خواند ، در فاصله زمانی دو کودتا آنچنان با جبهه ملی متحد گشت که با فرمان مصدق نیروهایش را از خیابان ها فرا خواند و عملاً دست کودتا گران را باز گذاشت . آری دو دستگی در درون رهبری حزب و عدم درک صحیح رویداد باعث شکست توده در مقابله با کودتاگران شد .

1- البته این نگرانی ها اختصاص به ایران و حزب توده نداشت ؛ بلکه « وحشت سرخ » و « تهدید کمونیسم » بهانه و پوششی بود برای مداخله این دو کشور در امور دیگر دولت ها و برپایی کودتاهای متعدد . تحلیل کودتای 28 مرداد بدون توجه به بستر زمانی آن ، یعنی عصر جنگ سرد نمی تواند راهگشا باشد .

به واسطه این کودتا نه تنها مصدق نخست وزیری را از دست داد ، بلکه شاه تیر خلاص را بر پیکر ناهمگن مخالفانش (ملی گرایان و چپ گرایان) زده و آنان را از هم پاشید ؛ به گونه ای که آنان را بشدت تضعیف نموده و زمینه قدرت گیری اسلام گرایان را فراهم نمود . در جریان کودتا بخش عمده ارادل تهران به خیابان ها ریختند و به صرب و شتم توده ای ها و طرفداران مصدق پرداختند . از سرشناس ترین آنان می توان به « شعبان جعفری » ، مشهور به «شعبان بی مخ » اشاره نمود که نسخه ابتدایی اوباش حکومتی مورد استفاده جمهوری اسلامی در سرکوب اعتراضات خیابانی به شمار می آید .



*تصویری از شعبان جعفری

چهار ماه پس از کودتا ، گروهی از دانشجویان علیه سفر نیکسون به ایران دست به اعتراض زدند که در جریان آن سه دانشجو (از هواداران توده و جبهه ملی) جان خود را از دست دادند . این اتفاق در تاریخ 16 آذر 1332 اتفاق افتاد و این روز به پیشنهاد کنفدراسیون دانشجویان ایران ، به عنوان روز دانشجو تعیین گشت . از آن به بعد این روز به صورت سمبل مقاومت و خیزش دانشجویان و جوانان در برابر استبداد در آمد .

پهلوی پسا کودتا

کودتای 28 مرداد و حذف مخالفین اصلی شهنشاه ، یعنی توده و جبهه ملی مصدق ، دست محمد رضا شاه را برای از سر گیری اقدامات شاه مخلوع باز گذاشت و شرایط بین المللی حاکم بر دوران جنگ سرد نیز موقعیت شاه را به عنوان خطّ مقدم مبارزه با کمونیسم ، تقویت نمود و از سوی دیگر آمریکا را وادار به ترغیب شاه برای انجام اصلاحات تدریجی نمود ؛ اصلاحاتی که نوعی اقدام پیش دستانه برای خنثی سازی گرایشات انقلابی و کمونیستی بود .

محمد رضا پهلوی اینک از موضع قدرت به دیگر نیرو ها می نگریست و سرمست از پیروزی بزرگش به اعمال تغییرات در کشور پرداخت . وی قدرت خوش را بر سه پایه مستقر نمود که عبارت بودند از : 1- ارتش ؛ 2- بوروکراسی ؛ 3- دربار .

از آن پس پادشاه عطش قدرت خویش را نمایان ساخته و به شدت به خرید اسلحه و تجهیزات نظامی علاقه نشان داد . ارتش ایران به سرعت تقویت گشته و به یکی از نیروهای نظامی بزرگ خاورمیانه بدل گشت . البته سیاست خارجی امریکا - که بر پایه طرح های کیسینجر تنظیم گشته بود - نیز در حرکت ایران به سوی تبدیل شدن به ژاندارم منطقه موثر بود ؛ چرا که استراتژی امریکا عبارت بود از کنترل خاورمیانه به صورت غیر مستقیم و از طریق دولت ها متحد خویش ، برنامه ای که در صورت تلاقی با عطش قدرت و جنون تسلیحاتی شاه می توانست اهداف امریکا و تضمین موجودیت اسرائیل را فراهم سازد .

بوروکراسی که لازمه هر دولتی می باشد ، با دیوان سالاری نهادینه شده بطن سیستم خسروانی (با قدمتی 2500 ساله) در هم آمیخت و تمامی لایه های زندگی جامعه را در بر گرفت . از آن پس بار دیگر فرایند دولتی شدن دن آغاز گشت (که در دوران تشکیل حزب رستاخیز به اوج خویش رسید) و دولت به صورت غولی بزرگ در آمد .

دربار نیز به عنوان صحنه ضعیفه سازی در راستای تقسیم کیک قدرت ، در این دوران به شدت اهمیت یافت و درباریان در هر امری مداخله نمودند . فساد و ارتشاء به امری روتین در دربار بدل شد و متنفذان و درباریان بر منابع کشور دست انداختند . دربار با ابتکار اشرف پهلوی اقدام به ایجاد دستگاهی به نام « بنیاد پهلوی » نمود و هدف از تشکیل آنرا فعالیت ها انسان دوستانه و یاری رساندن به اقشار ضعیف و تهیدستان جامعه عنوان کرد . سازمانی که بی شباهت به « کمیته امداد

امام خمینی « نبود و صرفاً دارای تفاوتی اسمی با آن بود . بنیاد به غصب اموال عمومی ، تجارت مواد مخدر و ترویج فحشاء پرداخت و هر از چند گاهی رسالت اسمی خود (کمک به فقرا) را به جای می آورد و آنرا پوششی برای دیگر فعالیت هایش می ساخت .

افزون بر آن ، شاه در سال 1335 ، سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) را جایگزین « رکن 2 » نمود و بدین ترتیب امکان هر گونه فعالیت علنی را از میان برداشت . ساواک را باید خلفِ مزدوران مشهور به چشم و گوش شاهان هخامنشی ، و سلف اطلاعات جمهوری اسلامی دانست ؛ همکاری فردوست (از مهره های اطلاعاتی و امنیتی رژیم پهلوی) با جمهوری اسلامی ، در جریان تاسیس اطلاعات نیز مؤید این ادعا می باشد .



* لوگوی ساواک آینه تمام نمای ریشه های خسروانی

خطر نفوذ کمونیسم ، امریکا را بر آن داشت تا از طریق تشویق متحدین خویش به انجام اصلاحات اساسی ، زمینه انقلاب ها سوسیالیستی را در این کشور ها از بین ببرد و بدین ترتیب هم از اشاعه کمونیسم پیشگیری نماید و هم آنکه متحدین خویش را بر سر قدرت نگاه دارد . شاه نیز از این امر مستثنی نبود و ناگزیر بایستی به سوی اصلاحات حرکت نماید . این اتفاق در سال 1342 آغاز شد و شاه طرحی را ارائه داد که آنرا « انقلاب سفید » می خواندند . این پروژه که بعدها به « انقلاب شاه و مردم » مشهور گشت ، شامل یک سری اصلاحات بی نتیجه و شتابزده بود که در میان آنان ، اصلاحات ارضی از بیشترین اهمیت برخوردار بود .

البته عامل داخلی موثر در اتخاذ این تصمیمات ، عدم جوابگویی اقتصاد مبتنی کشاورزی برای مقاصد پر هزینه شاه بود . بنابراین اقدامات گوناگونی صورت گرفت که در نهایت به تضعیف موقعیت خود شاه ، افزایش شکاف طبقاتی و از دست رفتن متحدان اصلی شاه - زمین داران بزرگ - منجر گشت . خمینی با این اقدامات به مخالفت برخاست و مردم را بر علیه آن برانگیخت . در سال 1342 سرکوب اعتراضات صورت گرفت و خمینی نیز چندی بعد بازداشت و تبعید شد .

در نتیجه اصلاحات ارضی شتابزده ، زمین داران بزرگ که همواره به صورت متحدان اصلی شاه ایفای نقش می کردند ، به شدت ضعیف گشته و پشتیبانیشان از شاه ، کمرنگ و کمرنگ تر شد . بدین ترتیب در سالهای آخر سلطنت ، شاه خود را بدون حامی و پشتیبان در برابر خیل عظیم مخالفان یافت .

اصلاحات شاه نسل جدیدی از روشنفکران تحصیل کرده در غرب ، کارگران صنعتی شهری ، بیکاران ، چپ گرایان و اسلام گرایان را در برابر محمد رضا شاه قرار داد و زمینه را برای حرکت ایران به سوی انقلاب فراهم نمود . در واقع به عقیده بیشتر مورخان ، ایران در پایان اصلاحات به صورت یک کشور مبتنی بر اقتصاد سرمایه داری بدل گشته بود .

در واقع ، هراس از « انقلاب سرخ » ، شاه را به سوی « انقلاب سفید » سوق داد و سیمای ایران را دچار تغییرات اساسی نمود .

جریانات مذهبی دوران شاه حول دو شخصیت برجسته شیعه گرد آمدند، گروهی مخالف حضور در عرصه سیاست که «آیت الله بروجردی» برجسته ترین آنان بود، و گروهی که اسلام را دارای بعدی سیاسی تلقی می کردند و با اقتدا به خمینی، در عرصه سیاست مداخله می نمودند. گروه دوم بعد ها در قالب نهضت آزادی متشکل گشته و در جریان مبارزات علیه شاه نقشی اساسی ایفا نمودند.

خمینی با طرح تئوری «ولایت فقیه» و الهام گرفتن از فارابی و ملاصدرا، به سازماندهی و متشکل نمودن اسلام گرایان شیعه حول محور این تئوری، به مبارزه علیه انقلاب سفید پرداخت و پس از تبعید نیز مساجد را به پایگاهی برای نیروهای خویش بدل نمود. جریانات مرتبط با جنگ اعراب و اسرائیل نیز فرصت خوبی را در اختیار خمینی قرار داد تا خود را نزد ایرانیان مطرح سازد.

مسأله مهم در آن زمان، حمایت شاه از ملا مصطفی بارزانی بود^۱، حمایتی که بیشتر بر پایه بدل نمودن جنبش کورد در عراق، به کارت فشاری برای کسب امتیازات مرزی و عقده گشائی های شاه در جریان اختلاف بر سر خلیج صورت می گرفت. تبدیل شدن جنبش بارزانی به کارت فشاری در دست شاه، تبعات منفی فراوانی برای جنبش کورد داشت که در نهایت با انعقاد قرارداد الجزایر در 1975 میان ایران و عراق، منجر به فروپاشی جنبش گردید. این وابستگی تا بدانجا پیش رفت که ملا مصطفی را به مهره اصلی ساواک در کردستان عراق بدل نمود و وی جهت اثبات وفاداریش به شاه، به ترور اعضای انقلابی جنبش شرق کردستان، سلیمان معینی، خلیل شوباش و ملا آواره^۲ دست زد. سلیمان معینی، پس از بازداشت و انتقال به مقر نیروهای حزب دمکرات کردستان عراق، اعدام گشته و پس از شهادت، توسط عوامل پدر ناسیونالیسم کورد(!؟)، ملا مصطفی، تحویل مقامات ساواک گردید و پیکر بی جانش در اشنویه بر فراز چوبه دار در معرض دید عموم به نمایش گذاشته شد.

البته این دوستی و ارتباط نزدیک بارزانی ها و حزب دمکرات کردستان عراق با ایرانی ها به دوران محمد رضا شاه اختصاص نداشت و پس از انقلاب نیز خیانت های آنان علیه جنبش کورد در شرق

89- ملا مصطفی پس از 12 سال سکونت در شوروی، با پیروزی عبدالکریم قاسم به عراق بازگشت و به متحد اصلی قاسم تبدیل شد. اما پس از کودتا علیه عبدالکریم قاسم، ملا مصطفی مبارزه خویش علیه حکومت عراق را از سر گرفت و بدین ترتیب زمینه برای مداخله شاه در این مساله و اعمال فشار بر حکومت عراق فراهم گشت.

90- سه تن از رهبران مبارز حزب دمکرات کردستان ایران که سعی داشتند مبارزاتی را علیه رژیم شاه سازماندهی نمایند و با دستور مستقیم ملا مصطفی به شهادت رسیدند.

کوردستان ادامه داشت و نقش آنان در به شکست کشاندن جنبش کورد بعد از انقلاب غیر قابل انکار می باشد .

آغاز مبارزات مسلحانه

محمد رضا شاه پهلوی با استفاده از ساواک به تسویه مخالفان پرداخت و راه تنفس جامعه را به کلی مسدود کرد . طبیعتاً مسدود شدن راه های مبارزات مدنی و سازماندهی علنی ، جریانات مخالف رژیم را به سوی مبارزات مسلحانه سوق داد و نمونه های موفق این نوع از مبارزه در دیگر کشور ها آن را نزد گروه های مخالف برجسته تر نمود . از این پس گروه ها و سازمان هایی در کشور ظاهر گشتند که بر خلاف توده که همواره سودای سازش با شاه در سر داشت ، به مشی مسلحانه و مبارزات چریکی اعتقاد داشتند . این گروه ها طیفی گسترده از نیروهای مترقی چپ ، اسلام گرایان انقلابی و گروه های ملی (کورد) را در بر می گرفت .

سازمان چریک های فدائی خلق

این سازمان حاصل پیوند دو گروه از مبارزین چپ مائوئیست بود که بیشتر تحت عنوان « گروه احمد زاده-پویان » و « گروه جزنی-ظریفی » شناخته می شدند . گروه جزنی - ظریفی در سال 1349 عملیاتی را در سیاهکل ترتیب دادند که مایه شگفتی همگان را فراهم آورد و اقتدار پوشالی شاه را به چالش کشید . اهمیت این عملیات در آن بود که نشان داد برخلاف داعیه برخی سازمان ها (مانند توده و مجاهدین) ، مبارزه با رژیم شاه امکان پذیر است و رژیم شاه که در منظر همگان شکست ناپذیر جلوه می کرد ، هم ضربه پذیر است و هم ضعیف تر از آنچه که ادعایش را داشت . بنابراین بر خلاف داعیه گروهی از چپ گرایان معلوم الحال ، این مبارزات نه بر پایه قهرمانیگری رمانتیک ، بلکه بر پایه تحلیل های دقیق و ناشی از شرایط عینی ایران بود .

البته دو گروهی که در سال 1350 چریک های فدائی را تشکیل دادند ، در همه امور دارای وحدت نظر نبودند ؛ با وجود اتفاق در خصوص ضرورت مبارزه مسلحانه ، گروه احمد زاده - پویان بر این

عقیده بود که شرایط عینی برای انقلاب فراهم است در حالیکه جزنی - ظریفی بر این عقیده بودند که وقوع انقلاب امریست ناگذیر ، اما هنوز تا فراهم گشتن شرایط عینی آن فاصله دارند و بایستی با استفاده از نیروهای چریک به سازماندهی توده های مردم پرداخت . بنابراین جزنی - ظریفی بر این عقیده بودند که سازمان پیشاهنگ توده ها بایستی خود را ایجاد نموده ، سازماندهی و بسیج توده ای را به انجام رسانده و در نهایت با استفاده از نیروی زحمت کشان ، انقلابی را ترتیب دهد ؛ انقلابی که پایه های ایدئولوژیکش را در انقلاب مائوئیستی چین می جست .

پس از بازداشت جزنی ، نظریات گروه اول بر خط مشی فدائیان غالب شد و تنها پس از مرگ جزنی در سال 1354 بود که آنان به آرای وی رجوع نمودند . البته آنان در جریان مبارزات دچار انشعاب گشتند و به دو دسته « اقلیت » و « اکثریت » تقسیم گشتند . اقلیت بر آرمانهای خود باقی ماند در حالیکه اکثریت به حزب توده نزدیک گشت و مواضع خود را تا حدودی با آن تطبیق داد .

از اعضای این سازمان می توان به احمد زاده ، پویان ، جزنی ، ظریفی ، حید اشرف ، صمد بهرنگی و خسرو گل سرخی اشاره نمود . نمونه خسرو گل سرخی و صمد بهرنگی ، همواره تداعی گر مبارزات قهرمانانه آنهاست و جسارت گل سرخی همواره چراغ راه مبارزین راه آزادی خواهد بود . گل سرخی در جریان دادگاهی اش ، به نام خلق ، بیدادگاه رژیم را به سخره گرفت و آنان را محاکمه نمود .



* بیژن جزنی ، صمد بهرنگی و خسرو گل سرخی از مبارزین برجسته سازمان چریک های فدائی خلق

مجاهدین مارکسیست

مجاهدین سازمانی بود که پیش از تشکیل سازمان چریک های فدائی خلق ، ایجاد گشته بود و ایدئولوژی خویش را بر پایه ترکیب اسلام و مارکسیسم قرار داده بودند . آنان تا حدودی این اندیشه ها را از نظریات « علی شریعتی »^۱ در باب عناصر رادیکال و انقلابی تشیع علوی وام گرفته بودند و با توسل به این افکار در صدد سازماندهی علیه شاه بودند . اما تا پیش از انجام عملیات سیاهکل توسط چریک های فدائی ، این سازمان چندان فعالیت ملموسی نداشت و تنها پس از این عملیات بود که آنان جایگاه خود را در خطر دیده و عملیات مسلحانه علیه شاه را آغاز نمودند . مجاهدین با اعزام نمایندگان به نزد خمینی سعی بر جلب حمایت وی داشتند ، اما خمینی از پیشنهادات آنان استقبال ننموده و آن را رد نمود .



* تصویری از علی شریعتی

در سال 1354 گروهی از اعضای این حزب - از جمله حسین روحانی و تراب حق شناس که به عنوان نماینده حزب نزد خمینی رفته بودند - بر تقدّم مارکسیسم بر اسلام تأکید نموده و خواهان اعمال تغییرات ایدئولوژیک در درون حزب بر آمدند ؛ اما در این راه با اعضای مسلمان گروه رویارو شدند و تسویه گری به راه افتاد . در نهایت جناح مارکسیست از بدنه حزب جدا شده و خود را

1- علی شریعتی (1312-1356) ، جامعه شناس و مورخ اهل خراسان و نظریه پرداز در باب رگه های مقاومت نهفته در تشیع علوی .

«مجاهدین مارکسیست» خواندند . مجاهدین مارکسیست در واقع هسته اولیه حزبی است که در سال 1358، عنوان « پیکار » را بر خود نهاد . پیکار بیشتر بر اندیشه های مرتبط با اردوگاه سوسیالیستی آلبانی تأکید داشت و انقلاب های چین و شوروی را متهم به انحراف از راه سوسیالیسم نمود . آنان رگه هایی از تفکرات مائوئیستی داشتند اما تحولات پس از مائو را قبول نداشتند .

پیکار در جریان مبارزات مسلحانه کوردستان علیه رژیم خمینی ، از متحدان « کومله » بود و درگیری هایی را با حزب دمکرات و نیروهای جمهوری اسلامی ایران داشت .

در شرایطی که توده ای ها مناسبات فزاینده میان شوروی و ایران را می ستودند و آنرا گامی موثر در حرکت ایران به سوی سوسیالیسم تلقی نمودند ، پیکار ، شوروی را « سوسیال امپریالیسم » می خواند ؛ تفسیری که واقع گرایانه و بس صحیح می نمود .

تأسیس حزب رستاخیز و موج جدید اعتراضات

شاه که هنوز خود را شکست ناپذیر می انگاشت و روابطش با روسیه و آمریکا به کامل مطلوب رسانده بود ، به دنبال ماجراجویی های بیشتر جهت تحکیم جایگاه خویش در کشور و مدرن نمودن ایران بود و در چنین شرایطی با نظریه « ساموئل هانتینگتون » آمریکایی مواجه گشت و به شدت شیفته آن گشت . از اینرو دستور انحلال دو حزب « ایران نوین » و « مردم » را صادر نمود و نظام تک حزبی را مدل مطلوب و مدرن تلقی نمود و بر این اساس ، « حزب رستاخیز » را یگانه حزب قانونی کشور خواند .



امیر عباس هویدا که پس از ترور منصور ، نخست وزیر ایران و جایگزین منصور در منصب دبیر کلی حزب گشته بود ، از جانب شاه به ریاست حزب تازه تأسیس « رستاخیز »¹ منصوب شد . شاه همگان را مجبور به عضویت در حزب رستاخیز نمود و از بیان این جمله که هر کس اعتراضی دارد کشور را به مقصد شوروی ترک کند ، هیچ ابایی نداشت .



* امیر عباس هویدا

حزب رستاخیز تمامی لایه های جامعه را تحت استیلای خویش در آورده و حتی به دولتی نمودن دین ، تشکل های کارگری و ... مبادرت ورزید .



* لوگوی حزب رستاخیز و شعارهای نقش بسته بر آن

1- حزب رستاخیز که در سال 1354 تاسیس شد ، جایگزین دو حزب مشهور به « احزاب چشم قربان و بله قربان » ، یعنی حزب مردم و ایران نوین گشت .

این اقدام شاه در کنار اعمالی از قبیل تشکیل سپاه دانش ، سپاه دین ، تربیت روحانیون وابسته به دربار و تغییر تقویم ایران از هجری شمسی به تقویم شاهنشاهی ، تداعی گر اقامات رضا شاه بود و نشان از یکی بودن نیات آن دو داشت .

در واقع هدف از تمامی این اقدامات ، نهادینه نمودن روحیه تبعیت و فرمانبری در شخصیت تمامی ایرانیان و تضمین استقرار دائمی رژیم پهلوی بود . اما جامعه ایران مقاوم تر از آن چیزی بود که شاه تصور می نمود و موج جدیدی از اعتراضات به راه افتاد و کشور روز به روز بیشتر به سوی انقلاب حرکت می نمود . خمینی عضویت در حزب رستاخیز را برابر با کفر و الحاد نامیده و چپ گرایان نیز عضویت را برابر با خیانت به آرمان های پرولتاریا خواندند ؛ به استثنای گروهی از اعضای توده که چنین می پنداشتند که نظام تک حزبی به سبب برخورداری از شباهت هایی با نظام مدّ نظر آنان، می تواند گزینه مناسبی برای پیشبرد امور باشد و از این رو به عضویت این حزب در آمدند .

در این شرایط شاه با توسل به تغییر متوالی نخست وزیر و اعضای کابینه ، سعی بر کنترل اوضاع نمود اما توفیق چندانی کسب ننمود . از سوی دیگر نزدیکان شاه همواره حقایق را به صورت واژگون به استماع شاه رسانده و از این طریق وی را سر در گم نمودند . اما شاه در نهایت با خارج شدن اوضاع از کنترل ، در تلویزیون ظاهر گشته و گفت : « من صدای انقلاب شما را شنیدم » . اما دیگر کار از کار گذشته بود و شاه توان اعاده وضع پیشین را نداشت .

خمینی که از طریق رسانه های خارجی صدای خویش را به محافل بین المللی رسانده بود و همواره تکرار می کرد که روحانیت صرفاً به مثابه ایدئولوگ در مساجد خواهد ماند و هیچگاه سودای رسیدن به قدرت را در سر ندارد ، به تهییج مردم پرداخت . از سوی دیگر شبکه های سازمانی اسلام گرایان که مساجد را به صورت پایگاه سیاسی خویش در آورده بودند ، به راحتی مردم را بسیج نمودند . اما چپ گرایان به علت عدم درک صحیح جایگاه خمینی و شبکه های سازمانی اسلام گرایان ، هیچگاه تصور قبضه انقلاب از جانب خمینی را نداشتند و از اینرو پس از انقلاب غافلگیر شدند .

در حالیکه اسلام گرایان با استفاده از مفاهیم مذهبی و منبر مساجد به بسیج مردم اقدام نمودند ، گروه ها و احزاب چپ که همواره استفاده از لحن نامأنوس را بر ساده سازی و قابل فهم گرداندن مفاهیم ترجیح می دادند ، به محافل روشنفکری فروکاسته شده و بر خلاف داعیه شان هیچ جایگاهی

در میان پرولتاریا و اقشار زحمت کش نداشتند . در واقع بخش عمده فعالیت های سازمان های چپ به جذب دانشجویان و روشنفکران اختصاص یافته بود و هیچگاه دهقانان ، کارگران و زحمت کشان را خطاب قرار ندادند و در صورت مخاطب گرفتن نیز به سبب غیرقابل فهم بودن صحبت هایشان برای این اقشار ، هیچگاه توان آفرینش انقلابی راستین را نداشتند .

شاه در زیر این میزان از فشار دوام نیاورده و فرار را بر قرار ترجیح داد ؛ از اینرو در تاریخ 26 دی 1357 کشور را ترک نموده و عملاً شاپور بختیار¹ ، به عنوان نخست وزیر ، زمام دولت را بدست گرفت و سعی نمود با مخالفان از در مذاکره وارد گردد ؛ اما انقلابیون راهی جز سقوط رژیم را نپذیرفته و راه خود را تا سرنگونی کامل ادامه دادند .



* شاپور بختیار ، آخرین نخست وزیر رژیم پهلوی

محمد رضا شاه پهلوی پس از خروج از کشور در مصر اقامت گزید و همانجا نیز فوت کرد ؛ خسرو به دیار فرعون شتافت اما خسروان همچنان بر ایران حکم راندند .

1- شاپور بختیار (1293-1370) ، عضو سابق جبهه ملی ایران و آخرین نخست وزیر رژیم شاه که در سال 1370 در پاریس ترور شد .

« عصر جمهوری اسلامی ؛ گذر از تاج به عمامه »

حرکت نظام به سوی یک دولت تک حزبی، به رهبری حزب رستاخیز، شاه را به بیماری خود بزرگ بینی و شکست ناپذیری مبتلا نموده بود و رفتارهای وی را بیش از پیش با چاشنی گستاخی و خودکامگی همراه ساخت. حزب رستاخیز کنترل خود بر بازار، دین، دانشگاه و حتی تشکلات کارگری فزونی بخشید و از کوچکترین فرصت‌ها برای تحکیم پایه‌های قدرت اعلی حضرت همایونی استفاده می نمود.

شاه سرمست از کسب پیروزی‌های فراوان در برابر مخالفان داخلی، از فرصت ایجاد شده در نتیجه جنگ سرد و رقابت بین شوروی - آمریکا سود جسته و موقعیت خویش را در اردوگاه غرب تحکیم نمود. در واقع شاه خود را «ژاندارم منطقه» می خواند و در پی ارضای تمایل جنون آسای خود به خرید تسلیحات غربی بود؛ غافل از آنکه وی در چهارچوب سیاست‌های آمریکا، چیزی بیش از سربازی دون پایه و گوشت دم توپ نبود و در واقع نقش «سپر بلا» را ایفا می نمود که تا انقضای تاریخ مصرفش چیزی نمانده بود. البته رفتار حاکمیت وقت آمریکا در قبال شاه و وقایع منتهی به انقلاب، یکپارچه نبوده و در واقع می توان از نوعی رفتار دوگانه وزارت امور خارجه و عوامل شورای امنیت ملی این کشور بحث نمود؛ وزارت امور خارجه مسائلی از قبیل دمکراسی در ایران را مطرح می نمود در حالیکه شورای امنیت ملی بیشتر بر منافع آمریکا در جریان این درگیری‌ها متمرکز گشته بود. اما آنچه که مسلم است عجز امریکایی‌ها از درک وقایع و رویدادهای اواخر سلطنت پهلوی و عدم شناخت کافی آنان از ماهیت خمینی و پیروانش، در کنار رکود اطلاعاتیشان در امور ایران در واقع آنان را در حالت انفعال قرار داد. البته این گزاره صرفاً در خصوص امریکایی‌ها صادق نبود، بلکه شوروی، توده و جناح اکثریت فدائیان نیز به چنین سرنوشتی دچار گشته و اشتباهاتی مرگبار مرتکب شدند که در واقع مرگ سیاسی آنان را رقم زد.

به هر روی شاه کوچکترین حرکات مخالفان را زیر نظر داشت و هر گونه اقدامی اعتراضی را با شدت عمل، پاسخ می داد. اما حماقت‌های نشأت گرفته از غرور رژیم، آرامش قبل از طوفان را بر هم زد و انتشار مطالبی در خصوص خمینی، موج جدیدی از اعتراضات را بدنبال خود آورد. اعتراضات به ابتکار طلبه‌های حامی خمینی، در واکنش به انتشار مطالبی توهین آمیز توسط روزنامه اطلاعات صورت گرفت. طلبان با کسب حمایت بازاریان، خواستار معذرت خواهی «رشیدی مطلق»،

نویسنده سطور مندرج در روزنامه اطلاعات گشتند؛ اما اعتراضات به خشونت کشیده شد و تعدادی از معترضان کشته شدند.

کشته شدن شماری از معترضان در قم، خشم روحانیون و بازاریان را دامن زد و چهل‌م جانباختگان را به فرصتی جهت سازماندهی موج دوم اعتراضات مبدل نمود. در موج دوم اعتراضات تعدادی از معترضان در تبریز و دیگر شهرها در طی درگیری با نیروهای شاه، کشته و زخمی شدند.

و اما این کشتار نیز مانع از اعتراض مردم نشد و روحانیون و بازاریان، در چهل‌م کشته شدگان تبریز به خیابان‌ها ریختند و باز هم درگیری‌هایی شکل گرفت.

اوضاع آشفته کشور رفته رفته از کنترل شاه و قوای قاهره اش خارج گشته و شاه تمام توان خویش را برای بقا بکار گرفت. اما حوادث پی در پی، اوضاع را ملتهب‌تر نموده و عملاً شاه را در سراسیمگی سقوط قرار داد. یکی از این حوادث، بروز آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان و کشته شدن بیش از 400 نفر در جریان این حادثه بود که باعث شکل‌گیری تظاهرات هزاران نفری گشت.

البته چالش بزرگ‌تر در 17 شهریور 1357 اتفاق افتاد؛ روزی که مردم حکومت نظامی را نادیده انگاشتند، به خیابان‌ها ریختند و شعار «مرگ بر شاه» طنین‌انداز گشت. البته ماشین‌سرکوب نیز بیکار ننشست و با آتش‌گشودن به سوی معترضان، قتل‌عام بزرگی را رقم زد. از این رو 17 شهریور، «جمعه سیاه» نام گرفت و مردم خشمگین را مصمم‌تر از گذشته به سوی براندازی نظام سوق داد.

حال که تمامی راهکارهای شاه (از تهدید، تطمیع و سرکوب گرفته تا تغییرات مکرر نخست‌وزیر) بی‌تاثیر به نظر می‌رسید، شاه فرهمند، فرار را بر قرار ترجیح داده و راه غربت در پیش گرفت؛ اما فرّه‌ایزدی خویش را برای نایبان امام زمان و سران رژیم پسا انقلاب به ارث گذاشت. گویا وی نیز به سان جمشید، فرّ خویش را به سبب بی‌کفایتی و نالایقی از دست داد و خسرو نوین در کالبد جمهوری ظاهر گشت. در شرایطی که لیبرال‌ها، چپ‌ها و ملی‌گرایان در موضع خویش مبنی بر لزوم پایان سلطنت پهلوی، با اسلام‌گرایان اتفاق نظر داشتند، اما برخلاف خمینی و اسلام‌گرایان پیرو وی، هیچ آلترناتیو و برنامه‌ای برای روزگار پسا پهلوی در چننه نداشتند و از اینرو پس از

انقلاب ، بخش عمده این نیروها بر اثر خوانش نادرست از ماهیت جمهوری اسلامی ، توسط حکومت نوظهور خمینی برچید شدند و عملاً حیات سیاسیشان خاتمه یافت .

هنوز خمینی در تبعید به سر می برد که گروهی متشکل از حقوقدانان برجسته (از جمله ناصر کاتوزیان ، پدر علم حقوق ایران) اقدام به تدوین قانون اساسی جدیدی برای روزگار پس از پهلوی نمودند که به گفته تدوین کنندگان آن ، دارای خصلت های دمکراتیکی بود که نتوانستند از فیلتر هیأت مسئول تدوین متن نهائی بگذرند و خروجی نهائی ، با متن اولیه - که اتفاقاً آیت الله منتظری آنرا در هماهنگی کامل با شرع و حقوق بشر می دانست - کاملاً متفاوت بود و مفاهیم غریبی از قبیل ولایت مطلقه فقیه در آن جای گرفت و در جریان اصلاح سال 1368 کاملاً زمینه را برای کنترل ولی فقیه بر تمام امور کشور فراهم نمود .

اما در این میان نمی توان سهم درگیری های مسلحانه روزهای 21،20 و 22 بهمن 1357 را نادیده گرفت . درگیری هایی که پس از تهاجم نیروهای گارد شهنشاهی به پایگاه نیروی هوایی ارتش در تهران آغاز و در نهایت به پیروزی انقلابیون ختم شد . مردمی که خروج شاه از کشور را کافی نمیدانستند و خواهان برچیده شدن بساط سلطنت بودند ، از این اقدام گارد شاهنشاهی به خشم آمده و به خیابان ها سرازیر شدند و در این راه از پشتیبانی مجاهدین و فدائیان نیز برخوردار بودند. در پایان ، حکومت شاه ساقط شد و خسروان معمم ، عصر جمهوری را به تاریخ ایران افزودند .

دولت موقت و ترسیم خطوط قدرت

انقلابی که به همت خلق های ایران توانست تاج و تخت پادشاهی 2500 ساله را برچیند ، در آستانه مصادره از جانب اسلام گرایان پیرو خمینی قرار داشت و نخستین نشانه های آن در جریان تشکیل دولت موقت و مقدمات تدوین قانون اساسی ظاهر گشت . در واقع خمینی به واسطه وعده هایی که در جریان سخنرانی خود در بهشت زهرا داده بود ، توانسته بود خود را به سطح رهبر بلامنازع انقلاب رسانده و جسارت آنرا پیدا کرده بود که بی پروا خطاب به شاه بگوید : « من تو دهن این دولت میزنم

، من دولت تعیین می کنم ». بنابراین وی در حال تدارک مقدمات جهت بدل شدن به دیکتاتوری تمام عیار بود. اما از آنجایی که در این را برخی از نیروهای مترقی چپ و برخی از جریان های لیبرال و مبارزان حقوق خلق ها - از جمله کومله ، دمکرات و نیروهای ترکمن - را خطری بالقوه برای قدرت خویش می دانست ، بایستی در ابتدا زمینه تصفیه این جریانات را فراهم آورد و پس از آن خود را حاکم بلامنازع کشور گرداند . بنابراین به تشکیل دولت موقت تن داد و اداره امور کشور را بر عهده « مهندس مهدی بازرگان » گذاشت که در واقع نماینده طیف اسلامی لیبرال بود و از منظر خمینی در زمره « غیر خودی ها » قرار می گرفت . در واقع انتخاب بازرگان را می توان نتیجه



برتری ائتلاف « ملی - مذهبیون » و « نهضت آزادی » دانست .

*مهندس مهدی بازرگان ، نخست وزیر دولت موقت

البته در کنار دولت موقت ، نهاد دیگری موسوم به « شورای انقلاب » قرار داشت که در حکم دولت خمینی بود و به نوعی برای حفظ توازن قدرت ایجاد گشته بود . این شورا در واقع ماهیتی چند بعدی داشت و نهادی تقنینی - اجرایی داشت و قوانینی را به تصویب رساند . از سوی دیگر « کمیته مرکزی »^۱ و « دفتر مرکزی ائمه

94- کمیته ای که مسئولیت نظارت بر فعالیت کمیته های شهرها را برعهده داشت و در واقع هسته اولیه « سپاه پاسداران » بود .

جمعه^۱ تشکیل شد و بدین ترتیب مخستین گام برای حاکم گردانیدن اسلام سیاسی برداشته شد

شکافهای میان طرفداران خمینی و دیگر نیروهای سیاسی رفته رفته افزایش یافت، شکافی که بخش عمده آن ناشی از اختلاف دیدگاه لیبرال های هواخواه بازرگان و جمهوری دمکراتیک پیشنهادی اش با اسلام گرایان طرفدار خمینی و تز جمهوری اسلامی آنان بود. در واقع جناح مکتبی (عنوانی که بر طرفداران خمینی اطلاق گشت) سعی بر کسب حداکثر قدرت و بر کرسی نشاندن دیدگاه خود داشتند. نخستین شکاف در میان انقلابیون را بایستی در جریان تلاش برای برگزاری فراندوم تعیین نوع حکومت یافت که منجر به اختلاف نظر بین خمینی و بازرگان گشت؛ مسأله ای که در نهایت با اظهار نظر خمینی در خصوص جامع الأطراف بودن اسلام و بی نیازی جمهوری اسلامی از هرگونه پسوند و پیشوند، به نفع طرفداران جمهوری اسلامی پایان یافت و لیبرال ها ناچار از دست کشیدن از جمهوری اسلامی دمکراتیک یا جمهوری دمکراتیک شدند. این اختلافات در اسفند ماه 1357 آغاز شد و در نهایت با فراندوم 12 فروردین 1358 خاتمه یافت؛ اما تلاش های جناح مکتبی برای تصفیه طرفداران بازرگان همچنان ادامه یافت و بازرگان را ناچار از استعفاء (که شرح آن خواهد آمد) نمود.

در واقع اوضاع کشور در سال های پس از وقوع انقلاب تا سال 1362، شباهت بسیار زیادی به دوره دوازده سال ابتدای سلطنت محمد رضا شاه پهلوی داشت، سال هایی که شرایط بین المللی و اوضاع داخلی، زمامداران را از سرکوب و حذف مخالفان باز می داشت و فرصتی ارزشمند در اختیار نیروهای سیاسی مخالف قرار می داد.

فراندوم جهت تعیین حکومت جدید در حالی برگزار شد که کل فرایند همه پرسی در هاله ای از ابهام قرار داشت و نیروهای سیاسی و مردم قادر به درک جمهوری اسلامی پیشنهادی خمینی نبودند؛ از اینرو بخش عمده ای از این نیروها - از جمله احزاب کرد و گروه های چپ - به تحریم این فراندوم دست زدند و جمهوری اسلامی را نامفهوم و مبهم خواندند. اما برخی دیگر از جریانات به حمایت از فراندوم پرداختند و در نهایت 98/2 درصد شرکت کنندگان به جمهوری اسلامی رأی

95- نهادی که وظیفه نظارت بر ائمه جمعه و تنظیم امور مساجد را بر عهده داشت و در واقع در حکم سازمان تبلیغی خمینی و تشکیلات وی بود.

مثبت دادند و بدینترتیب مکتبی‌ها با خدعه و نیرنگ به قدرت رسیدند. از اینرو جمهوری اسلامی را بایستی محصول سردرگمی جامعه ایران و تلاقی آن با نیرنگ مکتبی‌ها دانست. در واقع مردم نه به شخص خمینی، بلکه به اتوپیایی که از وعده‌های خمینی در ذهنشان نقش بسته بود، رأی دادند.

تلاش مکتبی‌ها برای قبضه قدرت و حذف لیبرال‌ها و دیگر جریان‌های سیاسی، ابعاد تازه‌تری به خود گرفت و در نهایت با تأسیس حزب جمهوری اسلامی^۱، در سال 1357، زنگ خطر را برای مخالفان به صدا در آورد.

به نام سوسیالیسم، به کام ارتجاع!

در این میان نیروهای چپ نیز نوعی از بن بست سیاسی را تجربه می‌نمودند و جدای از دیدگاه‌های ایدئولوژیکی که باز نمود اختلافات چین - شوروی - آلبانی بود، بر سر موضع‌گیری در قبال حکومت نوظهور ایران نیز در مقابل هم جبهه‌گیری کردند. در این میان حزب توده و جناح اکثریت فدائیان، جمهوری اسلامی ایران را دولتی ضد امپریالیستی خواندند و در این راه چنان پیش رفتند که مخالفان دولت را «جبهه ضد انقلاب^۲» نامیده و آنان را به فعالیت در راستای منافع امپریالیسم متهم نمودند.

در سوی دیگر ماجرا، مجاهدین مارکسیست - که اکنون نام سازمان «پیکار» بر خود نهاده بودند - در کنار جریان‌های سوسیالیستی کرد (نظیر کومله)، و چریک‌های فدائی خلق - شاخه اقلیت، در نتیجه تحلیلی واقع‌بینانه‌تر، جمهوری اسلامی را یک رژیم سرمایه‌داری خوانده و انگاره ضد امپریالیستی بودن آن را مردود اعلام کردند.

نکته مهم در این میان، خوانش‌های بی‌پایه و اساسی است که جریان‌های نظیر توده از ماهیت جمهوری اسلامی داشتند؛ بخش عمده این اشتباهات نتیجه طبیعی‌تری «راه رشد غیر سرمایه

1- این حزب در 29 بهمن 1357 توسط افرادی از قبیل بهشتی، باهنر، رفسنجانی و خامنه‌ای تأسیس شد و تا سال 1366 که بنا به درخواست خامنه‌ای و رفسنجانی منحل شد، به فعالیت خویش ادامه داد. سران این حزب نقش‌های کلیدی در رژیم جمهوری اسلامی داشته‌اند.

2- برای مثال کیانوری حزب دمکرات، کومله، چریک‌های فدائی خلق و اتحادیه دهقانان را «گروهک‌های مشکوکی» نامید که علیه انقلاب اسلامی ضد آمریکایی و ضد امپریالیستی توطئه می‌کنند. همچنین شخص دکتر قاسملو را متهم به کمک گرفتن از رژیم بعث و خیانت نمود.

دارانه» ارائه شده از جانب سوسیالیست نماهای شوروی بود و بخشی دیگر ناشی از قدرت فریبندگی بالای جمهوری اسلامی بود. در واقع جمهوری اسلامی با علم نمودن شعار « نه شرقی ، نه غربی ، جمهوری اسلامی » ، سلاح « امپریالیسم ستیزی » را از نیروهای چپ گرفت و از این طریق نه تنها به خلع سلاح آنان پرداخت ، بلکه این احزاب را دچار سردرگمی کرد و خود را در منظر آنان تا جایگاه یک دولت سوسیالیستی آنتی امپریالیست تمام عیار تعالی داد ! اینگونه بود که بذر پیدایش جریاناتی نظیر « چپ محور مقاومتی » را کاشت و عملاً توده و جناح اکثریت فدائیان را تا سطح مدافعان ولایت و امامت تنزل داد ؛ از آن پس دیگر به نام امپریالیسم ستیزی و به کام ارتجاع سیاه ، به سرکوب دیگر نیروهای چپ پرداختند و در قلع و قمع آنان با جمهوری اسلامی همدست شدند.

البته نسخه نوین این جریانات خود چپ پندار را می توان محور مقاومتی هایی پنداشت که منافع فرودستان را از دریچه جمهوری اسلامی ، حزب الله و امپریالیسم روس پی می گیرند و « روح مقاومت ایرانی » را در کالبد فاطمیون ، زهرائیون و دیگر جریانات ارتجاعی شیعه می دمند تا در چهارچوب مفاهیم خسروانی « ایران - انیران »^۱ ، از قاسم سلیمانی ، چه گوارایی تسبیح در دست بسازند .

تمامی این گزاره ها آنگاه معنادارتر خواهند گشت که در چهارچوب شخصیت خسروانی و استبداد نهادینه شده در این شخصیت ، مورد تفسیر قرار گیرند ؛ مؤلفه هایی که در آمیختنشان با تعالیم استالینیستی چپ ایرانی ، برای عقیم سازی هرگونه جنبش مترقی ، کفایت می کرد .

دو تسخیر و دو سقوط ...

جبهه بندی ها روز به روز پر رنگ تر گشته و متکبی ها تمام توان خویش را برای قبضه قدرت و از میدان به در کردن دیگر جریانات مدعی بکار گرفتند . جناح لیبرال حکومت همواره سعی بر اقناع همقطاران خود برای برقراری ارتباط با غربی ها داشت و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد و یگانه عاملی که سد راه آنان گشته بود ، حضور گسترده توده ای ها و مکتبی ها در عرصه سیاسی

1- انیران به معنای غیر ایرانی و غیر آریایی می باشد و در واقع دارای بار معنایی منفی و تا حدودی نژادپرستانه می باشد . این اصطلاح که ریشه در دوران خسروان ساسانی دارد ، امروزه توسط خود چپ پنداران محور مقاومتی به کار می رود که جریانی است ناشی از تلفیق ناسیونالیسم خسروانی ایرانی و سوسیالیسم.

کشور بود. در این شرایط خمینی و پیروانش همواره سعی بر تضعیف حکومت بازرگان و دست زدن به اقدامات ماجراجویانه ضد غرب داشتند.

اوج این ماجراجویی ها در تاریخ 13 آبان 1358، و هجوم گسترده مکتبی هایی که خود را « دانشجویان خط امام » می خواندند، متجلی شد و لیبرال ها را ناگزیر به استعفاء نمود. در طی این دوران که 444 روز به طول انجامید، اسلام گرایان افراطی به سفارت امریکا در تهران هجوم برده و اقدام به دستگیری کارکنان سفارت کردند؛ اتفاقی که بحرانی بین المللی را برای ایران رقم زد و به قطع روابط دیپلماتیک ایران - امریکا منجر شد. در واقع دلایل دوگانه مهاجمان عبارت بودند از 1- جاسوسی این سفارت خانه و دسیسه چینی علیه انقلاب و 2- پناه دادن شاه از سوی امریکایی ها.

خمینی با اطلاق عنوان « انقلاب دوم » بر این اقدام، علناً بر این حرکت مکتبی ها مهر تأیید زد و در واقع به صورت ضمنی دولت بی اختیار مهندس بازرگان را منحل نمود؛ بازرگان که تسخیر سفارت را در تعارض با معاییر بین المللی می دانست، به این اقدام اعتراض نمود و دو روز پس از تسخیر سفارت (که اینک به لانه جاسوسی اشتهار یافته بود)، استعفا نمود و عرصه سیاسی ایران به تسخیر افراط گرایان موسوم به « مکتبی » درآمد. در این واقعه اسناد فراوانی به دست مهاجمان افتاد و در قالب کتابی منتشر گردید؛ در میان اسناد کشف شده، سندی در خصوص حزب کارگران کردستان (PKK) به چشم می خورد، که البته در چاپ های بعدی کتاب حذف گردید.



*تصویری از گروهان های آمریکایی

از سوی دیگر مبادرت رژیم اسلامی به تسخیر سفارت امریکا (به مثابه عالی ترین درجه مبارزه ضد امپریالیستی) ، رسماً احزاب چپ را خلع سلاح نمود و حتی آنان را به وضعیتی در انداخت که ماهیت کاپیتالیستی رژیم جدید را از یاد برده و تا جایی پیش رفتند که مقصد نهائی جمهوری اسلامی را، سوسیالیسم خواندند! حزب توده یکی از جریاناتی بود که در جریان تسخیر سفارت امریکا، با آزادی گروگان ها مخالفت می نمود .

در جریان این گروگان گیری ، مکتبی ها علاوه بر تسخیر سفارت آمریکا ، موفق به تسخیر عرصه سیاسی کشور نیز گشتند و حکومت موقت و لیبرال ها را ساقط کردند ؛ از اینرو می توان از دو تسخیر و دو سقوط سخن گفت .

در واقع این اقدام به سرآغازی برای وضع تحریم های بین المللی علیه ایران مبدل شد و آمریکایی ها را مجبور به واکنش نمود . این واکنش ها آمیزه ای از تهدید ، تحریم ، مذاکره و گاهاً اقدام به عملیات نظامی بود . البته طرف ایرانی گروگان های سیاه پوست و زنان را آزاد نمود که تعداد آنان 13 نفر بود اما از آزادی 52 تن از گروگان ها سر باز زد و تلاش های آمریکایی ها جهت اعمال فشار از طریق مراجع بین المللی و آزادی گروگان ها به در بسته خورد ؛ از اینرو آمریکایی ها با مطرح کردن مسأله در شورای امنیت ، ایده انجام عملیات محدود نظامی جهت آزادی 52 گروگان باقی مانده را مطرح کردند .

طرح سرّی عملیات توسط نیروهای نظامی امریکا ، با تکیه بر اطلاعات کسب شده از گروگان های آزاد شده ریخته شد و « عملیات پنجه عقاب » نام گرفت . 6 هواپیما با همراهی 8 هلیکوپتر ارتش امریکا ، با فرماندهی « سرهنگ چارلی بکویت » ، عملیات محدود نظامی انتقال گروگان ها از سفارت به بیابان طبس و خارج ساختن آنان از ایران را در تاریخ 5 اردیبهشت 1359 عهده دار شدند . این مأموریت با فرود هواپیماهای آمریکایی در نزدیکی طبس و پرواز هلیکوپتر ها از عرشه ناو هواپیمابر « نیمیتز » به سمت ایران آغاز گشت ؛ اما چندان به درازا نکشید که نقص فنی یکی از هلیکوپتر ها عملیات را با وقفه مواجه ساخت و هلیکوپتری دیگر (که سرنشینان هلیکوپتر ساقط شده بدان انتقال یافته بودند) به عرشه ناو هواپیمابر بازگشت و بدینترتیب عملیات با 6 فروند هواپیما و 6 هلیکوپتر ادامه یافت . اما با آغاز طوفان شن ، نیروهای امریکایی در صحرای طبس زمینگیر شده و برخورد

یکی از هلیکوپتر ها به هواپیمای سی 130 ، هنگام سوخت گیری منجر به لغو عملیات و صدور دستور عقب نشینی توسط « جیمی کارتر » شد و بدین ترتیب ماموریت نیروهای دلتا با شکست مواجه شد . فردای آنروز نیروهای ایرانی با لاشه هواپیماهای ساقط شده در جریان عملیات مواجه شدند و گروهی از نیروهای ایرانی به منطقه اعزام شدند و به بازرسی هلیکوپتر های به جا مانده آمریکایی ها پرداختند ؛ اما ناگهان نیروی هوایی ارتش ، منطقه را بمباران کرده و خسارات زیادی به هلیکوپتر های به جای مانده وارد آوردند و فرمانده سپاه یزد ، « محمد منتظر قائم » در جریان بمباران کشته شد . این اقدام زمینه را برای شکل گیری نظریه توطئه ای مبنی بر تبانی رئیس جمهور وقت ، « بنی صدر » ، با امریکایی ها فراهم آورد و در نهایت به برکناری سرلشکر « بهمن باقری »¹ و « محمد مهدی شادمهر »² انجامید . البته این نظریه با پخش شایعاتی در خصوص جمع آوری ضد هوایی های سطح شهر تهران در روز های منتهی به عملیات ، قوت گرفت و تا به امروز نیز تنور تئوری های توطئه را داغ نگه داشته است .

خیمینی چهار روز پس از شکست عملیات طبس ، این واقعه را مصداق امداد غیبی خواند و شن های صحرا را مأمورانی از جانب خدا دانست ؛ البته بعدها این حادثه را به ماجرای « قوم عاد »³ تشبیه نمود .

جنگ هشت ساله ؛ از اکسیر جاودانگی تا جام زهر!

از دهه 60 میلادی تنش میان ایران و عراق در جریان بود که عمده دلایل آن ، اختلافات مرزی بود و مسائل ژئوپلیتیک در کنار تقسیم بندی های حاکم بر جهان ، در آن نقش عمده ای ایفا می نمودند . هرکدام از طرفین تنش ، جهت تضعیف طرف مقابل ، به حمایت از شورشیانی می زدند که علیه

1-فرمانده وقت نیروی هوایی ارتش.

2- فرمانده ستاد کل ارتش .

3- قومی که در قرآن از آنان یاد شده است و گویا پیامبری به نام « هود » در میان آنان برگزیده شده است ؛ بنابر آیات قرآن ، این قوم مورد غضب الله قرار گرفته و طوفانی سهمناک حیاتشان را پایان بخشید .

دولت متبوع خویش ، دست به عصیان زده بودند . البته تنش ها از این نیز فراتر رفته و دو طرف چندین بار بر روی یکدیگر آتش گشودند و تا آستانه جنگی تمام عیار پیش رفتند .

پس از وقوع انقلاب سال 1357 و دست کشیدن ایران از سیاست « ایفای نقش ژاندارم منطقه » ، عراقی ها که قرارداد الجزایر 1975 را ارضا کننده تمایلات فزونی خواهانه خویش نمی دانستند و خواهان تغییر موازنات قدرت به نفع خویش بودند ، هراسان از سیاست « صدور انقلاب » ایرانی ها، به یک سری اقدامات پراکنده در مرزهای مشترک با ایران دست زده و با جلب حمایت بین المللی علیه ایران اعلان جنگ نمودند . البته فروکاستن دلایل وقوع جنگ ایران- عراق به امور ژئوپلیتیک و مسائل مرزی ، یا سخنان تحریک آمیز خمینی در تشویق ارتش عراق به کودتا علیه صدام ، نمی تواند چندان صحیح باشد و نباید از بعد بین المللی ماجرا چشم پوشید ؛ جریان جنگ سرد و رقابت شوروی - آمریکا بر سر جلب صدام حسین ، و ضرورت حفظ اسرائیل از گزند ایرانی ها را نمی توان در این جنگ بی تاثیر دانست .

دولت عراق بالاخره در تاریخ 31 شهریور 1359 به صورت رسمی اعلان جنگ نمود و فرودگاه های نظامی ایران را آماج حملات خویش ساخت . طرف ایرانی با آغاز عملیات گسترده ای ، موسوم به « عملیات کمان 99 » ، در صدد پاسخ به حملات همسایه غربی خود برآمد و حملات هوایی گسترده ای را علیه طرف متخاصم انجام داد . اما ماشین جنگی صدام به راحتی مرزهای ایران را درنوردیده و بخشی از نواحی غربی ایران را به کنترل خویش در آورد . البته بعدها ایرانی ها به تجدید قوا پرداخته و نیروهای زیادی را روانه جبهه های جنگ نمودند و حتی در برخی موارد به تصرف بخش هایی از خاک عراق پرداختند .



* جلوه هایی از جنگ ویرانگر ایران - عراق

این جنگ علیرغم ویرانی های گسترده ای که بر جای گذاشت ، نه تنها به تضعیف یا سقوط جمهوری اسلامی نیانجامید ، بلکه در حکم عامل اساسی تحکیم این رژیم عمل نمود و از دو جهت مهر تضمین بر استمرار حیات رژیم زد : 1- جمهوری اسلامی با توسل به شرایط استثنایی ناشی از جنگ ، میلیتاریسم را گسترش داده و سرکوب ها و تصفیه ها را سرعت بخشید ؛ 2- دولت از چنین فرصتی برای بسیج بیشتر توده های مردم بهره گرفته و با تحریک احساسات ملی و مذهبی ایرانیان و گسترش مراکز پروپاگاندای خویش ، ایدئولوژی جهنمی خود را بسط داده و نوعی از اتحاد و بسیج ملی را ایجاد نمود ؛ به گونه ای که بسیاری از ملی گرایان مخالف دولت را نیز با خود هموار ساخت .

دوران جنگ زمینه بروز اختلافات میان سپاه و ارتش را فراهم آورد و بستر تصفیه نهائی را آماده ساخت ؛ بنی صدر^۱ ، رئیس جمهور وقت ایران ، به همکاری با ضد انقلاب و دشمنان متهم گشت و در نهایت با تلاش فراوان افرادی از قبیل رفسنجانی و خامنه ای ، در تاریخ 31 خرداد 1360 ، مجلس رأی به « عدم کفایت » وی داد و پروسه حذف وی - که با عزل وی از مقام فرماندهی کل

1- ابوالحسن بنی صدر ، نخستین رئیس جمهور ایران که پس از 17 ماه تکیه بر کرسی ریاست جمهوری ، به اتهام ارتباط با مجاهدین و تبانی با ضد انقلاب ، عزل شد و به پاریس گریخت .

قوا آغاز گشته بود - در نهایت با عزل وی به فرمان خمینی تکمیل گشت و شورای موقت ، امور اجرایی کشور را عهده دار شد .



* تصویری از ابوالحسن بنی صدر

جمهوری اسلامی با کسب موفقیت های نسبی در جریان جنگ با عراق ، شعار « راه قدس از کربلا می گذرد » را علم نموده و در سایه شرایط اضطراری جنگ ، به تصفیه دولت و پاکسازی جغرافیای ایران از گروه های مخالف پرداخت . در این راستا لشکرکشی خود به کردستان را آغاز کرد و سیاست های اشغالگرانه خویش را در جای جای ایران به اجرا گذاشت . با منحل اعلام کردن توده در سال 1362 ، راه قبضه قدرت را برای خویش هموار ساخت و زمینه را برای اعمال تغییر در سیستم حکمرانی کشور فراهم نمود ؛ تغییراتی که در اصلاحات 1368 قانون اساسی پدیدار گشت .

جنگ ویرانگر ایران - عراق پس از هشت سال با قبول قطع نامه 598 سازمان ملل متحد ، در سال 1367 خاتمه یافت و خمینی در نهایت سازش را بر فتح قدس از راه کربلا ترجیح داد و به زعم خود « جام زهر » را سرکشید . این رفتار دوگانه آنگاه قابل درک خواهد شد که در چهارچوب سیاست دوگانه سیستم خسروانی در مقابله با دنیای خارج از خود (انیران) ، مورد تحلیل و واکاوی قرار گیرد ؛ سیاست دوگانه ای که مبتنی بر دو بال « حسنی » و « حسینی » می باشد .

جناح حسنی این سیاست بر مبنای سازش ، تسامح و گاهاً پذیرش تسلیمیت مطلق در برابر جهان خارج تنظیم گشته و امروزه چنین نقشی ، به سیاق دیگر ممالک ، در زمره وظایف « وزارت امور

خارجه « قرار گرفته و جریان تاریخی صلح « حسن بن علی » با « معاویه بن ابوسوفیان » ، به مثابه یگانه عامل توجیه کننده چنین سیاستی مورد استناد قرار می گیرد . این سیاست ، حلقه اتصال رفتار خمینی در مواجهه با قطعنامه 598 و سرکشیدن جام زهر ، با سیاست نرمش قهرمانانه مطرح شده از جانب خامنه ای در جریان توافق با امریکا و اروپا می باشد .

در سوی دیگر ، جناح حسینی قرار گرفته است که به روح جهادی نهفته در جوهره جمهوری اسلامی اشاره دارد و قوه قاهره ، سرکوب و خشونت را پشتوانه خویش ساخته است و سپاه پاسداران و شاخه سپاه قدس آن ، مجری چنین سیاستی بوده و تداعی گر نبرد « حسین بن علی » با « یزید بن معاویه » می باشد . این سیاست ، وجهه غالب رفتار حکومت ایران با مخالفان داخلی می باشد و در نحوه مواجهه « سپاه قدس » با خیزش مردم سوریه در برابر استبداد « بشار اسد » نمایان گشت.^۱

با توجه به گزاره های فوق می توان علت تغییر لحن خمینی در جریان جنگ با عراق را درک نمود و گذار از شعار « راه قدس از کربلا می گذرد » ، به « نوشیدن جام زهر » را مورد تحلیل و موشکافی قرار داد . این جنگ ارتجاعی که میلیون ها آواره و هزاران کشته و مجروح از خود به جای گذاشت ، صرفاً تأمین کننده منافع دولت های متخاصم و قدرت های جهانی بود و منطقه را به ویرانه ای تمام معنا مبدل ساخت . رژیم حاکم بر ایران ، این جنگ را مایه تحکیم خویش قرار داد ، به گونه ای که می توان مدعی گشت که اگر چنین جنگی روی نمیداد رژیم جمهوری اسلامی ، توان مقابله با مخالفان داخلی را نداشته و سقوط آن منطقی تر از بقایش بود . بنابراین صحیح تر آنست که جام زهر مد نظر خمینی را به « اکسیر جاودانگی رژیم » تعبیر نماییم .

ترسیم خطوط نوین قدرت

102- امروزه سیاست حسینی برعهده « محمد جواد ظریف » ، وزیر امور خارجه قرار گرفته است و جناح حسینی این سیاست به سپاه قدس و « قاسم سلیمانی » محول گشته که با ترور قاسم سلیمانی در سال 1398 در بغداد و تضعیف سپاه قدس ، شواهد حکایت از آن دارد که جمهوری اسلامی بار دیگر به سیاست « نرمش قهرمانانه » تمایل پیدا کرده است ؛ به گونه ای که ترجمه این قسمت از کتاب ، مصادف است با اظهارات خامنه ای در خصوص سیاست سازش حسن بن علی با معاویه و گره زدن این سازش با « مصلحت جامعه اسلامی » .

حذف جریانات سیاسی مخالف، زمینه را برای یک جنگ داخلی تمام عیار آماده ساخت، ترور عناصر کلیدی جمهوری اسلام آغاز شد. 6 تیر 1360 در جریان سخنرانی «علی خامنه ای»، در یکی از مساجد جنوب تهران، انفجاری به وقوع پیوست که منجر به زخمی شدن خامنه ای گردید. این عملیات نافرجام توسط گروه «فرقان» انجام گرفت.

فردای آن روز انفجاری دیگر به وقوع پیوست و اینبار، «محمد بهشتی»¹، دبیر کل حزب جمهوری اسلامی و رئیس دیوان عالی کشور، هدف حمله قرار گرفت و کشته شد. جمهوری اسلامی، مسئولیت این عملیات را متوجه «سازمان مجاهدین خلق» دانست؛ اما این سازمان هیچگاه مسئولیت آنرا نپذیرفت. در این انفجار 70 تن از حاضرین کشته شدند؛ که البته جمهوری اسلامی تعداد آنان را تعداداً 72 نفر ذکر کرده است و سعی بر آن داشته که آنان را به 72 یار حسین بن علی تشبیه نماید. البته ترک جلسه توسط رفسنجانی، آنهم دقایقی قبل از انفجار، اندکی شک برانگیز است و اذهان را متوجه نوعی تصفیه و تباری می نماید.

پس از تصفیه تدریجی جناح لیبرال و غیر خودی ها و عزل بنی صدر از منصب ریاست جمهوری، کم کم زمینه برای حذف دیگر جریانات و تقسیم قدرت فراهم گشت. «محمد علی رجایی»² به عنوان دومین رئیس جمهور ایران بر کرسی ریاست جمهوری نشست و «با هنر»³ نیز به عنوان نخست وزیر در کنار وی قرار گرفت. تنها 28 روز پس از شروع به کار، دفتر نخست وزیری هدف حمله قرار گرفت و رئیس جمهور و نخست وزیر در تاریخ 8 شهریور 1360 کشته شدند. مقامات رسمی جمهوری اسلامی، مسئولیت این عملیات را متوجه سازمان «مجاهدین خلق» دانستند، در حالیکه این سازمان هیچگاه به صورت رسمی چنین امری را مورد تأیید قرار نداد. این بمب گذاری که در جریان جلسه شورای عالی امنیت ملی به وقوع پیوست، در حالی که از ابهام قرار داشته و در نهایت با حکم خمینی مبنی بر مختومه شدن پرونده، این ماجرا برای همیشه مسکوت گذارده شد. متهم اصلی پرونده، شخصی به نام «مسعود کشمیری» بود که در سمت «جانشین دبیر شورای عالی امنیت ملی» قرار داشت و به عنوان عنصر نفوذی مجاهدین شناخته می شود. در جریان بمب

1- محمد حسینی بهشتی (1360-1307)، وی را یکی از اصلی ترین تئوریسین های ولایت فقیه دانسته اند.

2- محمد علی رجایی (1360-1312)، دومین رئیس جمهور ایران.

3- محمد جواد باهنر (1360-1312)، نخست وزیر دولت رجایی، که در جریان بمب گذاری دفتر نخست وزیری کشته شد.

گذاری ، نام وی جزو کشته شدگان ذکر گردید ؛ اما پس از مدتی وی را عامل اصلی بمب گذاری نامیده و اعلام کردند که مسعود کشمیری¹ ، عامل نفوذی مجاهدین بوده و قبل از انفجار بمب ، محل جلسه را ترک کرده است . از آن زمان تا کنون به جز چند شایعه ، هیچ خبری از وی بدست نیامده و از او نشانی باقی نمانده است . ذکر نام وی به عنوان یکی از کشته شدگان دفتر نخست وزیری ، زمینه گمانه زنی و شایعه پراکنی را فراهم آورد و منجر به بازداشت تعدادی از مقامات و کارکنان دولت گشت ؛ البته بخشی از متهمان به دستور خمینی آزاد گشته و بخشی نیز در زندان به طرز مشکوکی کشته شدند . بعدها رفسنجانی ، علت اعلام نام وی (کشمیری) به عنوان یکی از کشته شدگان را ، نوعی فریب اطلاعاتی ذکر کرده و آنرا اقدامی عمدی از جانب حکومت ، جهت فریب سازمان مجاهدین و تظاهر به بی اطلاعی از نقش کشمیری در جریان بمب گذاری دانست . انتشار اخباری مبنی بر بازداشت یکی از عوامل بمب گذاری دفتر نخست وزیری ، در سال 1395 ، به گمانه زنی ها در خصوص بازداشت کشمیری دامن زد که البته بعدها دستگیری وی از سوی مقامات رسمی ایران تکذیب شد و بی اطلاعی از وی همچنان ادامه دارد .



* تصویری از شرایط ملتهب ایران و بمب گذاری ها

105- مسعود کشمیری (1329) ، زاده کرمانشاه و عضو سازمان مجاهدین خلق ، شخصی که به عنوان متهم اصلی ترور رجایی و باهنر شناخته می شود .



* بهشتی و رفسنجانی در کنار خامنه ای

در جریان تصفیه های خونین پس از انقلاب ، بخش عمده ای از مدعیان قدرت حذف شده و میدان برای تاخت و تاز جناح های تندرو جمهوری اسلامی خالی ماند . برخی از این ترور ها و پاکسازی ها از جانب پیروان تَز « ولایت فقیه » ، صورت گرفته و بدین ترتیب قدرت از جناح لیبرال به جناح مکتبی منتقل شد . بخشی دیگر از این پروسه ، ناشی از سهم خواهی جریانات دخیل در انقلاب ، از یک قدرت بود ، پروسه ای که در نهایت به بیرون راندن جریانات چپ ، لیبرال و نیروهای اسلامی ولایت فقیه منجر شد . حتی جریانات چپ طرفدار سازش با جمهور اسلامی ، از جمله حزب توده ، پس از انقضای تاریخ مصرفشان پاکسازی شدند و بدین ترتیب در سال 1362 آخرین حزب قانونی کشور نیز منحل اعلام شد و حزب جمهوری اسلامی بر تمامی امور کشور مسلط گردید .

کوردستان ؛ آوردگاه دمکراسی و اقتدار

با سقوط رژیم و پیروزی انقلاب خلقهای ایران ، مردم کوردستان نیز در قالب دو حزب « کومله »¹ و « دمکرات » متشکل گردیده و ضمن تسخیر پادگان ها ، مطالبات خویش را به دولت موقت ابلاغ کردند . فضای کوردستانِ پسا انقلاب ، بسیار ملتهب بود و به عرصه ای برای مبارزه جریانات سیاسی

1- البته بایستی توجه داشت که سازمان ها و تشکیلاتی نظیر « جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب » ، « خط سومی ها » ، « اتحادیه دهقانان » و دیگر هسته های تشکیلاتی نیز وجود داشتند که برخی بعنوان اسلاف ، و گروهی نیز بعنوان نیروهای اقماری « سازمان انقلابی زحمتکشان کوردستان ایران » یا « کومله » ، ایفای نقش می کردند ؛ البته در این کتاب بهره گیری از اسم « کومله » را بر سایرین ترجیح می دهیم ، تا ضمن پرهیز از پیچیده شدن بحث و سردرگمی خوانندگان ، جامعیت واژه مورد استفاده را نیز حفظ نماییم .

مختلف چپ و راست بدل شد . در واقع می توان کوردستان اوایل انقلاب را سرزنده ترین نقطه ایران خواند ؛ جغرافیایی که در حکم آوردگاه دمکراسی و اقتدار ، چپ و راست ، و در یک کلام ، انقلاب و ضد انقلاب بود . در ادامه به بررسی مهمترین حوادث و اتفاقات کوردستان در آن مقطع خواهیم پرداخت .

نخستین هیأت

تنها دو روز پس از پیروزی انقلاب خلق ها و اقشار فرودست ، خلق کورد برای خلع سلاح پادگان مهاباد وارد عمل شد و در روز 30 بهمن 1357 با همراهی پیشمرگ های حزب دمکرات ، پادگان ارتش را به کنترل خود درآورد . مقامات جمهوری اسلامی ، این حرکت انقلابی را تحت عنوان « اقدام اوباش و ضد انقلاب » تخطئه نمود و از این طریق نخستین جرقه های دشمنی با خلق کورد را زد .

در شرایطی که خلق کورد مشغول خلع سلاح پادگان های ارتش بود ، در شهر مهاباد نمایندگانی از نقاط مختلف کوردستان گرد آمده و هیأتی پنج نفره^۱ ، بعنوان نمایندگان شورای شهرهای کوردستان ، برگزیده شدند . این هیات مذاکراتی را با داریوش فروهر ترتیب داده و بیانیه ای مشتمل بر 8 ماده را صادر کردند که در ماده هفتم آن ، شیخ عزالدین حسینی بعنوان رییس هرگونه هیأت مذاکره با دولت معرفی گشت . علاوه براین بیانیه مذکور ، ضمن پذیرش انقلاب ، بر رفع ستم اقتصادی و حق مشارکت توده های زحمتکش خلق در دولت انقلاب تاکید نمود .^۲

1- اسامی این پنج نفر بدین شرح است : عبدالرحمن قاسملو ، شیخ عزالدین حسینی ، فواد مصطفی سلطانی ، صلاح مهتدی و غنی بلوریان . البته بایستی توجه داشت که آنان به عنوان نمایندگان شوراهای شهرهای کوردستان در این جلسه حضور یافته بودند نه به نیابت از احزاب و سازمان های متبوعشان .

2 - متن کامل قطع نامه بدین شرح است :

ماده 1- خلق کرد همراه و همگام با سایر خلقهای ایران ، انقلاب ایران را تایید می نمایند و تصمیم دارد با تحکیم پیوند مبارزاتی با سایر خلقهای ایران در ایجاد جامعه آزاد و آباد آینده نقش اساسی ایفا کند ؛

ماده 2- خلق کرد مانند سایر خلقهای ایران ، خواهان رفع ستم ملی و تأمین حق تعیین سرنوشت خود بصورت فدراتیو ، در چهارچوب کشور ایران می باشد و هرگونه اتهام تجزیه طلبی را رد می کند ، و از دولت موقت آقای مهندس بازرگان میخواهد که موضع خود را در قبال این خواست رسماً اعلام دارد ؛

ماده 3- ما برآنیم که زحمتکشان ایران ، سهم اساسی را در انقلاب ایران ادا کرده اند و بهمین جهت حق مسلم زحمتکشان و کارگران و دهقانان است که در دولت انقلابی شرکت داشته باشند ؛

این قطعنامه به هیات اعزامی دولت تقدیم شد و موضع نمایندگان شهرستان های کوردنشین را آشکار کرد. اما مواضع شفاف خلق کورد و نمایندگان آنان نیز نتوانست مانع از آتش افروزی های رژیم تازه به قدرت رسیده و بقایای رژیم سابق گردد و از همان اوان پیروزی انقلاب، ضد انقلاب مرکزگرا و خادمان سیستم خسروانی به کوردستان تاخته و نیروهای انقلابی کوردستان را آماج حملات خود قرار دادند. این حملات، بسته به توان مرکز و نیروی دفاع خلق، فازهای گوناگونی به خود می گرفت و طیفی گسترده از اقدامات خصمانه را علیه خلق کورد بکار گرفت که از پروپاگاندا، جنگ روانی و جنگ ویژه گرفته تا عملیات گسترده نظامی و فتوای جهاد را در بر می گرفت. نخستین نمود جنگ افروزی های رژیم خسروانی - ولایی تحت امر خمینی، به خاک و خون کشیدن مردم مبارز سنندج بود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

نوروز خونین سنندج سرخ

در طی یک ماه اول پیروزی انقلاب، احزاب و تشکیلات سیاسی، به سازماندهی اقشار مختلف مردم پرداخته و رفته رفته مرزبندی های سیاسی در پهنه جغرافیایی کوردستان برجسته تر از قبل میشد

ماده 4- کوردستان ایران ضمن دارا بودن منابع دست نخورده فراوان یکی از عقب افتاده ترین مناطق ایران است، بنابراین رفع ستم اقتصادی یکی از خواست های اساسی است؛

ماده 5- همه پادگان ها در کوردستان باید تحت نظر شورای انقلابی اداره شود و بدین منظور باید یک کمیته مشترک نظامی از افسران میهن پرست و نمایندگان شورای انقلاب تشکیل گردد؛

ماده 6- افسران جنایتکار که دستور تیراندازی داده و موجب شهادت فرزندان خلق شده اند، باید تحویل دادگاه انقلابی خلق گردند و بمنظور تبدیل ارتش ارتجاعی به ارتش خلقی باید ارتش از عناصر ضد انقلابی تصفیه گردد؛

ماده 7- همه نمایندگان حاضر که نماینده شهرستانهای کوردنشین هستند، اعلام میدارند که حضرت آیت الله سید عزالدین حسینی، صلاحیت دارند در رأس هر هیأتی قرار بگیرند و از طرف خلق کورد با دولت مرکزی مذاکره نمایند و دستگاه رهبری انقلاب و دولت موقت را از مذاکره و تماس با عناصر ارتجاعی کورد برحذر میدارند؛

ماده 8- از آنجا که ملامصطفی بارزانی و گروه معروف به «قیاده موقت» عمال سازمان سیای آمریکا و ساواک ایران و میت ترکیه بوده اند و میباشند، مورد نفرت خلق کورد هستند. لذا از دولت انقلابی می خواهیم هر نوع ارتباط و تماس با این دار و دسته قطع گردد و رهبران خائن آنها از ایران اخراج شوند، بدون آنکه این سیاست به وضعیت خانواده های پناهنده بی بضاعت لطمه ای وارد آورد.

در سالهای اخیر که تب توبه گری بالا گرفته است، برخی از شخصیت های سیاسی که مقهور موقعیت سیاسی - اقتصادی پارت دمکرات شده اند، دخالت در تدوین ماده 8 را انکار نموده و اشخاصی همچون صلاح مهدی درصددند تدوین این ماده را به رفیق فواد مصطفی سلطانی نسبت دهند و آنرا به نوعی ناشی از درگیری اتحادیه دهقانان با قیاده نشان دهند. این درحالیست که در آن زمان اتحادیه دهقانان هنوز تشکیل نشده بود و در آن جلسه تنها سنار مامدی پیشنهاد اصلاح ماده مذکور را داد و کل متن توسط مهدی نگارش، و توسط قاسم پانویس گشته است. جالب آنکه امروزه احزاب شرق که به آفت کمپ نشینی دچار گشته اند، خود را در دامان خاندان بارزانی انداخته و وی را سمبل آزادی هر چهار بخش کوردستان می خوانند و تقریباً جز شیخ عزالدین، هیچکدام از افراد تدوین کننده جسارت پذیرش مسئولیت ماده مذکور را از خود نشان نداده اند.

، به گونه ای که تقریباً می توان کوردستان را به مناطق تحت نفوذ حزب دمکرات کردستان ایران ، و مناطق تحت نفوذ کومله تقسیم نمود .

مناطق شمالی کوردستان ، خصوصاً مناطق موسوم به موکریان ، به حیاط خلوت حزب دمکرات بدل شده بود ؛ در حالیکه پس از تشکیل « جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب » ، سنندج ، مریوان و برخی از شهرهای جنوبی کوردستان به سوی این جمعیت گرایش پیدا کردند . البته هر نوع تحلیل وقایع مرتبط با آن دوران بدون در نظر گرفتن قدرت جریانات مذهبی ، تفسیری صحیح نبوده و نتایج آن گمراه کننده خواهد بود . از سوی دیگر ، دولت نیز از همان روزهای اول انقلاب کنترل برخی از نهادهای دولتی را بدست گرفته و سعی بر گسترش دایره نفوذ خویش به تمامی نقاط کوردستان داشت .

سنندج در چنین شرایطی به یکی از مهمترین شهرهای کوردستان بدل شده بود و تمامی جریانات سیاسی سعی بر گسترش فعالیت های خود در این شهر داشتند . با تشکیل جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب ، و افتتاح دفتر حزب دمکرات در این شهر ، ترکیب سیاسی در این شهر به شرح زیر شکل گرفت :

1- چریک های فدایی خلق ، شاخه کردستان ؛

2- جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب ؛

3- حزب دمکرات کردستان ایران (حضور نه چندان چشمگیر)؛

4- ستاد انقلاب اسلامی (وابسته به احمد مفتی زاده) ؛

5- کمیته امام (وابسته به صفدری ، نماینده خمینی در سنندج) .

با توجه به آنچه گفته شد می توان به این نتیجه رسید که فضای سیاسی سنندج نه تنها یک پارچه نبود ، بلکه رقابت میان جریانات سیاسی مختلف ، این شهر را به مکانی مستعد برای شروع جنگ میان قدرت طلبان مبدل ساخته بود . در این میان احمد مفتی زاده که سعی داشت خود را به عنوان

نماینده اکثریت کوردها جلوه دهد ، بر سر کسب بیشترین امتیاز از دولت جدید ، با صفدری به رقابت پرداخت و تمام امکانات خود را برای بسط استیلای خود بر سنندج و دیگر مناطق کوردستان ، بسیج نمود .

احمد مفتی زاده در رقابت با صفدری ، که بعنوان نماینده امام در سنندج حضور داشت ، با نگارش نامه ای خطاب به فرمانده لشکر 28 کردستان ، تقاضای دریافت سلاح و مهمات نمود و از این راه در صدد تقویت نیروهای موسوم به « ستاد انقلاب اسلامی » بود . اما فرمانده لشکر 28، هر نوع اعطای تسلیحات را منوط به موافقت نماینده امام دانست . پس از اعلام مخالفت صفدری با اعطای مهمات به ستاد انقلاب اسلامی و پخش شایعاتی مبنی بر انتقال ذخایر سیلوی سنندج به خارج از شهر ، مردم معترض به خیابان ها آمده و پس از جانباختن یک شهروند در جریان تصرف یکی از ستادهای وابسته به صفدری ، آتش خشم خلق شعله ور شد و مردم بقصد تصرف رادیو - تلویزیون ، شهربانی و ستاد لشکر 28 کوردستان ، راهی مراکز مذکور شدند .

در جریان تصرف ستاد لشکر 28 و پادگان ژاندارمری مجاور آن ، 141 تن از مبارزین به اسارت گردان ضربت درآمدند و صفری ، فرمانده لشکر 28 کوردستان ، توسط نیروهای کورد بازداشت شد . از سوی دیگر رادیو - تلویزیون و شهربانی نیز به کنترل نیروهای مردمی درآمد .

سرهنگ صفری ، فرمانده لشکر 28 ، صدیق کمانگر و بهروز سلیمانی را به مقر ستاد فراخواند و مذاکراتی را با آنان ترتیب داد و از فرماندهان ارتش خواست که در مقر ستاد حضور یابند . اما رئیس ستاد کل ارتش ، سرلشکر قرنی ، صفری را از مقام خود عزل نموده و بدین ترتیب تمامی تصمیمات اتخاذ شده توسط وی را از اعتبار ساقط کرد .

پس از مذاکرات صورت گرفته بین بهروز سلیمانی ، صدیق کمانگر و سرهنگ صفری ، « شورای موقت انقلاب شهر سنندج » تشکیل شد و مسئولیت تمشیت امور شهر سنندج را بر عهده گرفت . نخستین بیانیه این شورا توسط رفیق « صدیق کمانگر » ، از طریق رادیو قرائت شد و مردم را به بسیج عمومی فراخواند . این بیانیه پایبندی شورا به خمینی ، دولت موقت و مبارزه با امپریالیسم را مورد تایید قرار داد . با شدت گرفتن توپ باران سطح شهر ، شورا دومین بیانیه خود را صادر نموده و خلق را به سوی سنگربندی داخل شهر و کنترل ورودی و خروجی های سنندج فراخواند .

شیخ عزالدین حسینی، جهت آرام کردن اوضاع به شهر سنندج عزیمت نموده و طرفین را به پذیرش آتش بس واداشت. در نتیجه شورای موقت انقلاب سنندج بیانیه آتش بس را در 28 اسفند 1357 از طریق رادیو اعلام کرد؛ البته آتش بس مذکور پس از بیانات گستاخانه خمینی و تیمسار قرنی خطاب به مردم کوردستان، نقض شد و همان روز درگیری‌ها از سر گرفته شد. فردای آن روز درگیری‌ها بار دیگر با میانجیگری شیخ عزالدین و اعلام آتش بس متوقف شد.

هیاتی متشکل از حاج سید جوادی، آیت الله طالقانی، رفسنجانی و بنی صدر به سنندج اعزام شد و مذاکراتی را با غنی بلوریان، شیخ عزالدین و مفتی زاده انجام داد. این هیات خواستار تخلیه فرودگاه، ستاد لشکر 28، ساختمان رادیو - تلویزیون و آزادی سرهنگ صفری شد. این خواسته‌ها مورد قبول کوردها قرار گرفت و در نتیجه توافقات حاصله، شورای موقت انقلاب شهر سنندج، ستاد انقلاب (وابسته به مفتی زاده)، و کمیته امام منحل شدند و شورایی پنج نفره برای اداره امور شهر سنندج تا زمان برگزاری انتخابات شورای شهر تشکیل شد. ترکیب این شورا عبارت بود از:

2 نماینده چپ + 2 نماینده مسلمان + مظفر پرتوماه (نماینده آیت الله طالقانی)

البته مذاکرات بدون مانع و مشکل پیش نرفت و در حالیکه نمایندگان طرفین در حال مذاکره بودند، تیمسار قرنی¹ با بیان این نکته که وی تنها از آیت الله خمینی فرمان می‌گیرد، از پذیرش درخواست وزیر کشور، سیدجوادی، سر باز زد و فانتوم‌ها با شکستن دیوار صوتی، موجی از رعب و وحشت را بین خلق دامن زدند.

¹ - سید محمد ولی قرنی (1358-1292) از جمله نظامیان اخراجی از ارتش شاهنشاهی بود که دو بار به زندان‌های رژیم شاه افتاد. وی پس از وقوع انقلاب 57 به عضویت شورای انقلاب درآمده و بعد از ترفیع درجه، به سمت ریاست ستاد ارتش منصوب شد. قرنی بنا به خاطرات رفسنجانی، در زمره افرادی بود که سازش و گفتگوی عاری از اقتدار را خطری برای یکپارچگی کشور می‌دانست و از اینرو در جریان مذاکرات سنندج چنین رفتاری را از خود بروز داد. وی پس از ناکامی در قتل عام خلق کورد مجبور به استعفا شد و نهایتاً در سال 1358 ترور شد.



* تصویری از احمد مفتی زاده

جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب در رابطه با جنگی که از انحصارطلبی صفدری و مفتی زاده نشأت گرفته بود، بیانیه ای صادر نموده و پرسشی تاریخی را فراروی سیستم خسروانی - ولایی تازه به قدرت رسیده قرار داد. در بخشی از بیانیه این جمعیت می خوانیم: « چرا قدرت را بدست کسی سپرده اند که فقط چند ماه در سنج بوده و اصلاً به اوضاع آشنا نیست؟ مگر در کردستان، کسی که بتواند چنین مسئولیتی را بعهده گیرد وجود نداشت؟ ».

اگرچه طرح چنین سوالی ممکن است در نظر خواننده اندکی غریب بنماید و مساله ای ساده و پیش پا افتاده تلقی گردد، اما غور و تدقیق در آن، و بررسی عقاید مقامات رسمی آن عصر در چهارچوب اندیشه های خسروانی و تفسیر آنها در بطن مکانیسم انتقال قدرت شاهنامه ای، می تواند جلوه هایی از سیستم خسروانی و ارتباط آن با ریشه های تاریخی - فلسفی اش را بر خواننده بنمایاند. همانگونه در فصول پیشین دیدیم، مکانیسم انتقال قدرت از یک خسرو به خسروی دیگر همواره حول محور زوال و پیدایش، یا به مفهوم صحیح تر زوال و انتقال فره ایزدی، می گردد. بدینشرح که هرگاه فره خسرو خاصی بر اثر تخطی از اصول زوال یابد، وی از قدرت ساقط گشته و تاج و تخت را از دست می دهد. اما آنچه که در شاهنامه پیرامون افسانه ضحاک ماردوش و رویدادهای پسا ضحاک ارائه می گردد، قاعده ای را در خصوص اصول زمامداری تبیین می کند، و آن عبارت است از « زوال قدرت و فره خسرو خاطی، و انتقال آن به شخص نظر کرده فرهمند دیگری که قرار است بر جایگاه خسرو تکیه زند ».

از اینروست که در شاهنامه پس از آنکه ضحاک از سریر قدرت پایین کشیده می شود ، این نه کاوه آهنگر ، بلکه شخص نظرکرده ایزدان ، یعنی فریدون، است که تاج شاهی بر سر می نهد و قدرت را بدست می گیرد . علت این امر نیز نه دعا و تعویذ است و نه سابقه مبارزه و اعتماد خلق ، بلکه یگانه عمل تعیین کننده در این راه برخورداری از فره ایزدی و تایید سیستم خسروانی است . حال طرح چنین پرسشی از جانب جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب سنندج را نمی توان امری پیش پا افتاده تلقی کرد و به سادگی از کنار آن گذشت ؛ خصوصاً در شرایطی که در همان روزها ، بنی صدر که به همراه هیاتی در سنندج به سر می برد ، در جریان سخنرانی خود خطاب به مردم کوردستان گفت که حتی در صورت موافقت با اعطای خودمختاری به کوردها نیز آنان نمی توانند امور خود را اداره کنند و به بیگانگان وابسته خواهند شد^۱!

از ترکمن صحرا تا کانی میران ؛ جنگ علیه ارتجاع

پس از اعلام آتش بس در سنندج ، کوردستان و ایران حوادثی فراوان را پشت سر گذاشتند . خلق ترکمن که پس از سقوط رژیم شاه ، با پشتیبانی چریک های فدائی خلق به سازماندهی خویش پرداخته بودند ، « ستاد خلق ترکمن » را تشکیل دادند . 5 فروردین 1358 ، خلق ترکمن در منطقه ترکمن صحرا علیه ارتجاع ، میتینگی تشکیل دادند و در آن علاوه بر بیان خواسته های برحق خود به حمایت از خلق سنندج پرداخته و اقدامات دولت در سنندج را محکوم کردند . این میتینگ که توسط نیروهای مترقی تدارک دیده شده بود ، با تیراندازی عوامل حکومت به جنگ و درگیری میان خلق ترکمن صحرا با نیروهای سرکوبگر انجامید . خلق کورد نیز به پشتیبانی از آنان وارد میدان شد و علاوه بر اعلام حمایت رهبران کورد ، از جمله ماموستا شیخ عزالدین حسینی ، از خلق ترکمن صحرا ، به ابتکار جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب ، کاروانی 16 نفره به سوی ترکمن صحرا اعزام شد . در نتیجه واژگونی خودروی حامل این افراد ، متأسفانه تعدادی از آنان جان باختند و تعدادی نیز زخمی شدند .

¹ - البته سالها بعد حسن روحانی پس از عمل نکردن به وعده های فراوان خود در خصوص انتخاب استاندار کورد برای استان سنندج ، مورد اعتراض برخی از جریانات داخل کشور قرار گرفت و وی در پاسخ به آنان گفت : « ما می خواستیم تعیین کنیم ، اما شخص صالح و شایسته ای نیافتیم » . گویا از منظر حکمت خسروانی ، اصل بر ناصالح بودن افراد است مگر آنکه خلاف آن از جانب خسروان ثابت شود .

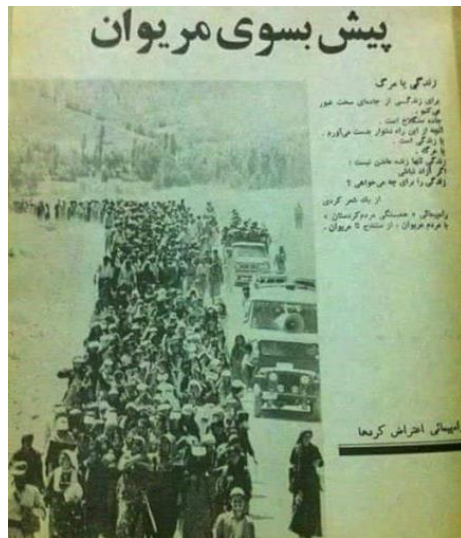
روز 12 فروردین رفراندوم تعیین نظام سیاسی برگزار شد. این رفراندوم با تحریم جریانات کورد مواجه شد. حزب دمکرات از شرکت در این رفراندوم خودداری کرد و شیخ عزالدین نیز جمهوری اسلامی را امری مبهم خواند و به این دلیل تصمیم بر تحریم آن گرفت.

19 روز پس از رفراندوم، حزب دمکرات کردستان ایران تصمیم بر برگزاری میتینگی 100 هزار نفری در شهر نقده گرفت و پیروان و اعضای خود را از شهرهای اطراف، به نقده فراخواند. این میتینگ، که بیشتر به نوعی لشکرکشی و مانور قدرت در یک شهر حساس می ماند تا یک میتینگ حزبی، با تیراندازی عوامل رژیم به درگیری خونین میان آذری ها و کوردها انجامید. دخالت مجاهدان اعزامی از ارومیه به نفع آذری های، جنگی تمام عیار آفرید و همین درگیری ها زمینه را برای گرایش خلق آذری به سوی حکومت، و بعدها شکل گیری نوعی از پان ترکیسم دولتی فراهم ساخت. از سوی دیگر خلق کورد را بیش از گذشته به دامان ناسیونالیسم سوق داد و از اهداف خود دور ساخت. همچنین این رویدادها، قتل عام های هولناکی را رقم زد که خاطره تلخ آنها هنوز از اندیشه مردمان این دیار پاک نشده است و هر روز احتمال تکرار آن وجود دارد.

در این مدت، رویدادهای مهمی به وقوع پیوست که از جمله آنها می توان به برگزاری کنفرانس خودمختاری به ابتکار عمل احمد مفتی زاده، و استعفای ابراهیم یونسی از استانداری سنندج اشاره نمود. همچنین در جای جای کوردستان و ایران زد و خوردهایی میان اوباش دولتی و خلق به وقوع پیوست و فشار دولت بر مردم رفته رفته افزایش یافت. یکی از این درگیری ها هنگام تجمع خلق در واکنش به تبلیغات منفی دولت علیه کومله و خلق به وقوع پیوست و منجر به جان باختن تعدادی از افراد به دست مزدوران مفتی زاده و اوباش دولتی شد.

در واکنش به جنگ افروزیهای دولت و بازداشت تعدادی از مبارزان کورد، کارزاری اعتراضی به دعوت اتحادیه دهقانان، و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب، به راه افتاد. خلق به رهبری فواد مصطفی سلطانی و همراهی اتحادیه میهنی کوردستان و اتحادیه دهقانان، راهپیمایی تاریخی خود را از شهر مریوان به سوی روستای «کانی میران» آغاز نمود. در این راهپیمایی که به «کوچ تاریخی» شهرت یافت، مردم عدم مشروعیت دولت و تروریسم دولتی موسوم به «سپاه پاسداران» را در یک اقدام نمادین به نمایش گذاشتند؛ در واقع می توان این کارزار را نوعی پاسخ به پرسش «چگونه باید زیست؟» تلقی کرد، چرا که با خلقی مواجهیم که ترک شهر را بر زندگی در سایه دولت ترجیح می دهد.

کوچ تاریخی مریوان از حمایت مردم در سراسر کوردستان برخوردار شد و در نهایت پس از ملحق شدن خلق سنندج به تجمع کنندگان در کمپ کانی میران ، و سخنرانی تاریخی کاک فواد ، در روز 13 مرداد 1358 خاتمه یافت .¹



* تصاویر مرتبط با کوچ تاریخی مردم مریوان

فتوای جهاد ، قتل و کشتار

پس از آنکه کاروانی از نیروهای رژیم در نزدیکی روستای « دوريسان » پاره مورد حمله قرار گرفت ، بخشی از نیروهای اسلام گرا فرصت را مغتنم شمرده و علیه نیروهای چپ و ملی کرد دست به تحصن زدند . در مقابل ، نیروهای کورد نیز تحصنی را در روستای « قوری قلعه » تدارک دیدند و مردم را به اتحاد فراخواندند . اعزام تعدادی از نیروهای سپاه کرمانشان به سوی شهر پاوه ، زمینه ساز درگیری هایی شد که در روز 24 مرداد ، و در شرایطی که مصطفی چمران در پاوه حضور داشت ، به اوج رسید و این شهر به محاصره نیروهای پیشمرگ درآمد ، به گونه ای که حتی محل استقرار چمران نیز در آستانه سقوط قرار گرفت . رژیم با استفاده از نیروی هوایی به این شهر نیروی کمکی گسیل داشت و توازن قوا را به نفع نیروهای دولتی بر هم زد . روز 27 مرداد خمینی ضرب الأجلی 24 ساعته برای ارتش و ژاندارمری تعیین کرد و خواهان قتل عام خلق کورد شد . فردای آن روز ،

¹ - در مراسم اختتامیه این کارزار ، قطعنامه ای 5 ماده ای صادر شد . همچنین بنا به دستور چمران پیشمرگ های بازداشت شده اتحادیه دهقانان و حزب دمکرات نیز آزاد شدند .

خمینی در حضور نمایندگان مجلس خبرگان ، فرمان یورش سراسری به کوردستان را صادر کرد ؛ فرمانی که به « فتوای جهاد » اشتهار یافت و به قیمت جان هزاران غیرنظامی تمام شد . به دستور خمینی ، آیت الله خلخالی جوخه های اعدام را برپا کرد و صد ها نفر را بدون محاکمه اعدام کرد .



*تصاویری از خلخالی و روزنامه های آن زمان

هر چه می گذشت آتش جنگ زبانه می کشید و قتل و غارت به دیگر شهرها گسترش می یافت . روز 9 شهریور ، یکی از سهمگین ترین ضربات به جنبش چپ کوردستان وارد گشت . در این روز رهبر پیشاهنگ و پیشمرگ فرودستان ، کاک فواد مصطفی سلطانی ، در نزدیکی روستای «بسطام» مریوان به شهادت رسید . در این عملیات غافلگیر کننده که توسط بخشی از نیروهای اعزامی از کرمانشاه و سنندج انجام شد ، طهمورث اکبری نیز جان باخت .

روزهای بعد حاوی رویدادهای تلخ تری برای کورها بود . 10 شهریور شهرهای بوکان و مهاباد به کنترل نیروهای رژیم درآمد و تنها چند روز پس از آن ، سردشت و بانه نیز سقوط کرد . در جریان درگیری ها ، روستای « قارنا » مورد تاخت و تاز نیروهای وابسته به « ملاحسنی »¹ قرار گرفت و قتل عام خلق کورد ابعاد هولناکی به خود گرفت . در جریان این یورش ، 68 نفر از مردم غیرنظامی

¹ - غلامرضا حسنی (1306_1397) مشهور به « ملاحسنی » ، از جلاان رژیم اسلامی در استان ارومیه . وی در سفاکی زبانزد خاص و عام بود و حتی پسر خویش را به علت گرایش به چریک های فدائی خلق به مسلخگاه رژیم سپرد و پس از اجرای اعدام وی نیز اظهار شادمانی کرد . ملاحسنی در قتل عام مردم روستای قارنا دخالت داشت .

روستا جان باختند ؛ و این در حالی بود که پیشمرگ ها در آن زمان روستا را ترک کرده بودند و در آنجا حضور نداشتند .



*تصاویری از قتل عام روستای قارنا

دور اول مذاکرات بین دولت و سازمان های کورد ، در 19 مهر 1358 انجام شد . این مذاکرات بدنبال دیدار جلال طالبانی با داریوش فروهر آغاز شد . پیش شرط های شیخ عزالدین حسینی برای ورود به مذاکره عبارت بودند از : 1- علنی بودن مذاکرات ؛ 2- خروج نیروهای پاسدار از شهرها ؛ 3-انجام مذاکرات در حضور تمام سازمان های انقلابی . البته حزب دمکرات بیشتر تمایل به مخفیانه بودن مذاکرات داشت و از طریق صادق زیباکلام در حال تبادل پیام با رژیم بود .

یک ماه بعد ، دور دوم مذاکرات در سردشت آغاز شد . تنها چهار روز پس از پایان دور دوم مذاکرات ، نیروهای کورد کنترل برخی از شهرهای کوردستان را در دست گرفتند . روز 26 آبان 1358 خمینی با انتشار پیامی ، آتش بس اعلام کرد و نیروهای کورد به صورت رسمی به شهرها بازگشتند .¹

همزمان با این تحولات ، اختلافات میان کومله و دمکرات شدت گرفت و هیات نمایندگی دولت² نیز از این اختلافات نهایت بهره برداری را کرد . حس خودمخاطب پنداری حزب دمکرات ، و ادعای رهبری بلامنزاع جنبش کورد از سوی دکتر قاسملو سبب بروز اختلافاتی میان احزاب شد . حتی

¹ - البته شهر پاوه همچنان در کنترل سپاه پاسداران باقی ماند .

² - ترکیب این هیات در ابتدا به صورت صباغیان (وزیر کشور) ، سحابی (وزیر عمران) ، و چمران (وزیر دفاع) تنظیم شده بود ، اما پس از اعتراض سازمان های کورد به حضور چمران ، وی از این هیات کنار گذاشته شد و داریوش فروهر به ترکیب هیات اضافه شد .

تشکیل «هیات نمایندگی خلق کورد»^۱ نیز نتوانست از میزان تنش‌ها بکاهد و حزب دمکرات اعتنای چندانی بدین هیات نداشت و به مذاکرات موازی با دولت ادامه می‌داد، و خود را یگانه مرجع در کوردستان می‌خواند؛ این در حالی بود که در قطعنامه 8 ماده‌ای مه‌آباد بر ذیصلاح بودن شیخ عزالدین، و ریاست ایشان بر هر هیات مذاکره‌ای تأکید شده بود. از سوی دیگر دولت نیز همواره چنین القا می‌کرد که حزب دمکرات را به عنوان یگانه مرجع در مساله کورد نگریده و چریک‌ها و کومله را مخاطب خود قرار نمی‌دهد. همین امر حزب دمکرات را دچار توهم خودمخاطب‌پنداری نمود و تنش‌ها را به اوج رساند.^۲

11 آذر همان سال فراندوم قانون اساسی جمهوری اسلامی برگزار شد. این همه‌پرسی با تحریم هیات نمایندگی خلق کورد مواجه شد و به علت عدم تضمین حقوق خلق‌ها از شرکت در آن خودداری کردند.

پس از پیروزی بنی‌صدر در اولین انتخابات ریاست جمهوری، حزب دمکرات هیاتی را برای مذاکره به تهران فرستاد و با تهیه طرح 6 ماده‌ای خواسته‌های خلق کورد، متظر پاسخ دولت ماند. همان شب شورای انقلاب این طرح را رد کرد، اما حزب دمکرات همچنان در انتظار قبول طرحی بود که کومله آنرا به سازشکاری تعبیر می‌کرد. از اینرو هنگامی که دکتر قاسملو در جمع مردم سنندج مشغول به سخنرانی بود با شعار «مرگ بر سازشکار» مواجه شد و شکاف بین نیروهای سیاسی در کوردستان بیشتر و بیشتر شد.^۳

^۱ - هیات نمایندگی خلق کورد در 4 آذر 1358 تشکیل شد و پس از مباحثات طولانی شرکت‌کنندگان، ترکیب آن بدین صورت تعیین شد: الف) شیخ عزالدین حسینی به عنوان رئیس هیات؛ ب) دکتر قاسملو به عنوان سخنگوی هیات؛ ج) چریک‌های فدائی خلق شاخه کوردستان به مثابه عضو هیات؛ د) سازمان انقلابی زحمتکشان کوردستان ایران (کومله) همچو عضو هیات. البته دولت مخالف حضور چریک‌ها و کومله در این هیات بود و حزب دمکرات نیز این امر را مستمسکی ساخته بود برای به حاشیه راندن جریان‌ها و حتی خواهان عدم عضویت کومله و چریک‌ها بود. شیخ عزالدین حسینی با اصرار خویش توانست جلوی زیاده‌خواهی‌های دمکرات را گرفته و این دو سازمان را به عضویت هیات مذکور درآورد. البته ظاهراً دکتر قاسملو در دور اول مذاکرات، اعتراض اعضای هیات نمایندگی دولت به عضویت کومله و فدائیان را رد کرده بود.

^۲ - برای مثال می‌توان به جریان خلع سلاح ستون اعزامی ارتش در ورودی مه‌آباد اشاره نمود. ماجرا از این قرار بود که ارتش، با اطلاع حزب دمکرات اقدام به اعزام یک ستون نظامی از ارومیه به سمت مه‌آباد نمود. ستون مذکور در ورودی شهر مه‌آباد توسط کومله متوقف گردید و اندکی بعد مردم معترض در وردی مه‌آباد تجمع کرده و مانع ورود این ستون به داخل شهر شدند. جمهوری اسلامی عاقدانه اعتراض خود را به حزب دمکرات اعلام کرد، و این در حالی بود که هیات نمایندگی خلق کورد به منظور مذاکره با دولت تشکیل شده بود و هر نوع مذاکره و دیپلماسی بایستی به طرفیت این هیات انجام می‌شد نه احزاب و سازمان‌ها. حزب دمکرات نیز در این ماجرا به انتقاد از کومله پرداخت در حالیکه شیخ عزالدین، به این امر اعتراض نموده و توقف ستون را اقدام مردم ناراضی و معترض دانست نه کومله یا چریک‌های فدائی خلق.

^۳ - کومله این طرح را تقلیل‌دهی خواست‌های خلق کورد می‌دانست و معتقد بود که طرح 6 ماده‌ای دمکرات با وجود طرح 26 ماده‌ای هیات نمایندگی خلق کورد، ضرورتی ندارد. در مقابل، حزب دمکرات طرح 6 ماده‌ای را نافی طرح 26 ماده‌ای نمیدانست و مذاکره تک‌حزبی با دولت را فاقد هرگونه مغایرتی با صلاحیت هیات نمایندگی خلق میدانست. این در حالی بود که نمایندگان دولت در مصاحبه‌های مطبوعاتی خویش، این طرح را کاملاً متمایز از طرح 26 ماده‌ای توصیف کردند.

در شرایطی که کومله مشغول خلع سلاح « سپاه رستگاری » ، و برگزاری کنفرانس خود در بوکان بود ، و اختلافات کومله - دمکرات شدت گرفته بود ، نیروهای رژیم پس از انجام عملیاتی غافلگیرکننده در کامیاران ، ستونی بزرگ را به شهر سنندج گسیل داشتند و در صدد تصرف شهر برآمدند . بدین ترتیب جنگی 24 روزه در بهار سال 59 بر مردم سنندج تحمیل شد . اگرچه در ابتدا مردم سنندج با سد کردن راه های ورودی مانع ورود آنها با داخل شهر شدند ، اما در نهایت ، پس از مقاومت 24 روزه خلق سنندج ، این شهر به کنترل نیروهای دولت درآمد و پیشمرگ ها از شهر خارج شدند . دیگر شهرهای کردستان نیز بدین ترتیب به کنترل نیروهای دشمن درآمد و نیروهای پیشمرگ به روستاهای کردستان روی آوردند .

همگام با این تحولات ، اختلاف احزاب شدت یافت و با شروع جنگ داخلی ، ضربه نهایی بر پیکره مبارزات کوردستان وارد آمد . درگیری و تنش میان احزاب کورد ، ریشه در جهانبینی آنها داشت اما هیچگاه تنش و اختلاف به زد و خورد نظامی نیانجامید .^۱ نخستین درگیری جدی میان نیروهای کومله و دمکرات در سال 63 در منطقه اورامانات به وقوع پیوست که در جریان آن تعدادی از پیشمرگ های کومله به اسارت نیروهای دمکرات درآمد و به طرز فجیعی اعدام شدند .^۲ این درگیری هر دو طرف را سخت برآشفته و پروپاگاندای رادیویی دو حزب آغاز شد . تلاش شخصیت های سیاسی و مذهبی کوردستان ، و تعیین هیات پنج نفره حقیقت یاب نیز نتوانست مانع بروز جنگ میان طرفین شود . البته در این میان نمیتوان نقش افرادی همچون عبدالله مهتدی و دکتر قاسملو را نادیده انگاشت ؛ افرادی که بر مواضع جنگ طلبانه خویش بشدت پافشاری می کردند و حتی از بیان صریح کینه و نفرت خود از حزب رقیب باکی نداشتند .^۳

¹ - برای مثال می توان به رویارویی بر سر مساله بازداشت شیخ عبدالله حسامی توسط کومله اشاره کرد که مورد حمایت حزب دمکرات قرار داشت . همچنین می توان جریان حمایت حزب دمکرات از شیخ هادی هاشمی (که در قروه جنگ علیه شیعیان را آغاز کرده بود) ، اشاره کرد که مورد اعتراض کومله قرار گرفت . علاوه بر این اختلافاتی در خصوص مذاکره با دولت ، ارتباط با دیگر جریانات سیاسی و طرح های خودمختاری وجود داشت که هیچگاه به تقابل نظامی نیانجامید .

² - جریان از این قرار بود که در جریان جنگ ارتجاعی ایران و رژیم بعث عراق ، منطقه سونی به تصرف نیروهای عراقی درآمد ، در حالیکه منطقه کوهستانی شمس در کنترل ایران قرار داشت و شهر نوسود که میان این دو منطقه واقع شده است هنوز توسط نیروهای دمکرات اداره می شد . با ورود کومله به این منطقه و ایجاد پست بازرسی بر سر راه مردمی که خواهان خروج از این منطقه بودند (و یک بار توسط دمکرات بازرسی شده بودند) ، درگیری میان نیروهای دو حزب شروع شد .

³ - عبدالله مهتدی در کنگره دوم کومله صراحتاً حزب دمکرات را دشمن خواند و بر ریشه کن کردن این حزب در فرصت مناسب تاکید کرد . عبدالرحمان قاسملو دبیرکل حزب دمکرات نیز در کنگره 7 حزب دمکرات بر ادامه جنگ با کومله اصرار می ورزید و در مقابله با دکتر خلیقی ، طاهر علیار و عبدالله حسن زاده (که مخالف ادامه جنگ بودند) ، با دکتر شرفکندی جبهه ای واحد را تشکیل داد . نفرت قاسملو از کومله به حدی بود که سالها بعد کریم خالدار (از اعضای سابق حزب دمکرات) نامه ای را افشا کرد که در آن قاسملو درگیری با کومله را نه یک جنگ بر سر چند تپه یا کوهستان ، بلکه جنگ بر سر موجودیت توصیف کرده بود و خواهان نابودی کامل این حزب شده بود .

6 بهمن 63 کومله به مواضع حزب دمکرات در اورامانات حمله نمود و حزب دمکرات از نیروهای خود خواست که پیشمرگ های کومله را دشمن تلقی نمایند . بدین ترتیب جنگ سراسری میان کومله و دمکرات آغاز شد و حتی اعلام آتش بس از سوی کومله نیز نتوانست مانع انتقامجویی حزب دمکرات گردد . حمایت شش جریان سیاسی از پیام آتش بس کومله ، زمینه را برای رویارویی لفظی آنان با دمکرات فراهم ساخت و سبب شد حزب دمکرات در طی بیانیه موسوم به « پاسخی به شش جریان » ، به این سازمان ها تاخته و حتی موجودیت برخی از آنها را مورد انکار و تردید قرار دهد . کومله ، سرخوش از آنچه « پیروزی » می خواند ، در نوروز 64 به مرکز آژوان حزب دمکرات حمله کرد و صدیق فرخیان (از رهبران دمکرات) را به شهادت رساند . درگیری ها به اینجا ختم نشد و کومله بار دیگر همان مقرر را در دره شلیر مورد حمله قرار داد و تعدادی از پیشمرگ های دمکرات را به شهادت رساند .

در مقابل ، دمکرات نیز انتقام نیروهای خود را در ارومیه گرفت و گردانی از نیروهای کومله را (که صرفاً برای اعلام حضور و مانور سیاسی علیه دمکرات به این منطقه آمده بودند) قتلعام کرد . کومله که در مدتی اندک موفق شده بود قدرت حزبی همچون دمکرات را به چالش بکشد و نامی برای خود دست و پا کند ، حال به هیچ روی حاضر به پذیرش رهبری دمکرات در کردستان نبود و آنان را بخشی از « بورژوازی در حال نزع » می دانست . در مقابل ، حزب دمکرات که خود را حزبی اصیل و ریشه دار می خواند ، حاضر به پذیرش موجودیت گروهی از جوانان انقلابی نبود که ناگهان در عرصه سیاسی کردستان ظاهر گشته و بر خلاف میل دمکرات ، بسیار خوش درخشیده بود و حتی در مناطقی از استان سنندج ، رهبری دمکرات را به چالش کشیده و اسطوره ای همچون فواد مصطفی سلطانی را در کارنامه خویش داشتند .

جنگ مذکور با وجود اعلام آتش بس از سوی کومله همچنان ادامه داشت و صرفاً انشعاب در حزب دمکرات توانست آتش بس را رقم زند¹ . پس از کمپ نشین شدن احزاب و تسلط کامل رژیم بر

1 - حزب دمکرات همواره درگیر دو نوع اختلاف درون سازمانی بوده است ، الف) جناح بازی و صف بندی ؛ ب) منطقه گرایی . سیاست دوم تنها هنگامی تضعیف شد که معضل اول (یعنی صف بندی و باند بازی) در درون حزب به اوج خود رسید . در کنگره 8 این حزب دکتر قاسملو برخلاف رویه معمول حزب لیستی 23 نفره ارائه کرد و خواهان انتخاب کلیت لیست از سوی کنگره شد . این در حالی بود که اساسنامه حزب به هر فردی که دو سال سابقه عضویت داشت اجازه نامزد شدن برای انتخاب داده بود و ارائه لیست فیکس خلاف این رویه بود . در اعتراض به این اقدام ، و به بن بست رسیدن تلاش ها برای تشکیل کنگره فوق العاده ، 15 نفر از اعضای حزب بیانیه ای شدید اللحن علیه قاسملو و همفکرانش صادر نموده و انشعاب خود را اعلام داشتند . آنان که خود را « رهبری انقلابی حزب دمکرات کردستان ایران » می خواندند ، آتش بس اعلام نموده و حتی به اقدامات مشترک با کومله روی آوردند . البته این کار برای آنان بدون هزینه نبود و جناح قاسملو- شرفکندی از هیچ کاری برای ضربه زدن به رهبری انقلابی دریغ نکرد ؛ برای مثال می توان به اعدام یکی از پیشمرگ های رهبری انقلابی به نام « محمد اسلامی » ، بدست پیشمرگ های جناح رقیب اشاره نمود .

کوردستان این جنگ پایان یافت ، چرا که دیگر میدانی برای ستیز و نزاع باقی نمانده بود و ترور رهبران برجسته احزاب ، زمینه کمپ نشینی آنان را فراهم آورده بود .

ایران پسا خمینی

پس از مرگ خمینی ، مجلس خبرگان رهبری تشکیل جلسه داد و خامنه ای را به عنوان جانشین خمینی برگزید . البته با توجه به آنکه خامنه ای هنوز در سلسله مراتب مذهبی به درجه اجتهاد نرسیده بود ، به وی درجه اجتهاد اعطا شد و پس از آن خامنه ای به رهبری جمهوری اسلامی رسید. تمامی این اتفاقات در شرایطی روی داد که تنها یک ماه قبل از مرگ خمینی^۱ ، منتظری از قائم مقامی رهبر جمهوری اسلامی کنار گذاشته شده بود .



* نمایش رسانه ای انتخاب خامنه ای به عنوان جانشین رهبر

مرگ خمینی در شرایطی اتفاق افتاد که نظام در مرحله تصفیه قرار داشت و سخت مشغول قتل عام مخالفان بود . در واقع سالهای دهه 60 را می توان عصری دانست که آخرین ضربات بر پیکره انقلاب ایران وارد شد و انقلاب توسط ضد انقلاب مصادره گشت . جریانات مرتجع ولایتمدار در این راه از

¹ - محمد حسین منتظری (1388-1301) ، وی از رهبران انقلاب 57 بود و جزو بزرگترین شارحان تز ولایت فقیه خمینی به شمار می رفت . پس از انقلاب در منصب ریاست مجلس خبرگان قرار گرفت و از سال 1364 تا 1368 قائم مقام خمینی بود . وی بر سر مسائل مرتبط با اعدام مخالفان با استاد خود دچار اختلاف شد و از قائم مقامی وی کنار گذاشته شد و در ادبیات رهبران و مقام های رسمی ایران به « شیخ ساده لوح » اشتها یافت . در جریان اعتراضات موسوم به « جنبش سبز » نیز به خامنه ای تاخت .

هیچ کاری فروگذار نکرده و تا جایی پیش رفتند که به اعدام گسترده مخالفان^۱ در تابستان 67 روی آوردند.

با انتخاب خامنه ای بعنوان رهبر جمهوری اسلامی، آیت الله رفسنجانی نیز به راحتی در دوره پنجم انتخابات ریاست جمهوری پیروز گشت و کابینه موسوم به « دولت سازندگی » را تشکیل داد. رفسنجانی در دوران ریاست جمهوری خویش با تکیه بر گفتمان سازندگی و روی آوردن به سیاست های لیبرالی در عرصه اقتصاد، سعی بر خارج کردن ایران از زیر ویرانه های جنگ هشت ساله داشت. اما نسخه های لیبرالیستی رفسنجانی در دو دوره ریاستش بر دولت، نتیجه مطلوبی به بار نیاورد و برخلاف خواست وی، ایران - این فرزند ناخلف سیستم سرمایه داری - نتوانست به صورت کامل در چهارچوب سیستم مذکور جای گیرد و به سوگلی این نظم نوین بدل شود. در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی موجی از خصوصی سازی ها آغاز گشت و کشور به سوی لیبرالیسم سوق داده شد.

البته تمامی این سیاست ها در نهایت با شکست مواجه گشته و بدین ترتیب پایین ترین میزان مشارکت در انتخابات دوره ششم ثبت شد. این، دومین و آخرین پیروزی رفسنجانی در انتخابات ریاست جمهوری بود. وی در طی این هشت سال سعی بر آن داشت که تصویری نرم و انعطاف پذیر از ایران تحت ریاستش را بر جهانیان عرضه دارد، و در عرصه داخل نیز با ترویج فرهنگ لیبرالی، جامعه را به سوی مدرنیته سرمایه داری سوق دهد. اما تلاش وی برای تطهیر چهره ایران در چشم غرب، موثر نبود و ترور تعدادی از مخالفان و آزادیخواهان در کشورهای اروپایی، رسوایی بزرگی را برای وی رقم زد. از جمله این ترورهای غیر انسانی می توان به ترور « دکتر عبدالرحمان قاسملو »^۲، دبیرکل حزب دمکرات کردستان ایران، اشاره نمود که در سال 68، و در جریان مذاکره با فرستادگان رژیم اتفاق افتاد. تنها چهار سال پس از ترور شهید قاسملو، جانشین ایشان - دکتر شرفکندی^۳ نیز توسط عوامل رژیم ترور شد. در جریان این ترور، که به حادثه میکونوس اشتهار

^۱ - در تابستان سال 1367، و در شرایطی که درگیری میان سازمان مجاهدین خلق و جمهوری اسلامی بالا گرفته بود، هزاران نفر از زندانیان مرتبط با سازمان های مخالف جمهوری اسلامی به جوخه اعدام سپرده شدند. از تعداد دقیق اعدامی ها اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما تعداد آنها بین 2000 تا 4000 نفر برآورد می شود. لازم به ذکر است که بخش عمده این افراد از اعضای سازمان مجاهدین خلق بودند. این اعدام ها در شرایطی اتفاق افتاد که عملیات « فروغ جاویدان » مجاهدین با شکست مواجه گشته، و جمهوری اسلامی به عملیات مرصاد علیه این سازمان دست زده بود.

^۲ - عبدالرحمان وثوق، مشهور به قاسملو (1309-1368)، از سال 1352 تا زمان ترور دبیرکل حزب دمکرات کردستان ایران بود. در دوران رهبری وی، حزب متبوعش دو بار دچار انشعاب گشت و جنگ کومله - دمکرات اتفاق افتاد. وی در جریان مذاکره با فرستادگان جمهوری اسلامی در وین اتریش، ترور گشت و در آرامگاه پلانشیز فرانسه به خاک سپرده شد. قاتل وی، صحرارودی، سالها بعد توسط مقامات اقلیم کردستان مورد استقبال قرار گرفت.

^۳ - صادق شرفکندی (1938-1992)، برادر شاعر معروف کرد، هزار، و دبیرکل حزب دمکرات در سالهای 68 تا 72 بود. ایشان در رستوران میکونوس برلین، همراه با تعدادی از یارانش به شهادت رسید.

یافت ، جمهوری اسلامی ایران از سوی مقامات قضایی آلمان بعنوان عامل اصلی ترور معرفی گردید و خامنه ای ، رفسنجانی ، و فلاحیان (وزیر اطلاعات وقت) را به دادگاه احضار کرد و بعدها حکم بازداشت فلاحیان^۱ را صادر نمود .



* تصویری از دکتر قاسملو دبیرکل فقید حزب دمکرات کردستان ایران



* دکتر صادق شرفکنندی

بنی صدر ، رئیس جمهور اسبق ایران ، در دادگاه میکونوس علیه جمهوری اسلامی شهادت داد .^۲

^۱ - علی فلاحیان ، عضو سابق مجلس خبرگان و وزیر اطلاعات دولت رفسنجانی ، که به علت ماجرای میکونوس و انفجار مرکز یهودیان ، تحت تعقیب است .
^۲ - بنی صدر به کمیته ای موسوم به « کمیته امور ویژه » اشاره نمود و این کمیته مخوف و شخص خامنه ای را عامل ترور مخالفان دانست . وی بعدها عنوان کرد که تمامی این اطلاعات را از طریق مقامات وزارت اطلاعات رژیم کسب کرده است .